

کتاب

تاریخ بھارت کشتائی

تألیف

علاء الدین عطاء الملک برہما، الدین محمد بن محمد الجونی
در سنہ ۶۵۸ ہجری

جلد ثانی

ذرائع خوارزمشاہیان

بسی و اہتمام و تصحیح اقل العباد

محمد بن عبد الوہاب قزوینی

بإضام جواہری و فہار

در مطبعہ بریل در لیدن از بلاذہراند بطبع رسید

سنہ ۱۳۳۴ ہجری مطابق سنہ ۱۹۱۶ مسیحی

مقدمه مصحح

برای تصحیح متن جلد دوم علاوه بر نسخ آباء جده از ص ۹۴ س ۲۰ از متن مطبوع حاضر الی آخر کتاب نسخه ز نیز بکار برده شده است، این نسخه چنانکه در مقدمه جلد اول شرح دادیم ناقص و مشتمل است فقط بر دو ثلث اخیر از جلد دوم و تمام جلد سوم، یعنی تمام جلد اول و ثلث اول جلد دوم از آن ساقط است، و این نسخه هرچند سقیم و مشحون از اغلاط است ولی باز بواسطه قدم نسبی خود در تصحیح جلد حاضر خالی از مساعدت نبود بل احياناً راه تصحیح فقط انحصار بدان داشت، مثلاً در ص ۱۰۱ س ۱۷ کلمه «قراقم» که صواب همان است لا غیر فقط در ز موجود است و در سایر نسخ «قراقوم» و در آ «قراقر» دارد که هردو قطعاً خطاست و بدون استعانت نسخه ز تصحیح این موضع ممکن نبود، و همچنین در ص ۲۶۴ س ۱۷ کلمه «اقصی» فقط در ز موجود است و از سایر نسخ منقود و حال آنکه وجود آن قطعاً لازم است و بدون آن عبارت ناقص، و هکذا،

۱۰ اما نسخه و بدلالی که در مقدمه جلد اول گفته شد مطلقاً در تصحیح این جلد بکار برده نشد و بکلی از آن صرف نظر گردید و بعد از این نیز در تصحیح جلد سوم بکار برده نخواهد شد،

چنانکه نیز در مقدمه جلد اول اشاره نمودیم متن جهانگشای مانند سایر مؤلفات قدیمه فارسی مشتمل است بر پاره اصطلاحات مخصوصه و کلمات و ترکیبات غریبه که در آن اعصار متعارف بوده ولی کنون بکلی مهجور یا نادر الاستعمال است، این اسالیب مخصوصه که ما از آن بخصایص

نحوی و صرفی و لغوی و رسم الخطی تغییر میکنیم آنچه از آن راجع بجلد اول جهانگشای است مهمات آنرا در مقدمه آن جلد ثبت نمودیم و وعده دادیم که آنچه راجع بجلد دوم و سوم بدست آید در مقدمه هر جلد درج کرده شود، اینک حسب الوعد آنچه از این قبیل خصایص در اثناء تصحیح جلد ثانی التماس شد در این مقدمه ثبت گردید،

خصایص نحوی و صرفی

- ۱ - اضافه نام صاحب محلی بخود آن محل (رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیه)، مثال: «علاء الدین آلهموت» یعنی پادشاه یا صاحب یا حکمران الموت، (ص ۲۰۴ س ۲۱)، - «محمود شاه سبزواری» (ص ۲۲۴ س ۱۲، ص ۲۷۲ س ۱۷)، - «نظام الدین اسفراین و شرف الدین بسطام» (ص ۲۴۴ س ۱۴-۱۵)، «اختیار الدین ابیورد» (ص ۲۴۴ س ۱۵ و ص ۲۴۷ س ۵)، - «خواجه مجید الدین تبریز» (ص ۲۵۸ س ۶)، - «امین الدین دهستان» (ص ۷۴ س ۶-۷)، - «سلطان شهاب الدین غور» (ص ۸۹ س ۱۱-۱۲)، - «عماد الدین بلخ» (ص ۱۹۵ س ۶)،
- ۲ - اذخال باء زاید بر افعال منفیه (رجوع بمقدمه ج ۱ ص قی-قیه)، چون «و الله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» (ص ۱۱ س ۱۴)، - «گفتم بهرؤ» یعنی مرو نهی از رفتن (ص ۱۵۷ س ۲۱)،
- ۳ - اذخال باء زائد بر «می»، چون «بمی کشد» (ص ۱۶۱ س ۵)، و معروف در این استعمال عکس این است یعنی اذخال «می» بر باء زائد چون «می بسود» (ص ۱۶۵ س ۴)، و «می بکاشت» (ج ۱ ص ۲۰ س ۷)،
- ۴ - ارجاع ضمیر جمع باسم مفرد بتوهم معنی جمعیت، چون «برگ اشجار از ترک نازی نسیم اشجار ترك علوس دار گرفتند» بجای «گرفت» بتوهم معنی برگهای اشجار (ص ۲۴۷ س ۱۱-۱۲)، - «آواز مؤذنان

خصایص لغوی

(باستثناء کلمات ترکی و مغولی که در آخر جلد سوم درج خواهد شد)

آب، - برآب، یعنی تند و با شتاب و سریعًا: «سودای خالک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان نیز کرد که برآب از کرمان بازگشت» (ص ۷۱ س ۲-۴)، - «برآب سلطان نیز متوجه ناحیت بشکین شد» (ص ۱۸۴ س ۱۹)، - «برآب از بادغیس چون آتش روان شدند» (ص ۲۲۱ س ۷)، - «ازین خبر سلطان شاه مجانیق را آتش درزد و خاکسار برآب چون باد روان شد» (ص ۲۶ س ۵-۶)، — چو آب، بمعنی روان و بدون تردید ظاهراً: «پدرش جواب چو آب می داد که خیر و شرّ زمان را اندازه معین است الخ» (ص ۱۲۷ س ۱۵)، — آب راه، یعنی راه آب و مجرای آب (ص ۸۵ س ۶)، آتشاج یا ایشاج، بمعنی اشتباک قرابت و اتصال خویشی، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۲۷ س ۲، ص ۲۶۰ س ۲۱)، احتضان، تخصّص شدن در قلعه، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۸۳ س ۵)،

ارافت، بول کردن، یعنی اراقت ماء (ص ۲۴۲ س ۷، ۱۵)، ازناور، لغت گرجی است بمعنی شریف و بزرگ قوم (ص ۱۷۴ س ۹)، بادید = بدید و پدید (بسیار مکرّر)، باز = با: «و آبی که افتادست باز نان بر نخواهد آمد» یعنی با ۲۰ نان (ص ۸۲ س ۱۵-۱۶)،

باز آنک، یعنی با آنکه و با وجود آنکه، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیا، چون «باز آنک زمان زمستان بود... بدت سیزده روز از آنجا بمرآمد» (ص ۲۵۰ س ۱۴-۱۵)، - «باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود...

امیر ارغون بدان التفات نمی نمود» (ص ۲۵۱ س ۱۱-۱۲)، - «باز آنک بکرات رسل باستانت او می رفت سر در چنبر طاعت دارے نمی آورد» (ص ۸۰ س ۸-۹)، رجوع کنید نیز بص ۸۲ س ۲، ص ۱۰۰ س ۱، ص ۱۲۴ س ۸-۹، ص ۲۲۹ س ۱۹-۲۰، ص ۲۷۵ س ۱۲-۱۵،
 ۵ بازین = با این: «بازین همه سلطان دل از دست نداد» یعنی با این همه (ص ۱۴۰ س ۷)، - «بازین همه روی نگردانید» (ص ۱۶۹ س ۷-۶)،

باقی، - در باقی کردن، گویا بمعنی چشم پوشیدن و بدور افکندن و پشت سر افکندن و نحو آن باشد: «آبی سرد خواست و بر سر ریخت»
 ۱۰ یعنی تا بعد ازین گرم سری در باقی کند» (ص ۱۸۸ س ۱۸-۱۹)،
 شاعر گوید

ای دل می و معشوق بکن در باقی * سالوس رها کن و مکن زرقانی
 گر پیر و احمدی خوری جام شراب * زان حوض که مرخصاش باشد ساقی
 برزیدن = ورزیدن (ص ۱۴ س ۲، ص ۵۲ س ۲۰، ص ۱۸۶ س ۲)،
 ۱۵ بعدما که، بمعنی بعد از آنکه، بسیار مکرر، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیاً،
 بقور، جمع بقریا بقرة (ج ۱ ص ۴۵ س ۹ و ص ۷۹ س ۷) در
 کتب لغت معتبره بنظر نرسید،

بنوی، - پی و اساس دیوار ظاهراً، مرادف بنوره و بُنه: «چون بنوی دین نبی قوی شد» (ص ۱۷۴ س ۱۴)، - «و با بی نوائی کار
 ۲۰ بنوی راه نواری آهنگ کشیدند» (ص ۱۸۶ س ۱۶-۱۷)،
 بی از آنک، بمعنی بی آنکه و بدون آنکه (ص ۲۱۰ س ۱۲-۱۴)،
 - ابو حنیفه اسکافی گوید

بی از آن کامد از او هیچ خطا از کم و بیش
 سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
 ۲۵ یعنی بی آنکه آمد از او هیچ خطا،

مؤذیان صلوة را از خواب بیدار می کردند» بجای «می کرد» بتوّم معنی آوازه های مؤذنان (ص ۱۶۱ س ۶-۷)،

۵ - عکس آن یعنی ارجاع ضمیر مفرد بجمع، چون «وُعول وُعُولِ اورا می دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را نگونسار از کمر می انداخت» یعنی می دیدند و می انداختند (ص ۱۶۲ س ۸-۱۰)، - «و از جوانب لشکرها در هم آمد» یعنی در هم آمدند (ص ۸۳ س ۱)، - «قبایل و شعوب مغول بسیارست» (ج ۱ ص ۲۵ س ۱۷)، و دوسه سطر بعد: «و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند»،

۶ - حذف فعل از جمله معطوفه بقرینه فعل جمله معطوف علیها، خواه هر دو فعل از يك جنس باشند و این طریقه اکنون نیز معمول است چون «جان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا برجل بقا کوچ» یعنی کوچ کرد (ص ۲۵۸ س ۳-۴)، - «از قطب الدّین نیز ایلچی باعلام توجّه او بچاناب بغداد برسید و بر عقب قطب الدّین» یعنی بر عقب قطب الدّین برسید (ص ۲۱۷ س ۱۰-۱۱)، یا از يك جنس نباشند و این استعمال اکنون مهجور است چون «امیر ارغون... بازگشت و بعزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوص» یعنی مخصوص شد یا گشت یا گردید (ص ۲۶۰ س ۶-۷)، - «آنچه توانست از امنعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدّین سلطان تحاشی می کردند در مصاحبت او بر راه لور روان» یعنی روان شدند یا روان گشتند و نحو آن، (ص ۲۱۶ س ۹-۱۰)، - «چون وصول او بآزندان مقارن رحیل جتّمور افتاد و نوسال قائم مقام جتّمور» یعنی قائم مقام جتّمور بود یا شد یا گردید و نحو آن (ص ۲۲۸ س ۱۲-۱۴)،

۷ - آوردن فعل معطوف بصورت مفرد غایب در صورتی که فعل معطوف علیه متکلم مع الغیر است، چون «آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان... خوانندیم و مقدمات انذار و تحذیر... تقدیم فرمود» یعنی

نقدیم فرمودیم (ص ۱۷۷ س ۱۵-۱۷)، و این طریقه و نظایر آن در عبارات قدما جداً معمول بوده است، رجوع کنید بمقدمه ج ۱ ص قید-قیه و مقدمه جلد اول از لباب الألباب عوفی ص ی-یا،

۸ - همزه اصلیه که در اوایل بعضی از افعال است چون اندیشیدن و انداختن و نحوها معروف آن است که در صورت ادخال حرف نفی «نه» یا باء مطیعیه بر آن قلب بیاء میشود چون ننیدیشم و بینداخت (مگر در صورتی که بعد از همزه یائی باشد چون نایستاد و بایستاد)، ولی در نسخ قدیمه جهانگشای بسیاری از اوقات دیده میشود که همزه اصلیه همچنان بر قرار اصل باقی است چون «قصید یکدیگر نه اندیشیم» (ص ۲۰۶ س ۱۵) ۱۰ - «نه انجامد» (ص ۱۲۷ س ۱۸)، - «بانداخت» (بَ ورق «۱۲۴»)، - «ناندیشیم» (ایضاً ورق «۱۵۳»)،

۹ - استعمال نام پدر یا جدّ بجای نام خود شخص، چون استعمال «بشیر» بجای محمد [بن] بشیر (ص ۸۵ س ۱۵-۱۷)، و «خرمیل» بجای حسین [بن] خرمیل (ص ۶۶-۶۸ بسیار مکرر)، و «خرنک» بجای محمد [بن] خرنک (ص ۵۲ س ۱۲، ۱۴، ۱۷) و از این قبیل است اکنون استعمال «منصور حلاج» بجای حسین [بن] منصور حلاج،

۱ - ادخال ادات عموم افرادی «هر» بر جمع: «موافق شرایع و ادیان هرا نیاست» (ص ۴۴ س ۸ از ج ۱)،

۱۱ - استعمال ترکیب نضنی یعنی ترکیباتی که حرف عطف در آن محذوف است مانند خمسة عشر در لغت عرب، چون «آمد شد» (ص ۲۰ س ۱۰، ص ۲۲۴ س ۱۱)، - «شد آمد» (ص ۵۸ س ۲۰، ص ۲۷۲ س ۲، ج ۱ ص ۷۸ س ۲۱)، - «افتان خیزان» (ص ۵۶ س ۹)، - «هایهوی» (ص ۷۹ س ۱۸)، ولی گاه «شد و آمد» (ص ۹۹ س ۲۰) و «آمد و شد» (ص ۲۱۰ س ۴) و «گفت و گوی» (ص ۷۹ س ۱۹)،

حَشَر، یعنی لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کنند، و در اصطلاح مورخین عهد مغول حَشَر لشکری را می‌گفته‌اند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بوی آن ولایت جمع می‌کرده‌اند: «و از ممالك حَشَر خواست و متوجّه سمرقند شد» (ص ۸۲ س ۱۰-۱۱)،
 ۵- «از رعایا و ارباب حرف بعضی را بحشر بردند و قوی را جهت حرفت و صناعت» (ص ۶۶ س ۱۰-۱۱ از ج ۱)، - «جوانان خجندرا بحشر آنجا رانندند و از جانب انرار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیبهای دیگر که مستخلص شده بود مددی آوردند تا پنجاه هزار مرد حَشَری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت» (ج ۱ ص ۷۱ س ۷-۱۰)، - «و مؤن حَشَر ۱۰ و چریک و ائفال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد» (ج ۱ ص ۷۵ س ۱۵-۱۶)، - «بعد از احصای جهاجم قتیان و شبان را بحشر بخارا تعیین کردند» (ج ۱ ص ۷۷ س ۲۰-۲۱)، و امثله آن در جهانگشای بسیار است، انوری در فتنه غر گوید:

آخر ایران که ازو بودی فردوس برشک
 وقف خواهد بُد تا حَشَر بر این شوم حَشَر

۱۵

حشو و بارز، چنانکه از فقرات ذیل معلوم میشود از اصطلاحات مستوفیان است و عمالّه بواسطه فقدان وسایل در پاریس تحقیق مفهوم اصطلاحی این دو کلمه میسر نشد: «آنچه از افاصل و ادانی مملکت می‌رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید و خطّ نسخ در مجموع حکایات گذشته چون ۲۰ بنسبت صادرات افعال او حشو می‌نمود می‌کشید و بر بارز روایات سلف که سر بسر سهو بود ترقین می‌نهاد» (ص ۱۶۰ س ۲-۶ از ج ۱)، - «و هنگام مقابله و مقاتلت صفوف سر بسر حشو باشند و هیچ کدام میدان مبارزت بارز نشوند» (ج ۱ ص ۲۲ س ۲۲-۲۳)،

حَضَرَة، پای تخت و دربار سلطنتی (ص ۶۵ س ۱۴، ص ۹۰ س ۴، ص ۱۹۸ س ۱۴، ج ۱ ص ۴۴ س ۴، ص ۴۵ س ۱۶)، و استعمال

حَضَرَة بمعنی پای تخت در مصنفات قدما از عربی و فارسی جدا معمول بوده است، برای بعضی شواهد دیگر رجوع کنید بترجمه حال مسعود سعد سلمان تألیف راقم سطور و ترجمه پرفسور براون در روزنامه انجمن هیونی آسیائی سال ۱۹۰۵ ص ۱۰۲،

۵. خَرَجِی، متعارفی و معمولی و عمومی، در مقابل «خاص»: «کسوت‌های خاص و خرجی» (ص ۱۵۰ س ۱۷)، و این استعمال اکنون نیز معمول است، خیل و خیول، مصنف این دو کلمه را غالباً در ردف یکدیگر استعمال میکند: «از انرار تحویل کند و با خیل و خیول و حمل و جمل با نسا انتقال کند» (ص ۸۱ س ۱-۲)، - «لشکر او مستظهر و خیل ۱۰ و خیول بیشتر شد» (ص ۸۸ س ۱۰)، و گویا مراد از خیول همه جا اسبان و از خیل سواران است بقرینه این عبارت در ص ۱۰۲ س ۱۴-۱۵: «از .. صهیل خیول و نعره خیلان و گردان گوش زمانه کرشد»، دادبک و امیرداد و میرداد، گویا وظیفه بوده است معادل با رئیس قضاة یا چیزی شبیه بوزیر عدلیه حالیه، مرکب از داد بمعنی عدل ۱۵ و بک یا امیر بمعنی رئیس: «دادبک (امیرداد) حبشی بن التوتناق» (ص ۲)، - «امیرداد ابو بکر بن مسعود» (چهار مقاله ص ۶۰-۶۱ مکرر)،

دجله، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانه بزرگ، «صاحب آن ملک را بر سیل ارتهاق بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله ۲۰ انداختی» یعنی برود همچون (ص ۱۹۸ س ۱۷-۱۸)،

دراز دنبال، گاو و گامیش (ص ۱۴۲ س ۱۵، ص ۲۷۹ س ۲-۳)، رجوع کنید بقاموس جانسن،

در بایستن، احتیاج بچیزی داشتن و چیزی ناقص داشتن: «و [لشکر] روز عرض آلات را نیز بنایند و اگر اندکی در باید بر آن مؤاخذت بلیغ

پای داشتن، انتظار کشیدن و درنگ کردن: «و پای آن نداشت که ایشان چه گویند بر نشست تا بخانه رسید» (ص ۲۴۲ س ۲-۴)، پای برداشتن، فرار کردن و گریختن: «من نجا برآسه فقد رجرا کار بست و ... پای برداشت و بشب پشت فرا داد» (ج ۱ ص ۶۸ س ۵-۶)، پایکاری، رعیتی و نوکری در مقابل امیری: «آنکس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند» (ص ۲۲۲ س ۱)،

پسر، «پسر» مطلق در تضاعیف جهانگشای غالباً مقصود از آن شاهزاده است یعنی کسی که از اعتقاب چنگیز خان باشد و «پسران» مرادف شاهزادگان است،

۱۰. پسرينه، جنس پسر در مقابل مردينه و عورتيه: «و آنچ پسرينه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند» (ص ۲۰۰ س ۸)، رجوع نیز بمردينه و عورتيه،

تخریص، با صاد مهمله بمعنی ترغیب و تحریک: «تخریص و تخریص از دار الخلافه بودست» (ص ۸۶ س ۵)، در کتب لغت معتبره بنظر ۱۵ نرسید،

تصنيف، اختراع: «و آن [کربند] استعمال و تصنيف کورکوز بود» یعنی اختراع کورکوز بود (ص ۲۴۴ س ۴-۵)،

تنگ، هم تنگ، هم وزن و هم سنگ، و تحت اللفظی بمعنی عدیل یعنی هریک از دو لنگه بار: «قاسم صباحت و ملاحات حسن اورا با یوسف ۲۰ هم تنگ کرده» (ص ۱۵۲ س ۲-۴)،

تیزی، از آهنگهای موسیقی (ص ۱۱۱ س ۱۹)،

تیغ، یک تیغ، متحد و متفق در جنگ: «سلاطین روم و شام و ارمن ... در دفع او یک تیغ شد» (ص ۱۷۰ س ۱۵)،

جانب، از جانب، بمعنی اما، و اما در باب: «و از جانب ادکو

تیمور او خود کودک بود» (ص ۲۴۴ س ۱) یعنی و اما ادکو تیمور، و مقصود «از قبل» ادکو تیمور و از طرف او نیست، جمله، از جمله کسی بودن یعنی از اتباع و از ملازمان او بودن: «مفردی بود از جمله ملک زوزن» (ص ۲۰۲ س ۴)، جنگی، مخفف جنگلی؟

نو دانی که خوی بد شهریار * درختی ست جنگی همیشه بیار
(ص ۱۰۴ س ۱۲)

جیچون، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانه بزرگ، و این استعمال در عرف قدما جداً معمول بوده است: «و بر مثال شیر غیور از جیچون عبور کرد» یعنی از رود سند (ص ۱۴۲ س ۲)، - «اهل گرج ... عنان بجانب جیچون یافتند» یعنی رود کُر در قفقاز (ص ۱۶۴ س ۶)، - «و چنگر خان برب جیچون روان شد» یعنی رود سند (ج ۱ ص ۱۰۸ س ۲)، - «بقصبة سقناک که بر کنار جیچون بچندست نزدیک رسید» یعنی رود سیچون (ج ۱ ص ۶۷ س ۶، و نیز ص ۶۸ س ۷، ص ۷۱ س ۴ و ۱۲، ص ۷۲ س ۸ که همه جا مقصود سیچون است)، برای شواهد دیگر رجوع کنید بحاشیه ص ۵۹،

حالت، بمعنی وفات و موت: «چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسد» یعنی آوازه وفات کیوک خان (ص ۲۴۸ س ۱۴-۱۵)، - «به زین بن نگر که اگر حالتی بود والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» یعنی اگر بمیرم (ص ۱۱ س ۱۲-۱۳)، - «چون در پی او حالت او واقع شد» یعنی شرف الدین وفات کرد (ص ۲۸۱ س ۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است، رجوع نیز بمقدمه ج ۱ ص قیَب-قیج،

حالیا، آنوقت و در آن حال یا فوراً (ص ۸۶ س ۶-۷ و ج ۱ ص ۲۶ س ۱۲)، - در حال، فوراً (ص ۲۰۴ س ۴)،

نمایند» (ج ۱ ص ۲۲ س ۱۵-۱۶)، - «داند که حضرت الهی را بکسی در نباید» (الباب الألباب ج ۱ ص ۲۱۲ س ۱۱-۱۲)،

دست جنبانیدن، فرار کردن: «چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید ... و نثار بر پی او» (ص ۱۲۴ س ۶)،

دو چار زدن، دو چار شدن و بر خوردن بکسی (ص ۷۲ س ۱۱، ص ۱۲۲ س ۱۱)،

دیه، دِه و قریه، بسیار مکرر،

راضعات، استعمال این کلمه به معنی دایگان بجای مُرضعات: «ایشانرا (کودکانرا) براضعات تسلیم کردند» (ج ۱ ص ۴۱ س ۵)، ظاهراً خطاست،

۱۰ رباعی، اطلاق رباعی بر یکی از دو بیت رباعی یا بر يك بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است: «در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت

گر خصم توای شاه شود رستم گرد * يك خرز هزارسب تو نتواند برد ... سلطان سبب ... این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در خشم

۱۵ بود» (ص ۸ س ۱۹-ص ۹ س ۲)، - «و این رباعی اوراست چون دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز عالم جوانی برخاست» (ص ۲۶ س ۱۹-ص ۲۷ س ۱)،

رکاب گران کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجّه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲۴۸ س ۱۲)،

۲۰ رنود، جمع عربی رند که کلمه فارسی است، بسیار مکرر، زَرَاد خانه، قورخانه و اسلحه خانه (ص ۵۷ س ۱۴ شرح در ح، ص ۱۵۰ س ۱۸-۱۹)،

زفان، بجای زبان، غالباً،

زندنجی، بزاء معجمه و نون و دال مهمله و نون و یاء مثناة تحتانیة

و جیم و یاء نسبت نوعی از جامه ساده سطر بوده است شبیه بکریاس: «ثياب مذهب و کریاس و زندنجی» (متن: مطبوع زندپیچی، ج ۱ ص ۵۹ س ۵)، - «هر جامه زررا يك بالش زر بداده اند و هر دو کریاس و زندنجی را بالشی نفره» (متن مطبوع: زندپیچی، ج ۱ ص ۶۰ س ۲-۴)، - «و لباس او قباى زندنجی بود» (لباب الألباب ج ۱ ص ۲۲ س ۶ و ص ۲۹۴)، - «و [سلطان سنجر] در ملبوس تکلفی نفرمودی بیشتر اوقات قباى زندنجی پوشیدنی یا عتّابی ساده» (راحة الصدور نسخه و حید پاریس ورق ۷۱^{هـ})، و این کلمه منسوب است بزنده از قرای بخارا چنانکه یاقوت گوید: «زَنَدَنَة ... قرية كبيرة من قری بخارا بما وراء النهر بينها و بین بخارا اربعة فراسخ ... و الى هذه المدينة تنسب الثياب الزندنجی بزيادة الحجم و هی ثياب مشهورة» - و ما در لباب الألباب و جهانگشای استناداً بضبط برهات قاطع این کلمه را بر خلاف صریح نسخ خطی همه جا زندپیچی چاپ کرده ایم و آن خطای صرف است،

سیبل، قافله از حاج با جمیع لوازم و ما بحتاج ایشان که فی سیبل ۱۵ الله بدیشان داده میشد است (ص ۹۶ س ۶ شرح درح، ص ۱۲۰ س ۱۷)،

سرایا، نجبا و اشراف، ظاهراً سهو است بجای «سراة»: «و قصد سرايا و جور بر رعايا پیش گرفت» (ص ۲۷۴ س ۹)،
شاخ، همشاخ، خواهر زن؟: «و منكوحه او که همشاخ ملك اشرف ۲۰ بود آنجا بود سلطان اورا در ستر عصمت ... باز فرستاد» (ص ۱۸۲ س ۸-۱۰)،

شادروان، چیزی مانند قالی که از جایی بلند بیاورند: «آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند» (ص ۴۴ س ۱۹)،
شارستان، ظاهراً بمعنی ناحیه و صُفْع یا بلوک و قری: «و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا تاج الدین فریزنه می گفتند بقتل

و فتک از تمامت بی دبان گذشته» (ص ۲۲ س ۸-۹)، و فرخی گوید:

هر سرائی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود

همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زیر

ضرب الخشب، چوب زدن بکسی (ص ۲۷۰ س آخر)، این اصطلاح ه گویا از اختراعات ایرانیان است و در عرب مسموع نیست و قیاساً نیز صحیح بنظر نیاید چه این اضافه نه لامیه است نه بیانیه نه ظرفیه،

طلایه، بمعنی و محرف «طلایع» لشکر (از جمله ص ۹۵ س ۱۴، ص ۱۸۸ س ۴)، و این استعمال در عموم مؤلفات فارسی چه قدیم چه جدید شایع است،

۱۰ عادة نرَضَعَت بروحها تنَزَعَت، گویا از امثال ملحونه مخترعه ایرانیان است و تقریباً ترجمه تحت اللفظی «با شیر اندرون شد و با جان بدر شود» است، رجوع بحاشیه ص ۲۷۴ س ۱۰،

عَرَض، بضم بمعنی جانب و طرف، عربی فصیح است: «آتش فتنه را بعرض خویش کشید بود» (ص ۱۰۴ س ۲۱)،

۱۵ علف خوار، مرتع و چراگاه: «سلطان بر عزم شکار و مطالعه علف خوار بر نشست» (ص ۱۴۹ س ۱۱-۱۲)، - «رسول بدو فرستاد که مارا علفخوار معین کن تا با هم باشیم» (ص ۱۹۳ س ۲-۴)، - «سلطان هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است» (« س ۹)،

عورتینه، جنس زن و دختر در مقابل پسرینه و مردینه: «و آنچ ۲۰ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچ عورتینه بودند چنگر خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواز بر ملک و سلطان نوحه کردند» (ص ۲۰۰ س ۷-۱۰)، - «و در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری کنند» (ج ۱ ص ۸۵ س ۱۵)،

عنان سبک کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲۴۸ س ۱۲)،
عنان بر تافتن، فرار کردن: «از خبرش قاطر بوقو خان عنان بر تافت و سلطان بر عقب او می شتافت» (ص ۲۴ س ۸-۹)،

غرق کردن، انداختن تیر از کمان بشدت: «یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتفاقاً بر مقتل او آمد» (ج ۱ ص ۸۹ س ۹-۱۰)،
مأخوذ است از عربی *أَغْرَقَ النَّازِعُ فِي الْقَوْسِ* ای استوفی مدها (قاموس)،
فَتَان، بصیغه مبالغه یعنی فتنه جو و مفسد و شریر، بسیار مکرر از جمله ص ۴۰ س ۵، ص ۵۸ س ۱۲، ص ۸۲ س ۷، ص ۲۱۹ س ۷،
۱۰ ص ۲۶۹ س ۱۸،

قَرَن، یعنی سی سال ظاهراً: «بعدما که در غیبت و شادمانی سه قرن نود و پنج سال روزگار گذرانید» (ص ۹۲ س ۱۱-۱۲)،
قصد کردن، قصد جان کسی کردن یا سوء قصد و دسیسه کاری در حق کسی کردن: «عین الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد»
۱۰ (ص ۱۴۵ س ۱۰) - «وزیر مذکور با .. مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض زوزنی عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود» (ص ۴۵ س ۱۸-۲۰)، - «هر امام که ...
سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند» (ص ۱۲۲ س ۱-۲)،

کله بند، محرکات نامعلوم و شاید «کُله بند» گویا یعنی نوعی کلاه و پوشش سر بوده است: «و آنچه کوه نظران بی عقلا مازندرانی بودند کُله از یشان کله بند داران کار یک کس نکند» (ص ۲۲۴ س ۴-۶)،
کوشی، یعنی علوفه و آذوقه و سیورسات است: «سلطان ارز روم

قضای حقی را که او وقت محاصرهٔ اخلاط بمدد علوفه و کوشی نشاند بانواع
مبّرات و کرامات مخصوص شد» (ص ۱۸۱ س ۱-۲)، معلوم نشد چه
لغتی است فارسی یا ترکی یا غیر آن،

گَرْد، نفع و فائده، در فرهنگها مسطور است: «عُدَّت و عَتَاد و
° بیاض و سواد گردی نکرد» یعنی فائده نکرد (ص ۵۹ س ۸)، - «الفَصّه
بطولها آن اراجیف گردی نکرد» (ص ۱۹۲ س ۴)،

گَزَارْد، گزاردِ سنان یعنی زخم نیزه و ضربت با سر نیزه: «اسفندیار
روئین تن اگر زخم تیر و گزاردِ سنان ایشان دیدی جز عجز و امان
حیلهٔ دیگر ندانستی» (ج ۱ ص ۹۱ س ۶-۷)، - «ماهی را بگزاردِ سنان
۱۰ نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند» (ج ۱ ص ۶۴ س ۳-۴)،
گَمَارِیدَن، تبسم نمودن و شکستن گل: «غنچهٔ بهار دهان از زلفان
بگمارید» (ص ۲۹ س ۱۴-۱۵، شرح درج)، - «اوّل نو بهار و هنگام
گماریدن ازهار» (ص ۱۲۶ س ۱)،

مادر آندَر، یعنی زن پدر که اکنون «نامادر» گویند (ص ۲۲۶
۱۵ س ۸)، فارسی فصیح و در فرهنگها در تحت «مادَندَر» مذکور است،

ماندن، متعدياً یعنی گذاردن و باقی گذاردن: «لشکر جزّار... چون
مور و مار نه قلاع خواهد ماند نه امصار» (ص ۱۸۳ س ۲-۳)، -
«ارکان و سروران .. در معاطات کوّوس محامات نفوس مهمل ماندند»
(ص ۱۸۶ س ۱۵-۱۶)، - «بواسطهٔ کینهٔ قدیم که با او در سینه داشت
۲۰ کار او را مهمل ماند» (ص ۲۷۴ س ۲-۳)، - «و هیچ آفریده را از لشکر
روم از خرد و بزرگ زنده نمانیم» (الباب ج ۱ ص ۲۱۷ س ۴)،

مَدّ، هدیه و ارمغان و پیشکش: «و انواع تحف و طرایف که بر
سبیل مدّ آورده بود با آن ضمّ کرد» (ص ۲۴۲ س ۲۰)، - «چون
[ارغون] بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد ... و چون از

مصالح مدّ فراغت حاصل شد روی بعرض مہمّات و مصالح آورد» (ص ۲۴۵ س ۱۴-۱۷)،

مردینہ، جنس مرد در مقابل پسرینہ و عورتینہ: «و از قنقلیان از مردینہ ببالای تازیانہ زند نگذاشتند» (ج ۱ ص ۸۳ س ۷)، - «و در شہر آنچ مردینہ بودند روی بدو نہادند» (ج ۱ ص ۸۷ س ۲۴)، - «و در آن شب تمامت قنقلیان مردینہ غریق بحار ہوار و حریق نار دمار شدند» (ج ۱ ص ۹۵ س ۹)،

مُسْتَعِر، متعجباً بمعنی افروزند: «سلطان .. مستعدّ کار شد و مُسْتَعِرِ آتش جنگ و پیگار» (ص ۱۴۰ س ۹)، ظاہراً خطاست چہ استعرا لازم است لاغیر،

مُسَبّی، ظاہراً بمعنی سیاہہ ایست کہ اسای اشخاص یا اراضی و املاک و غیر آن منصفلاً باسم و رسم درآن ثبت شدہ باشد بمخصوص بقصد وضع یا اخذ مالیات: «قبول مالی را کہ ملتزم شدہ بود .. بمصادره و مطالبہ آغاز نہاد و محصلان بتمامت ممالک مُسَبّی بر ہر ولایتی تعیین کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۸-۲۰)، - «مالی بر مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان مُسَبّی بر شریف و وضع و رئیس و مروّوس و متمول و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد» (ص ۲۷۵ س ۵-۷)، - «اکابر و معارف را حاضر کردند و مُسَبّی بر ہر کس مالی تعیین کرد» (ص ۲۷۶ س ۱۱-۱۲)، - «و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسارا مُسَبّی نوشتہ تفصیل داد کہ مرا با ہمہ کس سخن است ... و در تفصیل اسائی مقرر این کلمات را نوشتہ» (ص ۲۵۹ س ۱-۷)،

مُطَّلِع، مُشْرِف: «چون بر خوارزم مُطَّلِع شدند ...» (ص ۱۷ س ۱۳-۱۴)،

مُغَافَصَہ، نَجَاةٌ و بَغْتَہ و ناگہان، بسیار مکرّر، عربی فصیح ولی در طّی عبارات فارسی کنون بکلی مہجور است،

مفرد، ملازم و نوکر: «سلطان غیاث الدین ... سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمیل ملک نصرت رفته بود با ملک نصرت می‌گوید که چرا مفرد مرا بخوشتن راه داده» (ص ۲۰۴ س ۱۰-۱۱)، - «شجاع الدین ابو القاسم که مفردی بود از جمله ملک زوزن» (ص ۲۰۲ س ۱-۲)، - «و از نسا یکی را از مفردان خاص فرمود نسا گریخته‌واری برفت و سلطان‌شاه را خبر داد» (ص ۲۶ س ۳-۴)، - «مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شَرست مانع دخول ایشان گشتند» (ص ۱۷۶ س ۱۲-۱۳)، - «و مفرد بمعنی شجاع و دلاور یعنی کسی که در این صفات فرد و بی نظیر باشد نیز استعمال شده است: ۱۰ «پنجاه هزار تازی که از مفردانی که هریک فی نفسه رستم وقت و بر سرآمد لشکرها بودند» (ج ۱ ص ۹۱ س ۷-۸)، - «و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تنسک بمسجد جامع کردند» (ج ۱ ص ۹۵ س ۲)، مقدمه، بمعنی سابق و پیش ازین: «و آن حال در مقدمه مثبت است» (ص ۲۴۲ س ۱۶)، - «و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت ۱۵ است» (ص ۸۶ س ۸)، - «در مقدمه دم هوای سلطان می‌زد» (ص ۶۳ س ۹)، رجوع نیز بمقدمه ج ۱ ص قید،

مَلِک، تقریباً مرادف حاکم، یا بعبارۀ اصح حکمران ولایتی که باجگذار پادشاه مستقل باشد ولی حکومت وی ارثی و آبا عن جدّ بوده باشد مثل خدیو مصر و امیر بخارا و بای تونس در عهد ما، در مقابل «سلطان» ۲۰ که عبارت بوده است غالباً از پادشاه مستقل: «ملک صدر الدین را که تمام ازان و اذربیحان را مَلِک بود بر قرار حاکمی و مَلِکی مقرر فرمود» (ص ۲۵۵ س ۱۱-۱۲)، - «و مَلِکی هراة و بلخ ... بر ملک شمس الدین محمد کُرت ارزانی داشت» («س ۱۲-۱۳)، - «و اصفهدرا مَلِکی از سر حدّ کبود جامه تا بیرون نمیشه و استرabad ارزانی داشت و مَلِکی

خراسان و اسفراین ... بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود» (ص ۲۲۲ س ۳-۴)^(۱)

مِلْوَاح، یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال: «و شرف الدین را طلب کردند و اورا مِلْوَاح کار ساختند» (ص ۲۴۰ س ۲)، - «مار افسای .. گفت درینا اگر این مار را زنک یافتی هیچ مِلْوَاحی دام مخاریق دنیا را به ازین ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردی» (مرزبان نامه ص ۲۲۲)، و مِلْوَاح در اصل بمعنی مرغی است که آنرا بر یک پای بندند و بواسطه آن مرغان دیگر را بدام کشند و صید کنند،

مَوَاجِب، بمعنی معروف حالیه یعنی مبلغی نقد که ماهیانه یا سالیانه بکسی دهند: «ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاع جدا بودی» (ص ۱۹۸ س ۱۲)، - «امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اقطاع زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد» (ص ۱۴ س ۱۰-۱۱)، - «کورخان را خزانه بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود» (ص ۹۲ س ۱۵-۱۶)، - «و خزانه‌های ما لا مال تا در وجه مواجب و اقطاع ایشان بردارند»^{۱۰}

(۱) رجوع کنید نیز به مقدمه چهار مقاله ص ۵، - ابن الاثیر پس از محاربه سلطان سنجر (که چون برادرش سلطان محمد در حیات بود خود وی هنوز ملک بود نه سلطان) با برادر بهرامشاه غزنوی و مغلوب ساختن وی و نشانیدن بهرامشاه را به خزنه گوید (ج ۱۰ سنه ۵۰۸): «و کان قد تقرر بین بهرامشاه و بین سنجر ان مجلس بهرام علی سریر جده محمود بن سبکتکین وحده و ان یکون الخطیبه بغزته للخلیفه و للسلطان محمد و للملك سنجر و بعدهم لبهرامشاه فلما دخلوا غزته کان سنجر راکباً و بهرامشاه بین یدیه راجلاً حتی جاء السریر فصعد بهرامشاه و جلس علیه و رجع سنجر و کان یخطب له بالملك و لبهرامشاه بالسلطان علی عادة آباءه فکان هذا من اعجب ما یسمع»، و از سیره جلال الدین منکبری للتسوی بر میآید که ملک در دولت خوارزمشاهیه درجه بوده است بالاتر از «امیر» و پائین تر از خان: «و کان اذا الخ بعضهم فی السؤال و لج فی الطلب برضیه بزیاده فی لقبه فان کان امیراً بلقبه ملکاً و ان کان ملکاً بلقبه خاناً» (طبع هوداس ص ۱۰۰)، رجوع کنید نیز بص ۴۷ از نسوی،

(ج ۱ ص ۲۴ س ۲۰-۲۱) - «هر امیر استکثار اطلاق مواجبرا بنام گویند چندین مرد دارم» (ج ۱ ص ۲۴ س ۲)،

مَوَاضِعَه، باجی که ملوک زیر دست پیدشاهان مستقل دهند: «کور خان نیز بر قرار ملک ماوراء النهر بدو ارزانی داشت .. و باندک مواضعه سنوی و شهنه که در موافقت او بگذاشت رضا داد» (ص ۱۲۲ س ۱۲-۱۴)، - «اتسز ... زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند» (ص ۸۸ س ۱۴-۱۴)، - «و [محمد خوارزمشاه] از قبول مواضعه نیز ننگ و عاری داشت» (ص ۸۹ س ۲۱-۲۲)، - «ترکان خاتون ... مواضعه سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد» ۱۰ (ص ۹۰ س ۴)، - «جماعتی از معارف حضرت خود .. بتزدیک کورخان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضعه سالیانه رفته بود» (ص ۵-۴)،

مَوَاقِفَه، نزدیک بهمین معنی: «سلطان از انفت قبول موافقه با آن سخن موافقت نمود» (ص ۵۱ س ۱۴)، رجوع نیز بقاموس دزی،
 ۱۵ مَهَالِك، بیابانها جمع مَهْلِكَة، عربی فصیح است: «و مسالك و مهالك امن گشاده داریم تا تجار فارغ و ایمن شد و آمدی می‌نمایند» (ص ۹۹ س ۲۰)،

مِیْلان، بمعنی میل و رغبت، بسیار مکرر،

ناباك، بی باك و بی ترس: «و لشكر از انراك ناباك كه نه پاك ۲۰ دانند و نه ناپاك» (ج ۱ ص ۷۶ س ۸)،

نایبوس و نایبوسید، ناگهان و فجاءة و بغتة (ص ۱۹۹ س ۱۱)، و
 ج ۱ ص ۶ س ۱۷)، و باین معنی در فرهنگها «نایبوسان» مسطور است،
 ناگرفت، بهمین معنی: «تا وقت دخول تمبیج فتنه کند و سلطان را ناگرفتی زند» (ص ۱۷۶ س ۱۱-۱۲)، در فرهنگها مسطور است،

نباید، بمعنی «مبادا»: «غیبت او خواست بود نباید انتظار فرصتی جویند و تعرضی رسانند» (ص ۸۹ س ۲۰-۲۱)، - «محمود نای ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رأی زد که ...» (ص ۹۲ س ۱۶-۱۷)، - «اگر ایشان را راهی دهد نباید مادهٔ زیادت وحشتی شود» (ص ۲۱۶ س ۱۲)،

نعل بها، مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محل میگیرد بیهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است: «مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها خواست» (ص ۱۴۷ س ۹-۱۰)،

۱۰ واقعه، بمعنی وفات و موت: «بعد از چهار روز واقعهٔ او فاش کردند» یعنی وفات انسزرا (ص ۱۴ س ۵)، - «چون خبر واقعهٔ او بسطان غیاث الدین رسید تفکر و تحیر باحوال او تهیی کرد» یعنی خبر قتل خرنک، (ص ۵۲ س ۱۵-۱۶)، - «در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت» یعنی ۱۵ خبر وفات او («س ۱-۲)، - «کلبلات گذشته شد روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعهٔ او دل شکسته شدند» (ص ۲۲۲ س ۱۰-۱۱)، - «ناکورکوز در رفتهٔ حیاة باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون خبر واقعهٔ او بشنید آنچه همت بلید و طویت پلید او اقتضای آن می نمود ... ابتدا کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۵-۱۸)،

۱۰ واهی، متعدیاً بمعنی سست کننده بجای موهی: «هرچند استیصال کلی بدست او نبود اما واهی محکمت اساس و مبتدی مکاوحت او بود» (ج ۱ ص ۵۲ س ۱۶-۱۷)، ظاهراً خطاست چه واهی مجرّداً لازم است لاغیر،

بعضی خصایص رسم الخطی

(نسخه آ)

ار جمله اثبات الف «ام» و «اید» در کتابت در امثال: «من هان بندۀ قدیم ام» (ص ۲۰۲ س ۶)، «من نیز بندۀ قدیم ام» (۲۲: ۲۱۴)، «چه بندۀ قدیم ام» (۵: ۱۵۰)، «بندۀ مطواع ام» (۱۲: ۶۸)، «شمارا که ارکان اتابک اید» (۴: ۱۵۷)، «من سلطان جلال الدین ام» (۱۹۲: ۲)، و رسم الخطّ حالیّه بر اتّصال است یعنی قدیم و مطواع الخ، - دیگر حذف هاء مخفیّه و الف «است» در امثال: بودست = بوده است (۱۵: ۲۱۵، ۵: ۸۶، ۵: ۲۰۴)، افتادست = افتاده است (۸۲: ۱۵۱)، نماندست = نماند است (۸: ۲۲۶) و نظائر ذلك، - دیگر حذف باء تنکیر در امثال: قطعۀ است = قطعۀ ایست (۱۹: ۲۲۰)، بیشۀ است = بیشۀ ایست (۹: ۶۷)، قصیدۀ است = قصیدۀ ایست (۴: ۷۹)، مکارۀ است = مکارۀ ایست (۱۱: ۱۱۸)، ولی ما در طبع مطابق رسم الخطّ حالیّه چاپ کرده‌ام، - دیگر عدم اظهار کسرۀ اضافت نه بر باء نه ۱۵ بر همزه در امثال: «عروۀ وثقی نوکل» (۱۲: ۱۱۹) بجای وثقای نوکل برسم حالیّه یا وثقاء نوکل برسم قدیم، «حبالی امانی اورا عارضۀ اسقاط» (۲: ۱۸۴) یعنی حبالای امانی، - دیگر انفصال امثال این کلمات: «پیش کش» (۱۴: ۲۴۵)، «ترك نازی» (۱۱: ۲۴۷)، «سبک بار» (ج ۱، ۱۰: ۱۹)، و اشیاء ذلك که اکنون پیشکش و ترکازی و سبکبار ۲۰ با اتّصال نویسند، - دیگر احیاناً زیر سین چه کشید چه دندانۀ دار سه نقطه میگذارد: «غـ پـ ل برآورد» (ج ۱، ۱۹: ۸۸)، «سـر حدّ هندوستان» (۹: ۸۶)، و در طبع این نکته رعایت نشده است، - دیگر این کلمات: سچهار = سه چهار (۵: ۲۰۵)، کین = کاین یعنی که این

(۹:۱۹۰)، ز کسندم = ز که سندم (۷:۱۱۸)، طلخ (در ب) = تلخ
 (۱۸:۱۱۱)، تپانچه = طپانچه (۲۰:۸۰)، خوفت = خفت (ج ۱، ۲۱۵:
 ۱۴)، اوفتد = افتد (ج ۱، ۱۴:۲۴)، اومید = امید (ج ۱، ۱۷:۸)
 نه بینم = نیبم (۱۲:۲۱۲)، درختی ست = درختی است یا درختیست
 (۱۴:۱۰۳)۔

تحریراً فی پاریس ۱۴ ذی الحجۃ ۱۳۴۲ هجری
 مطابق ۲۲ اکتوبر ۱۹۱۵ مسیحی

محمد بن عبد الوہاب قزوینی

جلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی،

ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انار الله براهینهم،

f. 63b

در کتاب مشارب التجارب که تمه (۱) ذیل تجارب الأمم است (۲) از تصنیف ابن فندق (۳) البیهقی مسطورست و در جوامع العلوم (۴) از تصنیف رازی که بنام سلطان نکش است در فصل تاریخ مذکورست که بلکاتکین (۵) یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانکه در مملکت سامانیان البتکین (۶) صاحب جیش خراسان، از غرجستان غلامی ترک

(۱) ج: «نسخه» (۲) از فرار تفریر خود مصنف مشارب التجارب در کتاب دیگر خود موسوم به «تاریخ بیهقی» که يك نسخه از آن در موزه بریتانیه موجود است (Or. 3587, f. 12a, etc.) مشارب التجارب ظاهراً ذیل تاریخ یعنی است نه ذیل تجارب الأمم، یاقوت در معجم الأدباء (طبع مرگلیوت ج ۲ ص ۴۱۴-۴۱۵) فصلی راجع بترجمه صاحب ابن عبّاد و ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۶۸ فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهی از این کتاب نقل کرده اند و حمد الله مستوفی در دیباجه تاریخ گزیده آنرا از ماخذ خود می‌شمرد، (۳) کذا فی هـ و هو الصواب، آ: فندق، ب در متن: صدوق، در حاشیه: فیدق، ج: فیدق، د: فندق، - و هو ابو الحسن علی بن زید بن امیرک محمد بن الحسین بن فندق البیهقی، نسب او بدین طریق در دیباجه تاریخ بیهقی مذکور مسطور است، (۴) آنچه در جوامع العلوم در این خصوص دارد فقط اینست: «و در آن واقعه که برادر محمد [بن ملکشا] مخالفت کرده بود امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستولی شد پس مالک خوارزم بخوارزمشاه کبیر قطب الدین نور الله فبره تسلیم کرد و بعاقبت او را بگرفتند و بکشتند» (جوامع العلوم نسخه پاریس Suppl. pers. 1395 ورق ۷۶)، (۵) کذا فی ج د، ه: بیلکاتکین، آ: ب: ملکاتکین، ابن الأثیر (طبع تورنبرگ) در حوادث سنه ۴۹۰: بیلکاک، با نسخه بدل: بیلکاک، (۶) آ: السکین، ه: الب تکین،

خریده است^(۱) نام او نوشتن گرجه^(۲) بود بتدریج سبب عقل و کیاست مزیت مرتبت می یافت تا بحدی که رکنی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان بمثبت سبکبازان در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت داری داشت و خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفه طشت خانه بود چنانکه خوزستان^(۳) در وظیفه جامه خانه او را باسم شنگی خوارزم موسوم کردند و ازو پسران بودند پسر بزرگتر قطب الدین محمد را در مرو بمکتب داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند^(۴)، و در آن وقت سلطان برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان داد بك حبشی بن التونتاق^(۵) را در ممالك خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن عصر بسیارست و ابو المعالی نخاس^(۶) رازی مادح خاص اوست و درین

(۱) فاعل خریده است بلکه آنکین است، (۲) کذا فی د، ه: نوش تکین گرجه، ج: نوشتن گرجه، آ: نوشتن گرجه، ب: نوشتن گرجه، (۳) آ: خوزستان، ج: خوزستان، (۴) ج: تعلیم گرفت، د: تعلیم گیرد، ب: او را تعلیم کند، (۵) آ: داد بك بن التونتاق، ب: داد بك بن حبشی التون تاق، ج: داد بك بن حبشی التون تاق، د: داد بك بن حبشی التونتاق، ه: داد بك بن حبشی التونتاق، - در کتب تواریخ معتبره نام امیر خراسان در آن عهد داد بك (امیرداد) حبشی بن التونتاق مسطور است نه داد بك بن حبشی التونتاق چنانکه در چهار نسخه جهانگشای دارد، رجوع کنید بمجموع العلوم فخر رازی نسخه پاریس (Suppl. persan 1395) ورق ۶۷۵، و تاریخ السلجوقیه طبع هوتما ص ۲۵۹، و این الاثیر در حوادث سنه ۴۹۰ و ۴۹۲، طبع تورنبرگ Tornberg ج ۱۰ ص ۱۸۱-۱۸۲، ۲۰۱-۲۰۲،

(۶) کذا فی د، ه: آ ب: نخاس، ج: نخاس، - معروف در تخلص این شاعر نخاس با خاء مهمله است و در غالب کتب تاریخ و ادب نیز بهمین طریق مسطور است از جمله در اختصار تاریخ السلجوقیه للبنداری طبع هوتما ص ۶۲، و اصل این تاریخ لعاد الدین الکاتب نسخه پاریس (Arabe 2145) f. 135b، و تاریخ سلجوقیه موسوم براحه الصدور للراوندی نسخه وحید پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 58b)، و تذکره هفت اقلیم دو نسخه پاریس (Suppl. pers. 356, f. 321b. Suppl. pers. 357, f. 353b) و نسخه دیوان هند در لندن (فهرست ابته ستون ۴۱)، و تذکره الشعراء دولتشاه طبع ادوارد برون ص ۷۸، و مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۷۸-۷۹، ولی نادراً با خاء معجمه بطبق نسخه

وقت خوارزمشاهی از غلام^(۱) سلطان سنجر النجی^(۲) بن قنقار^(۳) خوارزمشاه بقطب الدّین محمد تحویل کرد^(۴) و او را بخوارزمشاه موسوم کرد در^(۵) شهر سنه احدى و تسعين و اربعمائه، و او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محموده بسیارست و در تواریخ ذکر آن مثبت، مدت سی سال در رفاغ^(۶) حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد يك سال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی و يك سال پسر خود انسررا^(۷) بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت، پسر او انسر در شهر سنه اثنتین و عشرين و خمسمائه قائم مقام او شد و انسر بفضل و دانش معروف و مشهور شد و او را اشعار و رباعیات پارسی^(۸) بسیارست و بشهامت و صرامت از

ج نیز دیک شد است از جمله اصل تاریخ سلجوقیه عباد کاتب نسخه مذکوره پاریس ورق ۵۷۸، و جامع التواریخ نسخه موزه بریتانیه در لندن (Add. 7628, f. 244a) که «نخاس» با خاء معجمه و باء نسبت دارد، (۱) کذا فی ب مصححاً بخط جدید، آج ده: از بهر، (۲) کذا فی ب ج د، آ: النجی، ه: التجی، ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰ هـ مرتبه: اکنجی، (۳) آ: قنقار، ب: قنقار، ج: قنقار، د: قنقار، ه: قنقار، — قنقار بترکی بمعنی قوچ است کوهی یا غیر آن (فاموس پاوه دو کورنی)، (۴) یعنی داد يك حبشی خوارزمشاهی را از النجی بن قنقار بقطب الدّین محمد تحویل کرد، و عین عبارت ابن الأثیر در این موضع که واضح تر و واقعی تر برادر است اینست: — «و کان من جمله امراء السّلطان [برکیارق] امیر اسمه اکنجی و قد ولّاه السّلطان خوارزم و لقبه خوارزمشاه فجمع عساکره و سار فی عشرة آلاف لیلحق السّلطان فسبق العسکر الی مرو فی ثلثایه فارس و تشاغل بالشرب فاتفق قودن و امیر آخر اسمه یارقطاش علی قتله فجمعها خمسمائه فارس و کبسوه و قتلوه ... و فی هذه السنه [۴۹۰] امر برکیارق الأمیر حبشی بن التوتاق علی خراسان ... فلما ولی امیر داذ حبشی خراسان کان خوارزمشاه اکنجی قد قُتل و قد تقدّم ذکره و نظر الأمیر حبشی فبین یولیه خوارزم فوقع اختیاره علی محمد بن انوشکین فولّاه خوارزم و لقبه خوارزمشاه» (ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰)، (۵) آج ده: و در، (۶) کذا فی ج، آ ب ده: رفاع، — الرّفغ و الرّقاغه و الرّفاغیه سعة العیش و الخضب و السّعة و رَفَع عِشَهُ بِالضَّمِّ رَقَاغَةً اتَّسع و آله لَفی رَقَاغَةٍ و رَقَاغِيَةٍ من العیش (لسان العرب)، و رفاع بدون تاء در لغت نیامده است، (۷) ه همه جا «آنسر» بامدّ دارد، (۸) د افزوده: و تازی،

اکها و اقران مستثنی و ممتاز و اورا^(۱) در خدمت سلطان سبخر فتوح بسیار بود^(۲) و حقوق خدمت ثابت داشت^(۳) و از آن جملت یکی آن بود که در شهر سنه اربع و عشرين^(۴) که سلطان سبخر سبب عصیان طمغاج^(۵) خان عزیمت^(۶) ما وراء النهر کرد چون بیخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و جماعت غلامان و حشم که بتازگی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاك سلطان مغافصه يك کلمه گشته بودند انسر خوارزمشاه در آن روز بشکار نرفته بود میان روز از خواب بیدار شد و اسب بمخواست و روی بنجیل تمام بسطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نيك تنگ در آمد بود و در مضیق عظیم افتاده انسر بر آن ۱۰ مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد سلطان از انسر پرسید که بر حالت ما چگونه وقوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعه افتاده است در حال بیامدم بوسیلت آن حق^(۷) کار او بالا گرفت و روز بروز قوت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حق او بیشتر چنانک محسود ارکان ملوک و ۱۵ امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقربان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذوالفقع سنه تسع و عشرين^(۸) سبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا شوال سال دیگر که با بلخ رسید ملازم بود و درین سفر انسر بر مکاید و احقاد امرا و حساد واقف شد بود و از سلطان خائف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواص^{۲۰} گفت که پشعی است که باز روی آن نتوان دید آن جماعت گفتند چون این معنی رای عالی را مقررست بچه سبب اجازت مراجعت و نواخت

(۱) ب ج د ه افزوده: نیز، (۲) کلمه «بود» فقط در ج،

(۳) د کلمه «داشت» را ندارد، (۴) ج افزوده: و خمسه،

(۵) کذا فی ج ه، ب: طعاح، آ: طعاج، د: نفاخ، (۶) آ ج افزوده: قصد،

(۷) ج: حق گراری، (۸) ج افزوده: و خمسه،

یافت سلطان گفت حقوق خدمت او بر ذمت ما بسیارست ایذای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است، و چون انسز بخوارزم رسید شیوه تَمَرْد و عصیان پیش گرفت و روز بروز آن وحشت از جانبین زیادت می‌گشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلثین و خمسایه بر قصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف کشید و بی ابتدای محاربتی سبب آنک دانست که پای لشکر بسیار ندارد روی بهزیمت نهاد پسر انسز آتلیغ^(۱) را بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند بفرمود تا هم در حال او را بدو نیم زدند و خوارزم برادر زاده خود سلطان سلیمان بن^(۲) محمد داد و با خراسان ۱۰ مراجعت کرد خوارزمشاه انسز با خوارزم آمد سلطان سلیمان ازو منہزم شد و با نزدیک سلطان سنجر آمد و انسز بر شیوه تَمَرْد و عصیان بود تا چون سلطان سنجر در سنه ست و ثلثین و خمسایه در مصافت ختای بر در سمرقند شکسته شد و منہزم ببلخ آمد و آن حکایت مشهورست انسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و بمر و آمد و قتل و غارت ۱۵ بسیار کرد و بخوارزم بازگشت و از مکاتباتی که^(۳) میان حکیم حسن قَطَّان^(۴)

(۱) کذا فی حاشیة ب، متن ب: الملع، آج: ابلغ، د: ابلغ، - اتلیغ بترکی بمعنی سوار و بمعنی شخص معروف و مشهور است، (قاموس پاوه دو کورتی)، (۲) آ کلمه «بن» را ندارد،

(۳) کذا فی جمیع النسخ الی «ثبت افتاد» بدون ذکر صله برای «که» موصوله،

(۴) عین الزمان حسن قَطَّان مروزی از مشاهیر علما و حکمای قرن ششم بوده ترجمه حالی از او در اواخر کتاب نتمه صوان الحکمة للبیہقی مسطور است (فهرست کتابخانه لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۴)، و اوست واضع دو شجره اُخرب و اخرم برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهارگانه رباعی (المعجم فی معایر اشعار العجم محمد بن فیس الرازی طبع ادوارد برون و راقم سطور ص ۹۱)، در سنه ۵۴۶ که انسز خوارزمشاه مرو را قتل و غارت نمود کتابخانه حسن قَطَّان که مشتمل بر عدّه کبری از کتب نفیسه بوده در آن ضمن تلف گردید حسن قَطَّان گمان میکرد که غارت کتابخانه او باشاره رشید و طواط بوده و وی آن کتب را تصرف کرده است،

و رشید الدین وطواط سبب کتبی که از آن حسن قَطَّان در مرو ضایع شد بود و تصور آن داشت که وطواط نصرف کرده است این مکتوب ثبت افتاد،

و الرسالة هذه

۵. قَرَعَ سَمْعِي مِنْ أَفْوَاهِ الْوَارِدِينَ وَ أَلْسِنَةِ الطَّارِفِينَ عَلَى خَوَارِزْمِ أَنْ سَيِّدَنَا آدَامَ اللَّهُ فَضَّلَهُ كُلَّمَا يَفْرُغُ مِنْ مُهِمَّاتِ نَفْسِهِ وَ وَظَائِفِ دَرْسِهِ، يُقِيلُ بِجَمَاعِهِ عَلَى أَكْلِ لَحْمِي وَ الْأَطْنَابِ فِي سَبِي وَ شَتْبِي، وَ يَنْسِينِي إِلَى الْإِغَارَةِ عَلَى كُتُبِهِ وَ يَبَالِغُ فِي هَتِّكَ أَسْتَارِ الْكَرَمِ وَ حُجِّهِ، أَهَذَا يَلِيقُ بِالْفَضْلِ وَ الْعُرْوَةِ أَوْ مُجِدِّ (۱) بِالْكَرَمِ وَ الْفُتُوَّةِ، تَقْتَرِي (۲) عَلَى أَخِيكَ (۳) الْمُسْلِمِ مِثْلَ هَذَا الْكُذِبِ الْمُفْلَقِ (۴) وَ الْهَيْثَانِ الْمَوْلَمِ، وَ اللَّهُ إِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ يَوْمَ النُّشُورِ، وَ بُعِثَتْ هَذِهِ الرِّمُّ الْإِلَهَالِيَّةُ مِنَ الْأَجْدَاثِ مُتَدَرِّعَةً مِلَاحِسِ الْحَيَوَةِ النَّانِيَةِ، وَ جُمِعَتْ عِبَادُ اللَّهِ فِي مَوْقِفِ (۵) الْعَرَصَاتِ وَ نَطَارِتِ صَحَائِفِ الْأَعْمَالِ إِلَى أَرْبَابِهَا وَ سُئِلَتْ كُلُّ نَفْسٍ عَمَّا كَسَبَتْ فَمِنْ مَسِيءٍ يُسْحَبُ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ وَ مِنْ مُحْسِنٍ يُحْمَلُ عَلَى أَعْطَافِ الْهَلَاكَةِ إِلَى الْجَنَّةِ لَمْ (۶) يَنْعَلِقْ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ الْهَالِلِ أَحَدٌ بِذَيْلِي طَالِبًا مِنِّي f. 64b
مُلْكًا غَضَبُهُ، أَوْ مَالًا نَهَبْتُهُ، أَوْ دَمًا سَفَكْتُهُ، أَوْ سِتْرًا هَتَكْتُهُ، أَوْ شَخْصًا قَتَلْتُهُ، أَوْ حَقًّا أَبْطَلْتُهُ، وَ هَا أَنَا آتَانِي اللَّهُ مِنَ الْوَجْهِ الْأَحْلَالِ قَرِيبًا مِنْ

و در این خصوص ما بین وی و وطواط مکاتبات کثیره مبادله شده است و اغلب آنها در مجموعه از رسائل و طواط محفوظ در کتابخانه ملی پاریس مسطوراست (Arabe 4434, ff. 33b-40b) و رساله متن در ورق ۳۳۵-۳۴۵ از آن مجموعه است،

(۱) کذا فی ج ۵، آ: محمد، د: المحمد، ب: حرّما (کذا!)، رسائل رشید و طواط نسخه پاریس بمجل، - و معتدل است صواب «يَجْمَلُ» باشد،

(۲) رسائل رشید: بقتری، (۳) ایضا: اخیه،

(۴) کذا فی ج، ه: المفلق، آ ب د و رسائل رشید: المفلق،

(۵) رسائل رشید: موافق، (۶) ج: لا،

أَلْفٍ مُّجَلَّدَةٍ مِنَ الْكُتُبِ الْفَيْسَةِ وَالذَّفَائِرِ الشَّرِيفَةِ وَأَنَا وَقَفْتُ الْكُلَّ عَلَى خَزَائِنِ الْكُتُبِ الْمُبْنِيَةِ^(۱) فِي بِلَادِ الْأَسْلَامِ عَمَرَهَا اللَّهُ تَعَالَى لِيَنْتَفِعَ الْمُسْلِمُونَ بِهَا وَمَنْ كَانَتْ عَقِيدَتُهُ هَذَا كَيْفَ يَسْتَجِيرُ مِنْ نَفْسِهِ أَنْ يُغَيَّرَ عَلَى كُتُبِ إِمَامٍ مِنْ شُبُوحِ الْعِلْمِ أَنْفَقَ جَمِيعَ عُمْرِهِ حَتَّى حَصَلَ أَوْ رَاقَا^(۲) يَسِيرَةً لَوْ يَبْعَثُ فِي الْأَسْوَاقِ^(۳) مَعَ أَجْلَادِ أَدِيمٍ^(۴) مَا^(۵) أُحْضِرْتُ بِشَمَنِهَا مَائِدَةً لِّئِمَّ^(۶) اللَّهُ اللَّهُ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ^(۷) وَلَا يَفْتَرِفَنَّ^(۸) سَيِّدَنَا آدَامَ اللَّهُ فَضْلُهُ بِإِفْتِرَاءِ الْكَذِبِ عَلَى مِثْلِي^(۹) وَلَا يَجْتَرِحَنَّ^(۱۰) بِهِ ذَنْبًا يَتَعَلَّقُ^(۱۱) فِي آذْيَالِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَخَافَنَّ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ لِيَنْذَكَّرَنَّ يَوْمًا يَثَابُ فِيهِ الْأَصَادِقُ عَلَى صِدْقِهِ وَيُعَاقَبُ الْكَاذِبُ عَلَى كَذِبِهِ وَالسَّلَامُ،

۱۰ و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت نخوت در دماغ انسز^(۱) زیادت گشت و درین حالت رشید و طوطا را قصیده ایست که مطلعش این است

ملك (۱۰) انسز بخت ملك برآمد * دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و امثال این اورا قصیده هاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در ۱۰ شهر سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانبی نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر انسز منعص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها

(۱) کذا فی رسائل الرشید، آ: المبنه، ج: المبنه، ه: المبنه، ب: د این کلمه را ندارد، (۲) کذا فی ب و رسائل الرشید، آ: اوراقا، ج: د: ه: اوراقا، (۳-۴) در رسائل رشید ندارد، (۴) رسائل: لما (۵-۶) رسائل رشید: الله لا اله الا الله، (۶) کذا فی ه، ا: ولا یغفرنی، ب: ولا یغفرن، ج: ولا یغفرن، د: ولا یعبر، رسائل رشید: ولا یغفرن، (۷-۸) در رسائل رشید ندارد، (۸) رسائل رشید: یبتغیر، (۹) آ: انسز (فی جمیع المواضع)، ه: انسز (فی جمیع المواضع)، (۱۰) ج: چون ملک،

خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سیل هدنه و مصاحت^(۱) باز گشت و انسز بر عادت مستمر سر خلاف و داشت سلطان ادیب صابرا برسالت نزدیک او فرستاد و او یکچندی در خوارزم بماند و انسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریک و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصه هلاک کنند و جیب حیا و چاک ادیب صابرا ازین^(۲) حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیر زنی بپرو روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد انسز چون واقف شد ادیب صابرا بپیچون انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه^(۳) در ماه جمادی الآخرة باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزارسف^(۴) را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و درین سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دو بیٹی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت

۱۵ ای شاه همه ملک زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروزی یک حمله هزارسف بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

f. 65a و طواط در هزارسف بود در جواب این رباعی^(۵) بر تیر نوشت و بینداخت
۲۰ گر خصم تو اے شاه شود رستم گرد
یک خر ز هزارسف^(۶) تو نتواند برد^(۷)

(۱) آب د: مصاحتی، (۲) ب د د: این، (۳) آ: ستمایه، و آن غلط واضح است، (۴) ب د د: هزار اسف، ج: هزار اسب (در مواضع)،
(۵) کذا فی آب، ج د د: بیت، (۶) ب ج د د: هزار اسب، (۷) در جمیع نسخ همین یک بیت را دارد و حال آنکه از سابق و لاحق عبارت صریحا معلوم

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزارسف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی^(۱) و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی ه بر منادی فرمود وطواط هرشب باشیانه و هر روز بوادی^(۲) چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکمل مصلحت او زبان نمی دادند بحکم جنسیت پناه بخیال جد^(۳) پدر مقرر این کلمات منتخب^(۴) الدین بدیع الکاتب^(۵) سقی الله عراض رمسه بمحائب قدسه داد و منتخب الدین باز آنک^(۶) منصب دیوان انشا با منادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان^(۷) و داد^(۸) در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملائم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برای او مشورت کرده فی الجملة بتدریج سخن بذکر رشید وطواط رسید منتخب الدین برخاست و سلطان را گفت که بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتخب الدین گفت وطواط مرغی ضعیف باشد

میشود که رباعی بوده است، در تاریخ گریه بیت اول رباعی را اینطور دارد:

ای شه که بجامت می صافیست نه درد * اعدای ترا ز غصه خون باید خورد
ولی ظاهراً این بیت مصنوعی است چه قافیه آن فاسد است، (۱) ب باصلاح
جدید: و این بیت، (۲) کذا فی آج، د: بروی (کذا)، ب ه بخط جدید
افزوده: می بود، (۳) ج کلمه «جد» را ندارد، د کلمه «بخال» را ندارد
و يك «پدر» دیگر افزوده یعنی اینطور دارد: پناه جد پدر پدر مقرر آج،
(۴) ه: منتخب، (۵) ترجمه حال وی در لباب الالباب عوفی (طبع ادوارد
برون ج ۱ ص ۷۸-۸۰) مسطور است و در آنجا در نسبت بلد وی بجای الجوبی
سهوا «الخوئی» بطبع رسیده است، رجوع کنید نیز بمقدمه مصحح جهانگشای جلد اول
ص یو-بز، (۶) ب ج: با آنک، (۷-۶) ج ندارد،

طاقت آن نداشته^(۱) که او را بهفت پاره کند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط بخنبد، و چون سلطان بدر خوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد آهو پوش^(۲) گفتندے طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظه حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و انسر نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا و تنف^(۳) معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود از زلات او بار سوم عفو کرد و قرار دادند که انسر بکنار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه ثلاث و اربعین و خمسایه^(۴) انسر بیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنک سلطان عنان برتابد انسر بازگشت سلطان هرچند از قلت النفات در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بنضیلت این آیت که وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْأَعْرَافِينَ عَنِ النَّاسِ در يك حالت مخصوص گشت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و انسرا بتشریفات و انعامات مشرف گردانید و انسر نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد^(۵) با تحف و هدایای بسیار باز گردانید و بعد ازین انسر بجانب کفار بچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت و در آن وقت^(۶) والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدود را بیشتر مستغلا گردانید در محرم سنه سبع و اربعین و خمسایه عزیمت سقناق^(۷) و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین آنجا رود چون بعد f. 65b جند رسید کمال الدین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت و بجانب

(۱) ج ه: ندارد، د ب: نداشته باشد، (۲) د: نوش، (۳) آ ب د: سف، ه: تمهید، (۴) آ ج ه: افزوده اند: چون، (۵) ب: ندارد، (۶) آ ج: افزوده: که، (۷) کذا فی ب ه، آ: سقناق، ج: شعاب، د این جمله را ندارد،

رودبار رفت انسز بعد از وقوف بر استنشعار و فرار کمال الدین جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید کمال الدین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاک شد، و کمال الدین را با رشید و طواط قدیمًا دوستی و مصافاتی بودست ه انسزرا تخیل^(۱) کردند که و طواط از حال کمال الدین واقف بودست بدین سبب و طواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعهاست از آنجهلت از يك قطعه دو سه بیت ثبت کرد

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندید
در زیر پای قهر تم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو
نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ
به زین نگر بن که اگر حالتی^(۲) بود
و الله که مثل من بخواهد نمود چرخ
و از دیگری ییتی چند نوشت

سی سال شد که بنده بصف نعال در
بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه
داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد^(۳)
چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول
در دل بطول مدت یابد ملال راه
لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول
جوید گناه و بنده بیچاره بی گناه

(۱) کذا فی ه (انسز تخیل کرد)، آ: تحیل، د: بحیل، ج: ب اصل جمله را ندارند،
(۲) شاهدهی دیگر برای استعمال «حالت» بمعنی مرگ،
(۳) ب: نایستاد،

و چون جند از عاصیان پاك شد ابو الفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحی برو مقرر فرمود، و درین سال بود که حشم غز استیلا یافتند و سلطان سنجرا بگرفتند و او را بروز بر تخت پادشاهی می‌نشانددی و شب در قفس آهن می‌داشت انسز بطمع ملك بیهانه آنك درین حالت قضای حق ولی نعمت خویش می‌گرام با تمامت حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته آهسته می‌رفت چون بآمویه رسید خواست كه قلعه آنرا بلطائف الحیل با دست گیرد کوتوال آن ابا نمود رسولی بسلطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد كه مضایقه نیست اما ابتدا ایل ارسلان را با لشکری بمدد حضرت ما فرستد بعد از آن قلعه آمویه و اضعاف آن ارزانی داریم چون^(۱) دو سه نوبت درین سؤال و جواب رسولان از جانبین تردد کردند تا عاقبت انسز بدین ابا باز گشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزوی کرد^(۲)، و درین حالت ركن الدین محمود بن محمد بغرا^(۳) خان خواهر زاده سلطان سنجر كه لشکر با او بیعت کردند و او را قائم مقام سنجر بر تخت سلطنت نشانددند از راه سابقه و مصافاتی كه با خوارزمشاه انسز داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین نابره غز^(۴) ازو استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در صحبت خویش بیاورد و پسر دیگر ختای^(۵) خان را در خوارزم بنیابت بگذاشت چون انسز بشهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط ملك از دست شه و کار بهم بر آمده طلب کرد و در اثنای این خبر

(۱) كذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً یا كلمه «چون» زائد است یا كلمه «تا» در «تا عاقبت» در يك سطر بعد، (۲) كذا فی ب ج، آ: غزوی کرد، د: غزوی کرد، ه: غزو کرد، (۳) ب: بغرا، ه: كلمه «محمد» را ندارد، (۴) كذا فی د، ه: غزان، ب: غر، ج: غرو، آ: غزو، (۵) كذا فی ج ه، د: خطا، آ ب: ختای،

f. 66a رسید که امیر عماد الدین^(۱) احمد بن ابی بکر^(۱) قاج^(۲) سوارے هزار
بفرستادست و سلطان سنجر را در شکارگاه برپوده و با ترمذ^(۳) آورده
خاص و عام تبجج و استبشار نمودند و شادبها کردند و خوارزمشاه در
نسا در انتظار محمود خان و امراء دیگر توقّف نموده بود و ایشان خود
از آمدن و التماس او ندامت داشتند عزیز^(۴) الدین طغرانی را نزدیک او
فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند از آنجا روان شد و بخبوشان
استوا^(۵) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات
کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند
و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و
۱۰ خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصید و طواط این
بیت ایراد می‌افتد

جمعند همچنانک بیک برج در دو سعد

در یک سرای پرده میمون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجورے آواز قراء^(۶)
۱۵ بگوش او رسید بر سبیل تفاعل^(۷) اصغائی کرد و ندما را خاموش گردانید^(۸)
بدین آیت رسید بود که وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ أَنرَا فال بد
گرفت آن رنجوری صعب تر شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه احدى و
خمسین و خمسمایه گذشته شد و نخوت تجبر و تکبر از سرا و بیرون رفت

(۱-۱) د: ابی بکر احمد بن، (۲) کذا فی ب ج، آ: فماج، د: فمارح،
ه: ماج، (۳) کذا فی جمیع النسخ بالدال المهملة،
(۴) کذا فی ه، آ: عرنز، ب: عرنر، ج: د: عزّ، (۵) کذا فی د ه، آ: ب:
استو، ج: آسو، (۶) کذا فی د ه و اصل ب، آ: فرا، ب: باصلاح جدید:
فران، ج: آوازی فراکوش (بجای آواز قراء بگوش)، - گویا صواب قراء بفتح قاف
باشد یعنی فاری خوش آواز (رجل قراء حسن القراءة من قوم قرائین ولا یکسر،
لسان العرب) نه قراء بضم قاف جمع فاری بقرینه افراد فعل «رسید بود» در سطر بعد،
(۷) ب ج ه: تفاعل، (۸) ه: افزوده: فاری،

و رشید الدین وطواط بر سر جنازه او می‌گریست و بدست اشارت بدو می‌کرد و می‌گفت

شاهها فلک از سیاست می‌لرزید * پیش تو بطبع بندگی می‌برزید^(۱)
صاحب نظری کجاست تا در نگردد * تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید

ه بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر خردتر سلیمان‌شاه را که در ناصیه او اثر عصیان مشاهده می‌نمود مقید گردانید و اتابک او^(۲) اغلبک^(۳) را سیاست کرد و سیم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که سر راستی نداشتند بگرفت و ۱۰ امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اقطاع زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد^(۴) و خیرات بسیار فرمود و رکن الدین محمود خان بتهنیت جلوس او و تعزیت پدرش رسول فرستاد، و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنین و خمسين و خمسمایه بجوار حق انتقال کرده بود برسد سه روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند، ۱۵ و در سنه ثلاث و خمسين و خمسمایه جماعتی از سروران قرلغان^(۵) که مقیم ماوراء النهر بودند مقدم ایشان لاجین بک و پسران بیغو^(۶) خان و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود بکوک ساغر^(۷) بگریختند و^(۸) بخوارزم آمدند که بیغو^(۹) خان را که سرور قرلغان^(۱۰) بود بکشت و در قصد سروران دیگرست خوارزم شاه ایل

(۱) کذا فی آ، ب ج د ه: می‌ورزید، (۲) آ ج کلمه «او» را ندارند،

(۳) د: اغلبک، (۴) آ ه: کردند،

(۵) کذا فی ه، ب: قرلغان، آ: قراخان، د: قراخان، ج: قراخوان،

(۶) کذا فی ب ج ه، آ: سغو، د: بیغو، (۷) کذا فی ه (۲)، آ ب: بکوک

ساعر (۳)، د: بکوک شاعر، ج این دو کلمه را ندارد، (۸) کذا فی ج،

ب بخط الحاقی: رنجیه، آ د ه ندارد، (۹) کذا فی ه، ب ج: سغو، د: بیغو،

آ: نغو، (۱۰) کذا فی ه، آ: قرلغان، ب: قرلغان، د ج: قراخان،

ارسلان ایشان را استالت داد و در جمادی الآخرهٔ این سال متوجهٔ ما وراء التهر شد خان سمرقند آوازۀ حرکت او بشنید بمحاصر تحصن جست و تمامت صحرا نشینان تراکه که از قراکول^(۱) تا بجنبد بود با خود در سمرقند برد و از قراختای^(۲) استمداد کرد ایلک ترکان را باده هزار سوار همداد او فرستادند^(۳) خوارزمشاه از بخارا بعدما که اهالی آنرا بمواعید مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد و لشکر بر دو جانب آب سغد نزول کردند و جوانان لشکر بر سیل مطارده کتر و فری می نمودند ایلک ترکان چون خوارزمشاه و لشکر او را بدید در^(۴) تذلل و تواضع گرفت و ائمه و علمای سمرقند بتشفع و نضرع در آمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلخ^(۵) را با احترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با خوارزم مراجعت کرد، و بعد از وفات^(۶) سلطان^(۷) محمود خان بر تخت نشسته بود و از سبب غز^(۸) و استیلاء مؤید ایبه^(۹) که از غلمان دار سنجر

(۱) د: قراکوک، (۲) ج: قراخان، (۳) کذا فی ب: باصلاح جدید، آج د: ه: فرستاد، (۴) د کلمه «در» را ندارد، (۵) کذا فی آد، ب: فرلخ، ه: قرلخ، ج ندارد، (۶) د افزوده: سلطان سنجر، (۷) یعنی سلطان سنجر، (۸) آ: غر، د: عز، (۹) آ: انیه، ب: انیه، د: انه، ج: الله، ه: فلان (بجای مؤید ایبه)، — متن تصحیح قیاسی است، در جمیع کتب تواریخ نام این شخص آئی آبه یا آئبه مخففاً مسطور است از جمله اصل تاریخ السلجوقیه لعاد الدین الکاتب نسخهٔ پاریس (Arabe 2145, f. 307b)، و اختصار آن للبنداری طبع هوتبا ص ۲۸۴: «ثم استولى الأمير المؤيد آي آبه ببسابور»، و راحة الصدور للراوندی نسخهٔ قديمهٔ پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 76a-b) سه مرتبه: «مؤید ای آبه»، و این الاثیر طبع تورنبرگ ج ۱۱ ص ۱۱۸—۲۷۱ قریب بیست مرتبه لقب و نام او را «المؤید ای آبه» نوشته است از جمله ص ۱۲۱: «كان للسلطان سنجر مملوك اسمه ای آبه و لقبه المؤید»، و ابن فندق البیهقی که معاصر همین پادشاه بوده و کتابی در تاریخ بیهقی بزبان پارسی بنام او تألیف نموده (رجوع بسابق ص ۱ ح ۲) و يك نسخهٔ نفیسی از آن در موزهٔ بریطانیّه موجود است در اواخر کتاب ورق ۱۶۶ از او اینطور تعبیر میکند: «مؤید الدولة و الدین خسرو خراسان ای آبه خلد الله

(۱) بفروسیّت و بدار^(۱) از دیگر غلمان مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و تشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنه سبع و خمسين و خمسمایه از شهرستان نسا بور بیرون آورد^(۲) و چشم او را میل کشید و در قلعه که در آنجا محبوس^(۳) بود وفات یافت و^(۴) در شهر سنه ثمان^(۵) و خمسين^(۶) و خمسمایه خوارزمشاه بالشکری جرّار و عسکری کرّار متوجه شادباخ شد و مدتی او را^(۷) در شادباخ حصار داد تا سفرا از جانبین در میان آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود، و در شهر سنه ستین و خمسمایه^(۸) از حشم ختای و ما وراء النهر جمعیتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازه ایشان بشنید مستعدّ حرب گشت و در

دولته، قاضی احمد غفّاری مؤلف تاریخ جهان آرا بواسطه تصحیف نسخ این کلمه را «آینه» خواند و وجه تسمیه غربی برای آن اختراع کرده گوید که چون آینه سلطان سنجر پیش او میبود بمؤید آینه اشتها یافت، و معمول بودن این وجه تسمیه واضح تر از آنست که برّد و ابطالی احتیاج داشته باشد، — اما کلمه آئی ابه (ایبه) از اعلام معموله ترکی است از جمله جمال الدین ایه با نسخه بدل آئی ایه (ج ۱ ص ۱۱۶)، و مرکب است از «آئی» یعنی ماه که در اعلام آئی دُغدی و آیتغدی (ماه طلوع کرد) و آئی دُغیش و آیتغیش (ماه طلوع کرده) و آیتدُمُر (ماه آهن) و آئی بَرَس (ماه یوز) و آیتکن (ماه امیر) و غیرها دیده میشود، و از «ابه» (?) که در اعلام قتلغ ایه (فهرست تاریخ السلجوقیه للبنداری طبع هوتسلا) و ارسلان ایه (ایضاً) و بوزابه (ایضاً) و بک ایه (ابن الأثیر ج ۱ ص ۱۵-۱۷ و غیره) و کج ایه (ایضاً ج ۱ ص ۲۲، ۲۳) و غیرها مشاهد میشود، (۱-۱) کذا فی آ، ج: بفروست و آرای (کذا)،

د: بفروسیّت (فقط)، ه: بفروسیّت و بداد، ب: باصلاح جدید: بدانائی و دلاوری، (۲) یعنی مؤید ایه محمود خان را از نسا بور بیرون آورد، (۳) کذا فی ب

بخطّ جدید و ه، آ: محاصره، د: محاصر، (۴) آ: ب ج: او را ندارند،

(۵) کذا فی د، ب: اثنتی، ج: اثنی، آ: اسی، ه: ۲، و صواب ظاهراً

نسخه د است چه حوادث سنه ۵۵۷ گذشته و حوادث سنه ۵۶۰ خواهد آمد و

مابین این دو سنه مناسب ذکر سنه ۵۵۸ است نه ۵۵۲ یا ۵۶۲ بطریق ج،

(۶) ج: ستین، (۷) ب: باصلاح جدید: مؤید را، (۸) ج: خمس و

ستین و خمسمایه، — و احتمال قوی دارد که همین صواب باشد چنانکه از ملاحظه

مابعد معلوم خواهد شد، و ابن الأثیر این واقعه را در سنه ۵۶۷ ذکر میکند،

مقدمه لشکرکش^(۱) خویش عیار بك را که از قرلغان^(۲) ما وراء النهر بود بآمویه فرستاد پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیار بك منهزم شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال^(۳) وفات کرد، پسر خردتر او سلطان‌شاه که ولی عهد او بود قائم مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبر ملک مادر او ملکه ترکان بود، برادر بزرگتر او نکش در جند بود بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود بقصد او لشکر تعبیه کردند نکش خبر یافت عنان برنافت و عزیمت دختر خان خانان قراختای^(۴) کرد که در آن وقت اسم خانی داشت و مدبر کار ملک^{۱۰} شوهر او فرما^(۵) بود چون نکش بدیشان رسید^(۶) بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال مالی نفرستد فرمارا با لشکری انبوه با نکش بهم بفرستاد^(۷) چون بر^(۸) خوارزم مطلع^(۹) شدند^(۱۰) سلطان‌شاه با مادر پیش از محاربه و مجادله راه راست در پیش گرفتند تا بملك مؤید متصل شدند و نکش روز دو شنبه بیست

(۱) دَ کَلَمَه «کش» را ندارد، (۲) دَ: قراخان، (۳) یعنی سنه ۵۶۰ یا ۵۶۵ برحسب اختلاف نسخ در چهار پنج سطر پیش (ص ۱۶ س ۸) و فرضی ثانی اقرب بواقع است، و این الاثیر وفات ایل ارسلان را در سنه ۵۶۸ ذکر میکند، (۴) دَ: قراخطا، جَ: قراخان، (۵) کذا فی جمیع النسخ ای بالناء و الرأء الممهلة، و در این الاثیر طبع تورنبرگ نام او همه جا «قرما» با فاف طبع شده است، (۶) آب دَ افزوده: و، (۷) در حاشیه نسخه جَ در این موضع نوشته: — «حاشیه محمد منجم، چون نکش لشکر بر سلطان‌شاه نامزد کرد سلطان‌شاه این رباعی نوشت و بنکش فرستاد

هرگه که سمند عزم من پویه کد * دشمن ز نهیب تیغ من مویه کد
اینجا برسول و نامه برناید کار * شمشیر دو رویه کار بکویه کد»

(۸) بَ بخط الحاقی «اهل» بجای «بر»، (۹) یعنی مُشْرِف، بقال أَطْلَعَ رأسه اذا أَشْرِفَ على شيءٍ و كذلك أَطْلَعَ و قد أَطْلَعْتُ من فوق الجبل و أَطْلَعْتُ بمعنی (لسان)، (۱۰) آب جَ افزوده اند: و،

و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسایه^(۱) در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در تهتیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بحقه پیش او آوردند گنت هر کس بر قدر خاطر و ° فرجه تلفیق تهتیتی کرده‌اند و^(۲) من بند را^(۳) سبب ضعف بنیت و کبر سن قوی از کار فرو مانده است بر رباعی که سیل تبرک نظم افتادست اختصار ی رود:

جدت ورق زمانه از ظلم بهشت
عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمد چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت نست

۱۰

f. 67a و نکش آپین عدل و داد گستری پیش گرفت و فرما^(۴) را با قضای حق او باعزاز و اکرام باز گردانید، و والک سلطان‌شاه از نفایس جواهر و اجناس ذخایر ملک مؤید هدیه‌ها فرستاد و ملک خوارزم و عرصه آن برو ۱۰ عرضه کرد و از میلان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مادر و پسر لافها می‌زد تا ملک مؤید نیز بقول ایشان مغرور شد و وسوسه شیاطین آمال در ملک و مال او را از منهج صواب دور انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطان‌شاه و مادرش عازم خوارزم شدند چون بسوبرلی^(۵)

(۱) از اینجا معلوم میشود که در ص ۱۸ س ۶ نسخه ج «خمس و ستین و خمسایه» اصح از نسخ دیگر «ستین و خمسایه» است، چه بنا بر نسخه ج فاصله بین وفات ایل ارسلان و جلوس پسرش نکش در خوارزم تقریباً سه سال میشود و بنا بر نسخ دیگر هشت سال و این اخیر مستبعد است بخصوص که ابن الاثیر وفات ایل ارسلان و جلوس نکش هر دو را در یک سال یعنی سنه ۵۶۸ ذکر میکند، (۲-۳) °: این بند را، ب مرا، آد ندارد،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) کذا فی آ، ج: بسوبرلی، ب: بسوبری، °: بسوتری، د: بسوری، - سوبرلی بلیده علی عشرین فرسخا من خوارزم (ابن الاثیر در سنه ۵۶۸)، و در معجم البلدان «سوبری» با نون چاپ شده است،

رسیدند و آن شهری^(۱) بودست که اکنون آب گرفته است چون لشکر مؤید بیک فوج از بیابان بیرون نمی توانستند شد فوج فوج می رفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سویری^(۲) نزول کردست ملک مؤید در مقدمه بود چون بسویری^(۳) رسید تکشی بر آن فوج زد و اکثر ایشانرا بکشت و ملک مؤیدرا اسیر کرده بنزدیک او بردند بر در بارگاه او میانش دو نیم زد^(۴) و این حالت در روز عرفه سنه تسع^(۵) و ستین و خمسایه بودست، و سلطان شاه و مادرش بگریختند و بدهستان رفتند و تکشی بر عقب ایشان بدهستان روان شد و دهستان او را مسلم شد و مادر سلطان شاه بکشت و بازگشت و از آنجا سلطان شاه گریخته بشادباخ آمد ۱۰ نزدیک طغان شاه پسر ملک مؤید که قائم مقام او نشسته بود و سلطان شاه^(۶) یکجندی در نشابور مقام ساخت و چون طغان شاه را مکنت آن نبود که او را بلشکری یا بجالی مددی دادی از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بذیل استمداد ایشان تمسک نمود مورد او را بالطف که در حق اصناف چنین اضايف کنند تلقی کردند، و سلطان تکشی را در خوارزم کار نظام تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و رسل ختای بر قرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحککات و ملتسمات مترادف و با این همه رعایت شرایط ادب نمی کردند و شرف نفس هر آینه از تحمل حیف آبی^(۷) تواند بود و بقبول ضیم تن^(۸) در نتوان داد ع، سحیة نفس حرقة ملئت کبراً، فرمود تا یکی را از معارف ختای که برسالت آمده بود سبب حرکات ۲۰ نالایی او بکشتند^(۹) و میان او و قوم ختای مکاحوت ظاهر شد، چون سلطان شاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادان شد و آنرا از امارات

(۱) ج: شهری، (۲) کذا فی آ، ب: سویری، ج: سوزلی، د: سوری، ه: سوتری، (۳) کذا فی آ، ب: سویری، ج: بسویری، د: بسوری، ه: بسوتری، (۴) ج: د: زدند، (۵) د: سبع، (۶) آ: سلطان، (۷) ب: د: آبی، ج: آن، (۸) آ: کلمه «تن» را ندارند، (۹) آ: بکشت،

دولت خویشتن پنداشت و ختائیان نیز بر رغم نکش اسخضار او کردند و سلطان غیاث الدین بالتماس او^(۱) او را با ساز و اهبت و آلت و تجمل وافر بجانب ختای روان کرد چون سلطان‌شاه از پیش غیاث الدین روان شد غیاث الدین روئے بامرا آورد و گفت مرا در خاطر ه چنان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنه پیدا گردد و مارا ازو نحمّل زحمات و مشقّتها باید کرد و گوئی الهام ربّانی بود، چون سلطان‌شاه بختای رسید و میلان اهالی خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تقریر داد فرما^(۲) را با لشکری تمام بدد او روان کردند چون بحدود خوارزم رسید سلطان نکش بفرمود تا آب جیحون بر مهر ایشان انداختند و بدان سبب آمد شد^(۳) بریشان منعذر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طعان و ضراب کرد فرما^(۴) چون بر در شهر نزول کرد از میلان^(۵) f. 67b آن قوم بجانب سلطان‌شاه^(۶) جز نزاع و جدال ندید^(۷) بر مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد سلطان‌شاه چون دید که از کار خوارزم فایده روی نخواهد نمود و مخرجی دیگر ندانست التماس نمود که فوجی را از لشکر^{۱۰} فرما^(۸) با او بهم بسرخس بفرستد^(۹) ملتس او باجابت مقرون کرد و مغافصه بسرخس بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غُرّ دوانید و اکثر ایشان را طعمه شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندق قلعه انداخت و از حصار او را بموی از آب برکشیدند و بقایای غُرّان بحصار پناهندند و سلطان‌شاه^(۱۰) متوجه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای را باز گردانید و دایماً ناختن بسرخس می‌برد تا اکثر غُرّان متفرّق

(۱) آج د کلمه «او» راندارند، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) کذا فی
 ب ج د ه، آ: آمد و شد، (۴) ب: فرما، (۵) کذا فی ه، آ: ب ج د: میان،
 (۶) کذا فی ب ولی کلمه «نزاع» بخط الحاقی است، ه ج: جز جدال ندید،
 آ: جر و جدال بدید، د: جر و جدال بدید، (۷) کذا فی جمیع النسخ،
 (۸) کذا فی ه، ب: بفرستند، آ: بفرستد، ج ه: فرستد، (۹) آ: ب د: سلطان،

گشتند و چون ملك دینار در قلعه عاجز شد و اكثر حشم ازو برگشتند و او مانند دینار ناسره در بُن صُرّه بماند ایلمی نزدیک طغان‌شاه فرستاد و بسطام عوض سرخس ازو التماس کرد ملتئم اورا مبذول فرمود و امیر عمر فیروز کوهی را بسرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد^(۱) و دینار ببسطام رفت، چون سلطان نکش بر عزیمت عراق از خوارزم مجایرم رسید مَلِك دینار دینار و مُلْك خود بگذاشت و بطغان‌شاه متصل گشت طغان‌شاه عمر فیروز کوهی را از سرخس بازخواند و در عوض او امیر قراقوش^(۲) را که یکی بود از غلامان پدرش بسرخس فرستاد [سلطان‌شاه]^(۳) با کم از سه هزار^(۴) مرد قصد سرخس را محتش شد و مخالفت و نقض میثاق و موافقت را ۱۰ مترصد طغان‌شاه^(۵) نیز از نیشابور^(۶) با ده هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بر عزم مصافّت متوجه سرخس شد چون در آسیای حنص روز چهار شنبه بیست و ششم^(۷) ذی الحِجّه سنّه ستّ و سبعین و خمسمایه آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان از جانبین در میدان بعد از جدال و قتال طایفه طغان‌شاهی را از صدمت صولات لشکر سلطان‌شاهی کار خلل و تباهی یافت

(۱) یعنی دینار قلعه سرخس را با امیر عمر فیروز کوهی تسلیم کرد، (۲) ب: قراقوش،

(۳) ب: بخطّ جدید «او»، ه: بخطّ جدید «و خود»، (۴) کذا فی ج: ده،

ب: (بتصحیح جدید) آ: با سه هزار، (۵) نسخ: سلطان‌شاه، متن تصحیح قیاسی

است و کلمه «سلطان‌شاه» بلا شك سهُو از نَسَاح است بجای «طغان‌شاه» یکی بقرینه

آنکه در آج و اصل ب در دو کلمه بعد «نیشابور» دارد و بدیهی است که طغان‌شاه

بود که در نیشابور اقامت داشت و پای تخت وی آنجا بود نه سلطان‌شاه، و دیگر آنکه

صریح ابن الاثیر است که ابتدا سلطان‌شاه سرخس را محاصره نمود سپس طغان‌شاه بچنگ

وی آمد و منهزم شد: «فقد سلطان‌شاه سرخس و حصر قلعتها و بلغ ذلك طغان‌شاه

فجمع جیوشه و قصد سرخس فلما التقى هو و سلطان‌شاه فرّ طغان‌شاه الی نیشابور و ذلك

سنه ستّ و سبعین و خمسمایه (ج ۱۱ ص ۲۴۸)، و چون ابن الاثیر و جوینی وقایع

اوایل خوارزمشاهی را هردو از يك مأخذ یعنی مشارب الثّجارب بیهقی نقل کرده‌اند و

در كم و کیف و ترتیب و قایع تقریباً بعینه با یکدیگر مطابق اند میتوان یکی را از روی

دیگری تصحیح نمود، (۶) کذا فی آج، ب: (بتصحیح جدید) ده: مرو،

(۷) آ: بیست و سم، ج: بیست و سیم،

و سلطان‌شاه بقوت الهی کامران شد و غنایم بسیار از مال و خواسته^(۱) بجزانۀ او رسید و از جمله آن غنایم سیصد تخت^(۲) نزد بجزانۀ سلطان‌شاه رسید بود، و سلطان‌شاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوبک اقبال او بعد از هبوط مستعلی و چون بر خلاف شیوۀ طغان‌شاه ° مرد حرب و جنگ بود نه یار دفت و جنگ پیوسته بر سر طغان‌شاه ناختن می‌کرد تا لشکر طغان‌شاه درمانده شدند و بیشتر امرا و اعیان او^(۳) بسطانی‌شاه متصل گشتند^(۴) و ملک او را رونقی نماند و بسطانی نکش و سلطان غور بکرات بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و یک نوبت بنفس خود بهرات رفت و استمداد لشکری کرد هم فائده نداد و درین نامرادی^(۵) ۱۰ بود تا در شب دوشنبه دوازدهم محرم سنۀ احدى و ثمانین و خمسمایه از دنیا بعبی رسید و همان شب پسرش سنج‌شاه را قائم مقام پدر^(۶) بر تخت نشاندند منکلی بیک^(۷) که اتابک او بود استیلا یافت و دست بمصادره و مطالبه گشاده کرد بیشتر امرای طغان‌شاهی بخدمت سلطان‌شاه پیوستند و^(۸) بر اکثر ولایت طغان‌شاه حاکم گشت^(۹)، و ملک دینار بجانب کرمان رفت ۱۰ و اترک غزّی^(۱۰) بهر کجا ماند بودند بدو متصل شدند، و در اوایل شهر سنۀ اثنین و ثمانین سلطان نکش از خوارزم بخراسان آمد سلطان‌شاه درین f. 68a فرصت با لشکری انبوه بخوارزم رفت و سلطان نکش بمرو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطان‌شاه را بر خلاف اندیشۀ او بخوارزم راه ندادند و از نزول نکش بدر مرو توقّف نتوانست کرد و چون بامویه رسید اکثر ۲۰ لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه نفر مرد کارزار در شب بر میان لشکرهای

(۱) آد: خواستار، (۲) دَج: تخته، (۳) کلمۀ «او» را فقط در ج دارد،
 (۴) آب د: گشت، (۵) ب: نا امیدى، (۶) د: پدرش، آ این کلمه را ندارد،
 (۷) آ: منکلی بیک، ب: منکلی بک، ج د: منکلی بک، — نام این شخص در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنۀ ۵۶۸ هـ جا منکلی تکین مسطور است،
 (۸) ب بخط الحاقی افزوده: او، (۹) یعنی منکلی بیک یا سلطان‌شاه، مردو
 محمل است و اظهر اول است، (۱۰) کدا فی ب ج، آ د: غزّی،

نکش زد و در مرور رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر رفت و نمکن یافت عنان بر نافت و بی توقف بجانب شادباخ شتافت در ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و خمسایه بر ظاهر^(۱) آن نزول کرد و مدت دو ماه سبخر شاه و منکلیک^(۲) را در شادباخ حصار داد بعدما که صلح قرار افتاد و باز گشت حاجب^(۳) بزرگ شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شیر^(۴) خوانسلار^(۵) و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را بآنمقام مصالحت و تقریر مواضعتی^(۶) که ملتزم گشته بود^(۷) نزدیک منکلیک^(۸) فرستاد و او^(۹) ایشان را سبب غیبت حشم و خدم سلطانی مقید بنزدیک سلطان‌شاه فرستاد و محبوس بودند تا بوقتی که میان اخوین موافقتی افتاد، و امام برهان الدین ابوسعید^(۱۰) بن الامام فخر الدین عبد العزيز الکوفی در خدمت سلطان^(۱۱) بود و او از علمای کبار بود و فحول ائمه روزگار و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقر و قضا و شیخ الأسلاهی خراسان بدو مفوض بود از نتایج خاطر او این دو سه بیت^(۱۲) بکوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد درین وقت که حال او ثبت و افتاد

۱۰ **الْأَهْلُ إِلَى أَكْنَافِ كُوفَةٍ (۱۳) عَوْدَةً * تَبْلُ غَلِيلَ الشَّوْقِ قَبْلَ مَمَاتِي**
وَهَلْ أَغْنَى بَيْنَ الْكُنَاسِ وَكُنْدَةٍ (۱۴) * أَسْخُ عَلَى نَلَكِ الرَّثِي عِبْرَاتِي

۱۰ (۱) د: و بر ظاهر، (۲) کذا فی د، آ: منکلیک، ب: منکلیک،

ج: منکلی بک، (۳) ج: صاحب، (۴) د: شیر مردان،

(۵) ب: ج: خوانسلار، ه: خوانسلان، (۶) هذا هو الظاهر، ب: مواضعتی،

آ: ج: د: مواضعتی، (۷) ب: د: بودند، (۸) کذا فی د، آ: منکلیک،

ب: منکلیک، ج: ه: منکلی بک، (۹) کلمه «و او» فقط در ب بخط الحاقی،

ه: و، د: و منکلیک، آ: ج: ندارد، (۱۰) ترجمه حال وی در جلد اول

از لباب الألباب عوفی طبع ادوارد برون ص ۲۲۸-۲۲۹ مسطور است،

(۱۱) ب: بخط جدید افزوده: نکش، (۱۲) ب: افزوده: که،

(۱۳) استعمال کوفه بدون الف و لام در غیر نداء و اضافه شاذ است،

(۱۴) الکناس ظاهراً مخفف الکناسة است که محله بوده در کوفه (یا قوت)، ولی ضبط

رَعَى اللَّهُ صَحْبِي بِالْعِرَاقِ وَإِنْ هُمْ * رَمَوْا شِمْلَ عَهْدِي مِنْهُمْ بِشَتَاتٍ
 (۱) بعد از مصالحت در شادباخ آمد و منكلك (۲) او (۳) را بگرفت
 (۴) و بکشت، و چون سلطان شاه خبر مراجعت برادر بشنید بر قرار
 معهود و طمع در اختیار (۵) ملك نشابور دیگر بار عازم شادباخ شد
 و بیکندی حرب کرد و چون دانست که کاری متمشی نخواهد شد و
 اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار کرد و آنرا در حصار گرفت
 و مجانیق نهاد و اهالی سبزوار اورا فحشا گفتند و سلطان شاه کینه گرفت
 و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون کار اهل سبزوار باضطرار
 رسید و ملجأ و مهربی نبود بشیخ (۶) وقت احمد بدیلی (۷) که از ابدال زمانه
 ۱۰ بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه توسل جستند سبب استخلاص آن
 طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطان شاه شفیع گشت سلطان شاه مورد اورا
 تعظیم فرمود و ملتزم اورا در صفی جمیل و اغضا بر هنوات و بادرات
 آن قوم مبذول داشت و شیخ احمد از سبزوار بود وقت آنک سبب
 شفاعت از سبزوار بیرون می آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفه (۸)
 ۱۵ و مشایخ داشتند اورا فحش می گفتند و او گفتست اگر قوی منکرتر ازین
 طایفه بودی پریم (۹) احمد این (۱۰) عاجزرا آنجا فرستادی و آن قوم تیر در
 عقب او انداختند چنانک بعقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد
 و اورا در حقایق اشعارست از غزل و رباعیات (۱۱) و رسائل (۱۲) و این
 «کفة» و تعیین موضع آن معلوم نشد و بدیهی است که مراد رِکْذَه که بخلافی
 است درین نیست، (۱) بَدَدَه افزوده اند: چون، (۲) آب: (۳) منكلك، دَ: منكلك، جَ: منكلى بك، (۴) آجَد کلمه «او» را ندارند
 و آن غلط واضح است، (۵-۴) فقط در بَ بخط جدید، و از ما بعد
 معلوم خواهد شد که صواب همین است و وجود آن لازم، (۵) کذا فی جَدَدَه،
 آب: احتار، و لعله «احتیاز»، (۶) آد: شیخ، (۷) آ: بدیلی،
 (۸) ب: حقیقه، (۹) هذا هو الظاهر، آ: سرم، ب: بیرم، ه: پریم، ج: بَ سرم،
 د: سرم، (۱۰) ه: بن (کذا)، (۱۱-۱۲) ه: و قصاد، ب ندارد،
 ج اصل عبارت را بنطور دارد: و اورا در حقایق اشعار و رباعیات و رسائل بسیارست،

f. 68b رباعی اوراست

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی * تو روح مقدسی بر افلاک شوی
 عرش است نشین تو شرمست ناید * کائی و مقیم خطّه خالک شوی
 و سلطان‌شاه در سبزار رفت و بقول وفا نمود و يك ساعتی مقام کرد و
 ۵ از آنجا متوجّه مرو شد، و سلطان نکش روز آدینه چهاردهم^(۱) محرم سنه
 ثلاث و ثمانین و خمسمایه بود که باز بظاهر شادباخ نزول کرد و بجای
 نصب فرمود و محاربت سخت آغاز نهاد تا منکلبك^(۲) مضطرّ گشت ائمه
 و سادات را شفیع ساخت و بخدمت نکش فرستاد و دست در دامن
 استمالت^(۳) زد ملتس اورا باجابت مقرون فرمود و بر آنجملک سوگند یاد
 ۱۰ کرد چون منکلبك^(۴) بخدمت نکش رسید سلطان روز سه شنبه هفتم^(۵)
 ربیع الاول این سال در شهر رفت و بساط عدل و رأفت گسترد و
 عرصه آنرا از خاشاک و خار عدوان و جور بسترد و موکل بر سر
 منکلبك^(۶) گاشت تا هرچه بناحق گرفته بود بحق باز داد و بقصاص
 برهان الدین که **تُحُومُ الْعُلَمَاءُ مَسْمُومَةٌ** بر موجب فتاوی ائمه اورا بامام
 ۱۵ **فخر الدین عبد العزیز الکوفی** دادند تا بقصاص پسر که **الْأَنفُسُ بِالْأَنفُسِ**
وَأَتَجَرَّوْحُ قِصَاصٌ اورا بکشت و ارباع نشابور از جور او پاک شد
 خوارزمشاه را مسلم گشت و زمام مصلحت آن ملک در کف کفایت پسر
 بزرگتر ناصر الدین ملک‌شاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت
 با خوارزم بامضا رسانید، سلطان‌شاه باز چون عرصه خالی دید حالی بر
 ۲۰ قصد او لشکر کشید و ساکنان شادباخ را کووس طعن و ضرب مالامال
 چشاند و بیشتر بارهرا خراب کرد و از جانبین لشکرها مصادمت کردند

(۱) ج: چهارم، (۲) ج: منکلی بك، د: منکلبك، ب: منکلبك،
 آ: منکلبك، (۳) ب: ده: استیان، (۴) ب: منکلبك، ج: ده: منکلی
 بك، آ: منکلبك، (۵) ده: هفتم، (۶) آ: منکلبك، د: منکلبك،
 ج: ده: منکلی بك،

و در قتال و نزال مقاومت نمود^(۱) و ملک‌شاه بجانب پدر مجبّزان^(۲) متواتر می‌داشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات می‌فرستاد بدین سبب نکش نیز توقّف ننمود و با حاضر لشکر^(۳) حرکت کرد و از نسا یکی را از مردان خاصّ فرمود تا گریخته واری برفت و سلطان‌شاه را خبر داد که نکش با لشکری بزرگ بخراسان رسید ازین خبر سلطان‌شاه مجانبی را آتش درزد و خاکسار بر آب^(۴) چون باد روان شد و چون سلطان^(۵) بشهر رسید خرابی‌ها را مرمت فرمود و زمستان را عزیمت مشتّاه مازندران بتقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان که تا این غایت بخدمت او متوسّل نبودند^(۶) بدو متّصل شدند و بشمول عواطف و عوارف او ممتاز و متفرد گشتند تا چون بهار از نقاب زمستان چهره گشاد و دنیا را از جمال خود بهره داد با خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان^(۷) طوس نزول کرد و میان او و سلطان‌شاه سفرای در اختلاف آمدند و صلحی در هم بستند و خوارزمشاه جام و باخرز و زیرپل^(۸) از روی دوستکامی^(۹) برکف سلطان‌شاه نهاد و سلطان‌شاه نیز ارکان دولت او را که منکلبک^(۱۰) مقید نزدیک او فرستاده بود با خلع و تشریفات باز گردانید و جانبین از شوایب^(۱۱) خلاف صافی و خراسان از طغاة و عداة پاك گشت و خوارزمشاه روز سه شنبه هجدهم جمادی الاولی سنه خمس و ثمانین و

(۱) بَ جَ دَ : نمودند (۲) دَ : مجبّزان، بَ : مخبران، (۳) دَ : لشکر حاضر، هَ : حاضران لشکر، جَ کلمه «حاضر» را ندارد، (۴) هَ : «و بی آب» بجای «بر آب»، — ترکیب «بر آب» ظاهرًا بمعنی شد و شتابان و سریعًا و نحو ذلك استعمال میشد است، مثال دیگر: — «باز سودای خاک شادیاخ آتش طبع خام را در وجود او چنان تیز کرد که بر آب از کرمان باز گشت» (ورق ۷۹۸)، (۵) هَ : خوارزمشاه، جَ افزوده : نکش، (۶) جَ : بودند، دَ : نمودند، (۷) جَ : رارکان، (۸) کذا فی هَ، آ : زیرپل، دَ : زیرپل، بَ : زیرپل، جَ : زیرپل، (۹) دَ : دوستکامی، (۱۰) آ بَ : منکلبک، جَ هَ : منکلبک، (۱۱) جَ : و از جانبین شوایب،

f. 69a خمسمایه در مرغزار رادکان^(۱) طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازۀ او در اطراف و آفاق شایع شد و هیبت او در ضمایر و خواطر خلائق نمکن یافت و شعرارا در تهنیت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عمادی زوزنی را قصیده ایست مطلع آن

۵ بمحمد الله از شرق تا غرب عالم * بشمشیر شاه جهان شد مسلم
سپهدار اعظم شهنشاه گیتی^(۲) * نگین بخش شاهان خداوند عالم
نکش خان^(۳) ایل ارسلان بن انسر * پدر بر پدر پادشا تا بآدم
خرامید بر تخت پیروز بختی * چو خرشید بر تخت فیروزه^(۴) طارم
و سلطان عطایا و صلات بر شعرا خصوصاً و بر خلائق عموماً فایض کرد
۱۰ و در خریف این سال با خوارزم معاودت نمود، و میان سلاطین غور
و سلطان‌شاه مدّت^(۵) مصالحت اخوین مکاشفت^(۶) قایم بود و محاربت دایم
نا بعدما که در جنگ مرو الزّود و پنج‌دیه^(۷) سلطان‌شاه منهزم شد^(۸)
و رکن قوّت و شوکت [او] منهدم از جانبین^(۹) صلاح در مصالحت دیدند
ظاهراً مهاده در هم پیوستند، و سلطان‌شاه بر برادر تحکّمات می‌نمود و
۱۵ ملت‌مسات بسیار می‌کرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق
دالّ بود از او صادر شد سلطان از خوارزم بر قصد او در شهر سنه
ست و ثمانین^(۱۰) و خمسمایه حرکت کرد و بر ظاهر قلعه سرخس که
برجال سلطان‌شاهی و ذخایر و آلات نا متناهی مشعّون بود نزول کرد و
قهرآ و قسراً آنرا بگرفت و خراب کرد و بجانب رادکان^(۱۱) مراجعت نمود

(۱) ج: رارکان، (۲) ب: ج د: د: دنیا، (۳) ج: «ابن» بجای «خان»،
(۴) ه: پیروزه، ج: پیروزه، (۵) آ: ج: مدّتی، (۶) آ: ب: ج: د: در
مکاشفت، (۷) هذا هو الظاهر و المطابق لابن الأثیر فی حوادث سنه ۵۸۶،
آ: نجده، ب: بده، ج: نجده، د: ندارد، (۸) یعنی از غوریّه (ابن
الأثیر سنه ۵۶۸ و ۵۸۶)، (۹) یعنی سلطان‌شاه و غوریّه، (۱۰) د: ثلاثین،
(۱۱) ج: رارکان،

و تابستان در آنجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطان‌شاه باز قلعه سرخس را معمر کرد و بخزاین و ذخایر موفور و میان هردو برادر مرابراخوت و وفاق مفتول بود تا در شهر سنه ثمان و ثمانین و خمسایه^(۱) از عراق قتلغ اینانج^(۲) بن انابک^(۳) محمد بن ایلدکر^(۴) رسولان بجانب سلطان روان کرد معلم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه^(۵) که در آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق را از دست او، بروفق استمداد او سلطان از خوارزم روان شد و بهاء الدین^(۶) کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بچوبین رسید بقصبه آزادوار^(۷) جد پدرم بهاء الدین محمد بن علی بخدمت سلطان رفت و بحضورت سلطانی میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بریشان افتاد در اثناء آن بحکم اشارت وزیر جد پدرم این رباعی بدیهه بگفت

لطف^(۸) شرف گوهر مکنون ببرد * جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو یک لحظه اگر رای کنی * سودای محال از سرگردون ببرد

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و جدم را^(۹) بنواخت بسیار و تشریفات مخصوص گردانید، و در وقت تحویل آفتاب بجهل راه عراق را بر قصد مخالفان ساز کرد چون آوازه او بقتلغ اینانج^(۱۰) و مادرش رسید از استدعای او نادم گشتند و بر تخصن قلعه عازم چون سلطان بری نزل کرد بیک دو روز قلعه طبرک^(۱۱) را که بردان قتال و آلات نزال

(۱) ج: سنه تسعین و خمسایه، د: سنه ثمان و ثلاثین و خمسایه،

(۲) آ: قلع اینانج، ب: قلع اینانج، ج: قتلغ اینانج، د: قلع اینانج، ه: قلع اسانج،

(۳-۲) کذا فی ب: بتصحیح جدید و هو الصواب، ه: محمد ایلدکر، آ: بن محمد

ایلدکر، ج: از بک بن محمد بن ایلدکر، (۴) ه: افزوده: ری،

(۵) ج: ه: افزوده: اند: محمد، (۶) د: ازادواد، (۷) د: ه: نطق،

(۸) ه: جد پدرم، (۹) آ: بقلع اینانج، ب: قلع اسانج، ج: بقلع اینانج،

د: قتلغ اسانج، (۱۰) ه: طبران،

f. 69b مشحون بود مستخلص گردانید و لشکر او بغنایم بسیار مستظهر گشتند و او تابستان در حدود ری مقام فرمود از عفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکر او هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج^(۱) واقف شد تحف و هدایای بسیار فرستاد و باستانیان^۵ پناهِید و بدان سبب مشرع مصافات از قاذورات تخلیط مصفی و کأس موالات موفی شد و سلطان از اعمال^(۲) استخراج اموال کرد و امیر تمغاج^(۳) را که بزرگتر امرای انزاک بود با لشکری در ری بنشاند، چون مراجعت نمود در راه منپهان برسیدند که سلطان‌شاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصره خوارزم شه است سلطان نکش باستعمال تمام متوجه خوارزم شد^{۱۰} چون بدهستان رسید مبشران رسیدند که از آوازه معاودت سلطان سلطان‌شاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید آن زمستان کار بزم را بود تا هنگام آنک سبزه از شارب زمین بدمید و غنچه بهار دهان از زفان بگمارید^(۴) بر عزیمت خراسان و قصد برادر بیسیجید چون بایورد رسید میان اخوین باز سفر در اختلاف آمدند و استیناف کار مصاحت و ابتلاف کردند و بمکاتبات و ارسال مراسلات از جانبین ماده^{۱۵} نزاع انقطاع نمی پذیرفت و سلطان‌شاه از غایت شراست^(۵) طبیعت و شدت شکیمت سخنهائی از سنن صواب دور و از^(۶) ستر و صلاح^(۷) مهجور می گفت در اثناء این کوتوال سرخس بدر الدین جعفر^(۷) سبب سعایت و نمیتی که ازو در پیش سلطان‌شاه نقل افتاده بود خایف بود جماعتی را

(۱) آ: قلع اینانج، ب: قلع اسانج، ج: قتلغ اینانج، د: قلع اسانج، ه: قتلغ اینانج،

(۲) ب: باصلاح جدید: عمال، د: استعمال، (۳) آ: ب: تمغاج، ه: تمغاج،

د: تعاج، (۴) آ: بگمارد، ه: بکازید، — و آگاردن بمعنی دندان نشان دادن

در حال خند و بمعنی تبسم نمودن و خندیدن است (قاموس جانسن)، و آگاردن نیز

چنانکه از سوق عبارت در اینجا واضحاً معلوم میشود قریب بهمین معنی است،

(۵) ب: ج: شراست، (۶-۷) د: سیر صلاح، ب: ه: سنن صلاح،

(۷) د: جعفر، آ: جفر، ب: جهر، ج: جعفر، ه: ندارد،

از محافظان که بریشان اعتماد نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان مسری بایبورد دوانید سلطان^(۱) در مقدمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب ایشان سلطان خود حرکت کرد چون سلطان نزدیکتر رسید جفر^(۲) استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفتاح قلعه و خزاین ه تسلیم سلطانشاهرا از غصه این قصه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود آفتاب دولت و حیات او بزوال رسید روز دیگر ازین خبر بر سلطان عید نوروز شد^(۳) و بر ملک و ملک^(۴) سلطانشاهی فیروز گشت، و چون تحت و گاه و خزانه و سپاه اورا میراث یافت ۱۰. باستحضار ملک قطب الدین محمد مسری بخوارزم فرستاد، پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه والی نیشابور بود و حریص بر صید فهود و صفور سبب کثرت متصیّدات مرو از نیشابور مرو عوض گرفت

فَيْسَ الْبَدِيلُ الشَّامُ عَنْكُمْ وَ أَهْلُهَا * عَلَى أَنَّهُمْ قَوِي وَ بَيْنَهُمْ رَيْبِي
ملتئم او باسعاف رسانید و نیشابور بر ملک قطب الدین مقرر گردانید ۱۰ و دست هردو پسر درین^(۵) مملکت و حلّ و عقد و نقض و ابرام قوی کرد، و چون در اثناء اختلاف اخوین خبر نکت پیمان طغرل سلطان^(۶) و بعد از تمعاج^(۷) حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعه طبرک که بجشم تمعاج^(۸) مشحون بود شنید بود بر انتقام سلطان طغرل و حلّ آن مشکل در اوایل شهر سنه تسعین و خمسمایه فاصد آن دیار شد f. 70a ایناخ^(۹) با امرای عراق نا بسمنان بخدمت استقبال آمدند و از نقلد

(۱) فقط در ب بخط الحاقی، ج ه ندارد، آد بجای سلطان: «و»،

(۲) کذا فی آب د، ه: جعفر، ج: خبر، (۳-۴) کذا بعینه فی آب ج د،

ه: و بر ملک، (۵) ب بخط جدید افزوده: دو،

(۶) ج: سلطان طغرل، (۷) آب د: بمعاج، ج: طمعاج، ه: تمعاج،

(۸) ب: بمعاج، د: بمعاج، ج: طمعاج، ه: تمعاج، (۹) آ: ایناخ، ب د: اساع،

تفاصيل^(۱) تفصیرات گذشته را^(۲) در مقام خجالت و ندامت باستغفار و
اعتذار اشتغال نمود سلطان ازو عفو و افاقت فرمود و در مقدمه اورا با
لشکر عراق باز گردانید سلطان طغرل نیز با لشکری جزار و سپاهی
بسیار بسه فرسنگی رء لشکرگاهی ساخته بود و لواء مقاومت و مصادمت
افراخته چون اینان^(۳) نزدیک رسید او نیز تعیئه لشکر کرد و لباس
حرب پوشید و سلطان طغرل را گریزی گران بودست که بدان مباحثات
نمودی در پیش لشکر می راند و بر عادت این ایات^(۴) شاهنامه می خواند
چو زان لشکر گشن برخاست گرد * رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز يك زخم برداشتم * سپهرا همانجای بگذاشتم
۱۰ خروشی خروشیدم از پشت زین * که چون آسیا شد بریشان زمین
و در آن حالت خود آسیای افلاک دانه حیات اورا در^(۵) سنگ فنا آس
می کرد و از امیدی که می داشت یاس عوض می داد از پشت اسب بر
زمین افتاد و قتلغ اینان^(۶) در آن حالت بدو رسید و خواست که
ناشناخت اورا ضربتی زند تعریف را نقاب از روی برانداخت چون قتلغ
اینان^(۷) اورا بیافت گفت مطلوب توئی درین میانه و مقصود از نکاپوی
خویش و بیگانه يك ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ
پر از کبر او^(۸) ببرد و روح او بمرکز اصلی سپرد، با سبکساری چرخ گردان
گرز گران سلطان چه فایده دهد و باستیزه کاری ایام و زمان نکاتر جنود

(۱) التَّفْصِيلُ وَ التَّفْصِيلُ بِكسْرِهِمَا الْفِلَادَةُ لِلزَّوْمِهَا قَصْرَةُ الْعِنَقِ وَفِي الصَّحاحِ فِلَادَةُ
شَبِيهَةٌ بِالْمُخَفَّةِ وَفِي الْأَسَاسِ وَ نَقَلْتُ بِالْمُخَفَّةِ عَلَى قَدْرِ الْقَصْرِ جَ تَقَاصِيرُ
(تاج العروس)، (۲) ج: وَ از نَقَلْتُ تَقَاصِيرُ گزشته، (۳) آ: اینان، ب: اسامی، د: اینان، ج: قتلغ اینان، (۴) آ ب د ه: دُو بَیت (کذا!)، (۵) ج: افزوده: زبر، ب د ه: افزوده اند: دهان، (۶) آ: قتلغ اینان، ب: قتلغ اسامی، ج: قتلغ اینان، د: قتلغ اسامی، ه: قتلغ اینان، (۷) آ: قتلغ اسامی، ب: قتلغ اسامی، ج: قتلغ اینان، د: قتلغ اسامی، ه: قتلغ اینان، (۸) آ بجای «او»: آن کبر،

و اعوان عابۀ کجا تصوّر بندد^(۱)، فی الجملة اورا بر شتری افکندند و بتزدیک سلطان آوردند چون دشمن را بدان حالت دید تقدیم سجدۀ شکر ایزدرا از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر اورا که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد و جثۀ اورا در بازار ری بر دار کردند^(۲) و این حالت در روز پنج شنبه^(۳) بیست و^(۴) نهم ربیع الاول سنۀ تسعین و خمسایۀ واقع شد و کمال الدین شاعر را که از ندما و مدّاح او بود گرفته بودند اورا بخدمت وزیر نظام الملک مسعود بردند وزیر با او گفت این همه آوازۀ قوّت و شوکت طغرلک^(۵) آن بود که مقدمۀ بزرگ لشکر^(۶) پادشاه اسلام را یک حمله پای نداشت کمال الدین ۱۰ در حال گفت

ز یثرن فرون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
سلطان در ری زیادت مفای نکرد و متوجّه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدّتی نزدیک مستخلص کرد، و امیر المؤمنین الناصر لدین الله را طمع

(۱) در حاشیۀ نسخۀ ج در این موضع نوشته است: — «حاشیۀ محمد منجم راسـت، و سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل پادشاهی نیک بود الاّ دولت از خاندان ایشان رو گردانید بود بطرف خوارزمشاهیان و این بیت از این طغرل است

دیروز چنان وصال جان افروزی * و امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمر ایّام * آنرا روزی نویسد اینرا روزی

و در آخر سلطنت شب و روز بشراب مشغول بود و همیشه این بیت [میخواند]

مائیم درین جهان خراسم (چرانیم؟) و چمان * بخشیم و خوریم و یسار ناریم غمان
نه مال بماند بتو فی خان و نه مان * چون عمر غی مانند گو هیچ ممان
و چون تمام وزرا و امرای او رو بسطان تکش نهادند وزیر ارای (?) او وقت رفتن این رباعی بدو نوشت

گر ملک فریدونت پس اندوز بود * روزت بخوشی چو عید نوروز بود

در کار خود از بخواب غفلت باشی * ترسم که چو بیدار شوی روز بود

(۲) ب ج د ه: کرد، (۳-۴) ج د ندارد، (۴) کذا فی آب د، ج:

طغرل، ه: طغرل بک، (۵) ب ج ندارد،

آن بود که سلطان عراق یا بعضی از آن بر دیوان عزیز مسلم دارد رسل از جانبین شد و آمد^(۱) می کردند چون سلطان اجابت نمود خلیفه وزیر خود مؤید الدین ابن القصاب^(۲) را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات نزدیک سلطان فرستاد چون باسد آباد رسید از اکراد عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد برو مجتمع بود کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که بسلطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کلیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضای حق آن نعمت اقتضای آن میکند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار بمخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود، خیلاى ملك و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت سلطانرا باعث شد تا باستقبال او لشکری بفرستاد و پیش از آنک اهل بغداد شام خورند وزیر را^(۳) چاشنی^(۴) بدادند وزیر بگریخت و آب روی دار الخلافه بریخت و بر عقب ایشان لشکر تا دینور برفت ۱۵ ناموس ایشان شکسته شد سلطان با حصول درم و دینار و خواسته بی شمار با همدان رسید و عمال بر تحصیل اموال بمهالك عراق فرستاد و مصالح ملك عراق را بامرا و گماشتگان مفوض گردانید اصفهان را بقتلغ اینانج^(۵) ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتب گردانید و ری را بر پسر خویش یونس خان مقرر کرد و میانجی^(۶) را بانابکی او بر

(۱) کذا فی آ، ب: شد آمد، ج: آمد شد، ه: آمد و شد، (۲) مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن القصاب (ابن الاثیر سنه ۵۹۰)، (۳-۴) کذا فی ج، آ: حاشی حاشی، ب: جاشنی حاشی، د: جاشنی جاشنی، ه: جاشنی،

(۴) آ: بقتلغ اسانج، ب: بقتلغ اسانج، ج: بقتلغ اینانج، د: بقتلغ اسانج،

(۵) ه: میانجوق، آ: د: میانجوق، ج: مناحق،

سر لشکر نقیب^(۱) و نواحی دیگر برین سیاحت منتظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان بامضا رسانید در راه خبر رنجوری ملکشاه از سبب عفونت هوای مرو بدو رسید بطلب او فرستاد چون بطوس آمد و صحت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد و خیام رحلت را بجانب خوارزم تفویض و از جهت سلطان محمد اقطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خویش گردانید، چون زمستان سنه احدى و تسعين و خمسماية بگذشت بر نیت غزای قاتر بوقو^(۲) خان عازم سقناق^(۳) و آن حدود شد چون سلطان با چندان جُند تا جُند برفت از خبرش قاتر بوقو^(۴) خان عنان^(۵) برتافت و سلطان بر عقب او می‌شتافت از لشکر

(۱) ه افزوده: تعیین کرد، ج افزوده: کرد، د کلمه «نقیب» را ندارد، ب باصلاح جدید: (باتایکی او) و سرداری لشکر معین ساخت، (۲) ب ج: فار بوقو، د: قاتر خان، ه: قاتر بوقو، آ پاره و محوشه است، - نسخه د در این فصل در جمیع مواضع بدون استثنا کلمه اول این اسم را «قاتر» با تاء مثناة فوقیه یا قادر بادل مهله بجای تاء نوشته است، و بعد از این در ورق ۷۱۵b-۷۲۸a قریب شش هفت مرتبه نام همین شخص را اغلب نسخ «قادر بوقو» با دال مهله دارند، و این فرینه واضع است بر اینکه در این فصل حاضر نیز «قاتر» اقرب بصواب است از «قابر» چه معلوم است که در ترکی تاء وطاء و دال دائما بیکدیگر بدل میشوند چون طاغ، داغ، تاغ، و نمور تاش، طهر طاش، دمر داش، و طُقوز، دُقوز، نقوز و غیر ذلک، و قادر بوقو فیا ساً بمعنی آهوی نر عظیم و قوی میباشد چه بوقو بمعنی آهوی نر است و قادر (قاتر) چنانکه رشید الدین گوید بمعنی عظیم و قهار است: «و پادشاه ایشان [قوم تبکیان از شعب نایمان] را نام قادر بویروق خان بوده قادر یعنی عظیم و قهار و مغول چون این نام نمی‌دانند قاجر خان می‌گویند و بعضی از ادویه مغولی هست که این زمان آنرا قاجر می‌خوانند و در قدیم نام آن قادر بوده یعنی داروی قوی» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۴)،

(۲) کذا فی د ه، آ: سقناق، ب: سمان، ج: ندارد، (۳) کذا فی ه، د: قاتر بوقو، ب: فار بوقو، ه: قاتر بوقو، آ پاره و محوشه است، ج: ندارد، (۵) ب د ه افزوده: فرار، ج افزوده: فرا،

سلطان اورانیان^(۱) که هم از قبل^(۲) اعجمیان^(۳) بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند بقاتر بوقو^(۴) پیغام دادند که پای ثبات بیفشارد چندانک لشکرها بهم رسند ما خود روی برنایم و پشت بنایم برین اعتماد قاتر بوقو^(۵) باز گشت روز آدینه ششم ماه جمادی الآخره این سال صف کشیدند اورانیان^(۶) سلطانی از پس قلب در آمدند و بنهرا غارت دادند لشکر اسلام در انهمزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و تشنگی دفین خاک گشتند سلطان بعد از هجده^(۷) روز بخوارزم رسید، و در آن وقت که سلطان نیت این غزا داشت یونس خان باعلام توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان برادر خویش ملکناه فرستاد و ازو استعانت طلید و ملکناه بالتماس او روی بعراق نهاد پیش از وصول مدد برادر یونس خان خود لشکر بغداد را

(۱) کذا فی ج ۵، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اوراتیان، جامع التواریخ نسخه پاریس (Suppl. pers. 1365, f. 219b): اورونیان، — نام این قبیله ثانیاً در ورق ۸۹a برده خواهد شد و در آنجا گوید «و اغلب لشکر او (یعنی محمد بن نکش خوارزمشاه) جماعتی ترکان بودند از خیل مادرش که ایشانرا اورانیان خواندندی»، نسخه بدلهای آنجا از اینقرار است، ج ۵: اورانیان، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اوراتیان، (۲) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ نسخه مذکوره ورق ۲۱۹b: قیل، و این مناسب تر است و بهتر از همه «قبیله» است،

(۳) کذا فی ج ۵، ب: اعجمیان، آ: محو و پاره شده است، — این کلمه ثانیاً در ورق ۱۱۰a ذکر خواهد شد در آنجا گوید «اصل او (یعنی ترکان خاتون والیه محمد بن نکش خوارزمشاه) قبایل اترک اند که ایشانرا قنقلی خوانند و ترکان خاتون بسبب انتهای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجمیان (کذا فی ج ۵، و فی آ: اعجمیان) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممر ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بمحضها تحصن کردندی الخ»، (۴) آ: بقاتر بوقو، ب: قاتر بوقو، ج: قاتر بوقو خان، د: بقاتر توقو، ه: ندارد، (۵) آ: قاتر بوقو، ب: قاتر بوقو، ج: قاتر بوقو خان، د: قاتر توقو، ه: قاتر بوقو خان، (۶) کذا فی ج ۵، آ: اورانان، ب: اوراسان، ه: اوراتیان، (۷) ج: پانزده،

هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان یکدیگر رسیدند و بعدما که یکجندی مصاحبت نمودند و عیش و نشاط کردند ملکشاه باز گشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه را در شادباخ باستانب مثال فرستاد و بر راه خوارزم روان شد و بمخدمت پدر پیوست و از غیبت ه او در نشابور مواد فساد تولد کرد سبب آنک جماعتی شیاطین آسا^(۱) f. 71a که در روزگار سلطان سلیمان آثار^(۲) دست تسلط ایشان^(۳) از ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غشم و حیف از قراب ارادت نه مسلول [با] پسر طغانشاه سنجر شاه^(۴) که سلطان او را در حصن عاطنت و حصن رأفت تربیت می فرمود و بواسطه دو وسیلت که ثابت داشت بمثابت فرزندان صابی استمالت جانب او می کرد یکی آنک مادر او در حباله سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر در خانه او [از] ادبار بخت و نحوست طالع بتسویل آن جماعت بر خلاف سلطان در پرده خلاف جنگ می ساختند^(۵) بر آنک بانگ آن بیرون نیاید و تا بوقتی که میمنه و میسر و پیش و پس بر افرازند این اندیشه ظاهر نگردد و بر وفاق این خلاف مادرش ۱۵ از خوارزم بنشابور زر و جواهر می فرستاد تا اکابر و معارف شهر را بمال مغرور کنند^(۶) و رای ایشان را از منهج راست دور اندازند^(۷) خود سر ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم خواندند و بعد از آنک چشمهای جهان بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع نشده بود و او آنرا اظهار نکرده و این رباعی^(۸) اوراست

(۱) آج د: آسارا، ب: اساری، ه: اساری را، - تصحیح قیاسی،

(۲) یعنی تکش، (۳) فقط در ب بخط جدید، (۴) ب د: شاه را،

(۵) ب د ه: ساختند، - اصل مقصود از عبارت این است که جماعتی با سنجر شاه

پسر طغانشاه بر خلاف سلطان تکش در پرده افساد میکردند، (۶) آج د ه: کد،

(۷) ج د ه: اندازد، (۸) کما فی آب د، ج ه: بیت، - اطلاق

«رباعی» بر يك بيت از رباعی یا بر يك بيت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است و سابق نیز (ص ۸ س ۱۹ و ص ۹ س ۲) دو مرتبه دیگر نظیر این فقره

چون دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز عالم جوانی برخاست
تا بعد از یکجندی امرا و ارکان دولت بوسیلت ایشاج^(۱) وصلت و
اشتبك قرابت شفیع شدند تا او را مخفی کردند و اقطاعی که داشت برو
مقرر گردانید و برین جملت بود تا بوقتی که بیپناه^(۲) ملك الموت اجل
معوذ^(۳) در رسید و ذلك فی شهر سنه خمس و تسعين و خمسمایه، و درین
مدت که چشم او را میل کشید بودند کسی ندانسته بود و او نیز کسی را
بر آن مطلع نگردانید تا بحدی که خانگیان او نیز بر آن حال هم واقف
نشدند و بر هر خیری و شری که می رفته است تعاون می نموده و از آن
عوارفی داشته و اَلْعَاقِلُ بِكَيْفِهِ الْإِشَارَةُ، سلطان بعد از وفات او روی
۱۰ با استعداد کار حرب و ترتیب آلت طعن و ضرب آورد و باستحضار امرای
اطراف بچوانب رسل بفرستاد تا بار دیگر تدارك حادثه کند در اثناء آن
خبر اختلاف کلمات امرای عراق رسید، و سبب خالی که پسرش یونس
خان را در چشم ظاهر شد و معالجه آن میسر نه مگر مکافات بود که حق
تعالی فرمود که اَلْعَيْنُ بِالْعَيْنِ از ری مراجعت کرد^(۴) و میاجق^(۵) را قام
۱۰ مقام خود بگذاشت، و در بغداد باز لشکری بقصد عراق که سرور آن

گذشت، و بیت اول این رباعی را در تاریخ گریه (طبع برون ص ۶۹۳) اینطور دارد:

تا چرخ مرا بد گمانی برخاست * دل از سرکار این جهانی برخاست،

(۱) تصحیح قیاسی، آد: ایشاج، ب: ج: اساج، ه: انساج، - واضح است که اصل
من یا ایشاج بوده از باب افعال یا اِشْجَاج از باب افتعال از وَجَّعَتْ بِكَ قِرَابَةُ
فلان وَشَجَّ اِشْتَبَكَ وَرَحِمَ وَارْشَجَ وَرَشِيحَةً مُشْنِكَةً مُتَّصِلَةً (لسان و قاموس)، ولی
آنچه در نظر است نه ایشاج و نه اِشْجَاج هیچکدام در لغت نیامده است،

(۲) د: بهانه، ه: «بیپناه ملك الموت» را ندارد، (۳) د: ندارد،

(۴) یعنی یونس خان که حاکم ری بود (ص ۳۴ س آخر)،

(۵) آ: ماحق، ب: ماحق، ج: د: مناجق، ه: میاجق، - نام این شخص سابقاً
در ص ۴۳ و بعد از این در ورق ۷۲a مکرر بهیأت «میاجق» اضافه نوی قبل از جیم
مسطور است،

وزیر بود مرتب کردند قتلغ اینانج^(۱) بمدد میاجق^(۲) بری آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میاجق^(۳) مغافصه قتلغ اینانج^(۴) را بکشت و سر اورا بخوارزم فرستاد بیهانه آنک در خیال او خلاف بود سلطان از آن عذر شنید و عذر ظاهر متأثر شد و دانست که امارات عصیانست اما اظهار آن صلاح ندید تا چون نوبت سیم در سنه [اثنین و تسعین و خمسمایه^(۵)] عازم عراق گشت. و وزیر خلیفه با لشکری در همدان چون بمزدقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد جز استیان پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمر جان ایشان ببخشید و باعزاز و اکرام تمامت ایشان را باز گردانید و پیش از مصاف ۱۰ بجند روز وزیر که بر سر لشکر بود گذشته بود اما حالت اورا چنان مخفی داشتند که تا بوقتی که منهزم شدند بر حالت او واقف نگشتند سر آن مرده بیردند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروّت بودست و نه در خور سلطنت، و آوازه غلبه سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالی تر شد و امر اذربایجان انابل ۱۵ اوزبک^(۶) از برادر خود گریخته بود نزدیک سلطان آمد مورد اورا عزیز داشت و همدان بدو ارزانی، و سلطان از آنجا باصفهان حرکت فرمود و

(۱) آ: قلع اسانخ، ب: قلع اسانخ، ج: قلع اینانج، د: قلع اسانخ،

(۲) آ: میاجق، ب: ماحق، ج: مناحق، د: ماحق، ه: ماحقون،

(۳) آ: ماحق، ج: مناحق، د: ماحق، ه: میاجقون، (۴) آ: قلع اینانج،

ب: قلع اسانخ، ج: قلع اینانج، د: قلع اسانخ، ه: قلع اینانج،

(۵) آب د بجای این کلمات بیاض است، ج ه ندارند بدون بیاض، - تعیین این

تاریخ از روی ابن الاثیر در ذیل حوادث سنه ۵۹۱ (طبع تورنبرگ ج ۱۲ ص ۷۳)

گردید، و نیز از سابقه و لاحقۀ کلام تقریباً یقین میشود که مقصود سنه ۵۹۲ است چه

وصول نکش بعراق بعد از غزوه جند است در سنه ۵۹۱ (ص ۲۴) و قبل از وفات

بسر نکش ناصر الدین ملکشاه در سنه ۵۹۲ (ص ۴۹)، (۶) کذا فی آ د ه،

ج: ازبک، ب: اوربک،

یکچندی توقف نمود و این قطعه خاقانی راست
 مژده که خوارزمشاه ملك سپاهان^(۱) گرفت
 ملك عراقین را همچو خراسان^(۲) گرفت
 ماهجه چتر او قلعه گردون گشود
 مورچه تیغ او ملك سلیمان گرفت

بعد از یکچندی بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسرزاده خود اربوز
 خان^(۳) بن تغان نغدی^(۴) را در شهر اصفهان بنشاند و پیغو^(۵) سپهسالار
 سامانی^(۶) را که از خواص او بود بانابکی او بگذاشت، و چون بخوارزم
 نزول کرد منشور تفویض امارت خراسان بناصر الدین ملکشاه فرستاد و
 ۱۰ فرمود که بجانب مرو مرو که هوای آن نه موافق مزاج نست غلبه حرص
 صید عقل اورا صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد
 روی بنشاپور نهاد عارضه زیادت شد و علت غالب گشت و از آن
 عارضه از دار فنا بمحل بقا کوچ کرد و کان ذلك فی لیلۃ الخميس التاسع^(۷)
 من ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و خمسایه، چون این واقعه گوش
 ۱۰ سلطانرا بکوفت جزع و فزع بسیار که فایده نمی داد می کرد و عزیمت
 غزوی را که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه را
 در اندیشه وفای عصیان و خلاف سلطان بود نظام الملك صدر الدین
 مسعود هروی^(۸) را بضبط مهملات و تدارک مختللات بشادباخ فرستاد تا

(۱) ب (باصلاح جدید) و ج: خراسان، (۲) ب (باصلاح جدید) و ج: خور
 آسان، (۳) ب: اربور خان، آ (بعد از این اواخر ورق ۷۲۸): اربوز خان، (واینجا):
 بورخان ه: ارقو خان، د: (خود) ترخان، ج: بورخان (مثل آ)، - متن تصحیح
 قیاسی است بقرینه ب و آ بعد ازین، (۴) کذا فی ج د، آ: تغان بغدی،
 ب: تغان بعدی، ه: تغان توعدی، (۵) کذا فی ه، ج: بیغو، آ: سغو،
 ب: سغو، د: سغو، (۶) کذا فی جمیع النسخ، (۷) ج: الثامن، ب د ه
 این کلمه را ندارند، (۸) ب (باصلاح جدید): ابهری،

پسران ملکشاهرا بزرگتر ایشان هندو خان^(۱) بخوارزم فرستاد و بتدایر صایب هایجات فتن و حادثات زمن بدان ضبط نسکین پذیرفت، و سلطان پسر دیگر قطب الدین محمد^(۲) را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بفرستاد چون برسد وزیر فراغتی از کار حاصل کرده بود و فتنانرا دفع بعد از دو روز در دوم ذو الحجه با خدمت سلطان مراجعت نمود و ملک قطب الدین بکار کفایت امور خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنک میان قادر بوقو^(۳) و برادر زاده او الب درک^(۴) وحشتی افتاد الب درک^(۴) بچند آمد و بخدمت سلطان رسولان فرستاد معلم بحال آنک اگر از جانب سلطان مددی یابد قادر بوقورا^(۵) ۱۰ از میان بردارد و ملک او سلطانرا مسلم باشد انتقام خشم از چشم زخم گذشته بر اجابت قوم اجانب باعث آمد باحتشاد جنود [و] عقد بنود بجوانب رسولان فرستاد و ملک قطب الدینرا از شادایخ باز خواند چون بخوارزم رسید در ربیع الاول سنه اربع و تسعين و خمسمایه از خوارزم باتفاق روان گشتند و قادر بوقو^(۶) بر قصد الب درک^(۷) تا ۱۵ بچند ناختن آورد وصول او بچند و ملک قطب الدین که بر سیل برك در مقدمه بود مفارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابق از جانبین مصاف دادند و مصادمت نمود و قادر بوقو^(۸) منهزم شد و

(۱) ب د ه افزوده اند: را، د اصل عبارت را اینطور دارد: پسر ملکشاه بزرگتر هندو خانرا آج (۲) این همان خوارزمشاه معروف است که بعد از پدر ملقب بعلاء الدین شد چنانکه خواهد آمد، (۳) کذا فی آ واضحاً، ب: قادر برعو، ج: فابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: فابر بوقو، (۴) کذا فی آ ج، د: آلب درک، ه: البدرک، ب: الب درک، (فی الموضعین فی التسخیر المحمسی)، (۵) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: فابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: فابر بوقو، (۶) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: فابر بوقو خان، ه: فابر بوقو، د اصل جمله را ندارد، (۷) کذا فی آ ج، ه: البدرک، ب: الب درک، د اصل جمله را ندارد، (۸) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: فابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: فابر بوقو،

f. 72a ملك قطب الدين بر عقب او تا اورا با اعيان و اجناد مقررين في
 الاصفاد بحضرت سلطان آورد و قادر بوقو^(۱) را در سلاسل و اغلال در
 ماه ربيع الآخر اين سال بخوارزم فرستاد و بر عقب سلاطين كامگار با
 مقر سرير ملك رسيدند، بقايای قوم قادر بوقو^(۲) چون ازو مأیوس
 گشتند بر کنار درك^(۳) مجتمع شدند و بر تشويش و التهاب نايه فساد
 مختشد گشتند سلطان بحكم آنك اَلْحَدِيدُ بِالْحَدِيدِ يَفْلَحُ^(۴) قادر بوقو^(۵) را از
 ذل اسارت بعز امارت رسانيد و بعد از موكدات موافق با لشكري
 بزرگ بدرك كار الب درك^(۶) فرستاد، و سلطان بنفس خویش عازم
 خراسان شد و در سه شنبه دوم ذو الحجه سنه اربع و تسعين و خمسينه
 ۱۰ بشادباخ نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزيمت تدارك كار
 میانجی^(۷) كه سبب امتداد مدت او در امارت عراق و اشتغال از
 ملاحظت احوال او سودای استبداد و استقلال در دماغ او رايخ گشته
 بود و شيطان ضلال در خيال محال او آشيانه ساخته و با همت و عدت

(۱) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قاير بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قاير بوقو،
 (۲) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قاير بوقو خان،
 د: قادر (فقط)، ه: قاير بوقو، (۳) كذا في ه، آ: كار درك، ج: كار دول، ب: باصلاح جديد: الب درك، د اصل جمله را ندارد، - از سابقه و
 لافقه كلام واضح است كه مراد از «كار درك» همان «الب درك» است كه در اين
 فصل مكرر نام او برده شده است و هر دو اسم يك مسي اند، و نبايد توهم كرد
 كه مراد از «كنار» در اینجا كلمه فارسی است يعنی بكنار درك (يعنی بكنار الب
 درك) مجتمع شدند چه بعد از اين در ص ۴۲ مجدداً نام اين شخص بهمين هيأت يعنی
 «كار درك» مذکور است و سوق عبارت در آنجا طوری است كه احتمال فارسی بودن
 «كار» در آنجا بهيچ وجه متصور نیست: «مقارن اين فتح خير بشارت ظفر قاتر بوقو
 بر سر كار درك در رسيد» (۴) رجوع كنيد بمجمع الأمثال در باب همزه:
 «إِنَّ اَلْحَدِيدَ بِالْحَدِيدِ يَفْلَحُ»، (۵) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قاير
 بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قاير بوقو، (۶) كذا في آج، ب: الب درك، د: آلب درك، ه: البدرك،
 (۷) ه: ميانجوق، آ: ميانجی، ب: ماحی، ج: مناحی، د: مناجی،

مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجه عراق شد و زمستان آن سال در مازندران توقف نمود و اوّل بهار عزیمت مبادرت بامضا پیوست و میانجی^(۱) با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازه دریای در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید با دل خویش تثبت را در تصور نتوانست آورد و بغایت هراسان و مستعسر گشت و در مصلحت کار خویش پریشان و متخیر ماند و سر افرازی و پایداری محال عقل بود با اندک قوی که با او مانده بود دو نوبت سلطان او را گرد عراق بردوانید و او در میان این باعتذار و استغفار رسل و فرستاد و از خوف التماس ترك استحضار می کرد چون سلطان را محقق شد که او دل راستی ندارد فوجی را بر عقب او چون باد روان کرد تا مغافصه بسرش فرو آمدند و اکثر اعیان او را بشمشیر در آورد با چند معدود تا فیروز راه قلعه فیروز کوه^(۲) گرفت و پیشتر ازین آن قلعه را از قوادم سلطان بخدیعت و مکیدت در نصرف خود آورده بود و آن جماعت را که از قبل سلطان بودند^(۳) قتل کرده^(۴) و خواص خویش را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکن گردانید چون لشکر سلطان بر عقب او آنجا رسیدند بمحاصره آن مشغول شدند و بزخم منجیق بقر و قسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقزوین بتزدیک سلطان آوردند سلطان بر زلف حجاب انواع صنایع و اصناف ایادی که دولت سلطانی را بر ذمت او بود و کفران نعم و تربیتها را از وضع خیانات^(۵) او و رفع جنایات^(۶) و ابطال اموال و ازعاج اربز^(۷) خان از اصفهان و اخراج عمال خراج او

(۱) آ: میانجی، ه: میانجوی، ب: ماحقی، ج: مناحقی، د: مناجی،
 (۲) «کله» کوه را ندارد، (۳-۴) کذا فی ب د ه، آ: بیرون آوردند،
 ج اصل جمله را ندارد، (۵) آ: خباب، ه: خیانات، - د: کله «او» را ندارد،
 (۶) کذا فی ج د، آ: جناب، ب: جنایات، ه: حامات، - و احتمال می رود
 که صواب «جنایات» باشد، (۷) آ: اربز، ب: اربر، د: اوبر (جان)،
 ه: ازتر، نسوی ص ۲۱ س آخر: اربز خان (مثل متن)، من تصحیح قیاسی است رجوع

از دیوان برو شمرده و فرمود هر چند که استخفاف جزاء او جز از نکال و القاء درجات و بال نیست اما قضای حق برادرش آقچه^(۱) که بهیچ وقت از او بادره بد خدمتی صادر نشدست جان او ببخشیدم بقرار
 f. 72b آنک مکافات بعضی عصیان خویش را يك سال مقید و محبوس باشد و
 بعد از آن بر ثغری از ثغور دار الحرب بکنار جند باقی عمر بگذراند،
 مقارن این فتح خبر بشارت^(۲) ظفر قاتر بوقو بر سر کنار درك^(۳) در
 رسید و الثالث^(۴) خبر ورود رسل دار الخلافه با تشریفات فاخر و صلات
 وافر بود و منشور سلطنت ممالك عراق و خراسان و ترکستان، و
 چون اندیشه اموری که بدان ملتفت بود از پیش برخاست و از دیوان
 ۱۰ عزیز فراغ دل حاصل گشت بقطع و حسم ملاحه مایل شد و پیا
 قلعه قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده و بدان سبب بقلعه
 ارسلان گشای معروف شده لشکر کشید و مدت چهار ماه محاصره آن
 اشتغال نمود تا عاقبة الامر بعد از اضطرار بمصالحه فوج فوج بشیب

کید بص ۲۹ س ۶، (۱) کذا فی ه، ج: آقچه، د: آقچه، آ: آقچه،
 ب: آقچه، — آقچه بمعنی سفید رنگ است یعنی مایل بسفیدی چون قراچه و کوچه و
 غیرها در الوان (هونما)، ترجمان ترکی و عربی ص ۴۱، (۲-۲) تصحیح قیاسی
 است، و اصل عبارت متن در غالب نسخ مغشوش است، آ: ظفر کار درك بر
 سر قاتر بوقو، ب: ظفر کار درك بر سر قاتر بوقو، ج: ظفر الب درك بر سر
 قاتر بوقو خان، د: ظفر کار درك بر سر قاتر بوقو، ه: بظفر بر البدرک قاتر
 بوقو، و اقرب بصواب نسخه ه است با تقدیم و تأخیری که در آن است یعنی باید
 «قاتر بوقو» مقدم بر «بر البدرک» باشد، و عبارت نسخ اربعه دیگر که موهم ظفر
 کار درك بر قاتر بوقو است بکلی ضد مقصود و بلاشک سهو نسخ است چه مصنف
 سابق در ص ۴۱ گفت که سلطان قادر بوقورا اسیر کرد و با سلاسل و اغلال
 بخوارزم فرستاد پس از آن او را از دل اسارت بعز امارت رسانید و ویرا بدفع کار
 الب درك فرستاد، و این صریح است که بشارت مقصود در اینجا خبر ظفر قادر بوقو
 است بر الب درك نه بر عکس چه در اینصورت این بشارت سلطانرا نیست بل دشمنان
 ویراست، — برای قاتر بوقو رجوع کید بص ۴۴ ح ۲ و برای کار درك بص ۴۱ ح ۴،
 (۲) کذا فی ب د ه، آ ج: و اشارت،

می آمدند و بآلَمُوت می رفت تا تمامت ایشان با آنج داشتند بسلامت برفتند و آن قلعه ایست نزدیک قزوین بر سرحد رودبار آلَمُوت بزمین نزدیک و از آسمان دور و از حصانت مهجور و بمرد و ذخیره نامعمور، سید صدر الدین در زبدة التواریخ^(۱) تعظیم کار سلطان را^(۲) در وصف آن میگوید وَ هِيَ قَلْعَةٌ حَصِينَةٌ بَنِيَتْ مِنْ صَخْرَةٍ صَمَاءٍ عَلَى قَلْعَةٍ شَمَاءٍ تَنَاصَى السَّمَاءُ وَ تَنَاطَلُ الْجُوزَاءُ مَشْحُونَةٌ بِرِجَالٍ يَغْتَنِمُونَ بِذَلِكَ الْأَزْوَاجَ مُسْتَظْهِرِينَ بِأَنْوَاعِ السِّلَاحِ، و سید صدر الدین اگر فتح قلاع حصین ایشان که درین روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با زمانی نزدیک چنانکه ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی از ذکر فتح تا بوصف قلعه

۱۰ چه رسیدی شرم داشتی و بیت عنصری را حسب حال دانستی

چنین کند بزرگان چو کرد باید کار * چنین نماید شمشیر خسروان آثار
و اگر مشاهده این قلاع نبوده^(۳) باشد و در خیال او^(۴) آید که سخن آرائی است که سیمت نصف دارد بر منوال سخن و اصف قلعه اربلان گشای جواب او بذله ابو الفضل بیهقی است^(۵) در تاریخ ناصری آورده

۱۵ است که بوقت مراجعت سلطان از سومات یکی از شکره داران او ازدهائی بزرگرا بکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گر بود و عرض آن چهار^(۶) گر و غرض ازین ایراد آنست که ابو الفضل میگوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعه غزنین رود و آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند جامع این حکایات نیز

(۱) يك نسخه ازین كتاب كه ظاهرًا منحصّر بفرد است در لندن در موزه بریطانيّه موجود است (رجوع كنيد بذيل فهرست عربى كتابخانه مذكوره تأليف ربو ص ۲۴۲-۲۴۴)،
(۲) يعنى سلطان اربلان بن طغرل سلجوقي را ظاهرًا نه تكش را چه زبدة التواريخ در تاريخ سلجوقيّه است،
(۳) ب: نهوده،
(۴) مرجع ضمير «او» ظاهرًا «كسى» متوهم در عبارت سابق است يعنى اگر كسى مشاهده اين قلاع نهوده باشد آنج،
(۵) ب (بخط جديد) ج د افزوده اند: كه،
(۶) ه: هفت،

میگوید که از آن پوست جز حکایتی نماندست برخیزد از طرف غربی^(۱) از طارم تا سرحد سیستان که قرب سیصد فرسنگ راه است تمامت جبال و قلاع را که تا بوقت آنک حکم و تَکُونُ أَجْبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنُوشِ گیرد قائم و ثابت خواهد بود مشاهده نماید و با عقل خود آن يك حصن بی ه حصانت را با صد و اند با رکانت^(۲) که هریک از آن صد بار با احکام چون ارسلان گشای است که درین روزگار بفضل خدای قهار و دولت شهریار کامگار هولاکو مفتوح شد موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر و صفدر گیرد، فی الجمله سلطان بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایره فتنه در عراق پسر خود تاج الدین علیشاه را ممکن کرد و اقامت او در اصفهان تعیین و خود بر عزیمت انصراف عنان بر صوب خوارزم تافت و در دهم جمادی الآخرة سنه ست و تسعین و ختمایه در خوارزم رفت، و چون ملاحظه مناقشت و مخاصمت سلطان از سعی نظام الملک که وزیر مملکت بود میدیدند هم در هفته فدائیان بر ممر سرائی که وزیر میرفت بنشستند چون از سرای بیرون آمد از ۱۵ ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زد و دیگری از جانب دیگر کاردی بر سرش زد چنانکه در حال جان بداد، و از عجایب احوال عالم یکی آن بود که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض زوزنی^(۳) عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هردو بزرگ کرده بود و پیش از واقعه او عارض را بر ۲۰ در سرای گردن زده و قصد آن پیوسته که شهاب الدین مسعود را هم بر عقب عارض روان کند خود کینه خواه روزگار بلك سابقه حکم کردگار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر زیر خون عارض ریخته شود، و فدائیان را^(۴) هم بر آن جایگاه پاره^(۵)

(۱) ج ه: غزین، د: غزنی، ب: غربی یا غربی، (۲) ج: حصن بارکانت،

(۳) تصحیح قیاسی، آ: روزی، ب ج ده این کلمه را ندارند، (۴) آ ج د: زیر خون عارض ریخته شود، و فدائیان را^(۴) هم بر آن جایگاه پاره^(۵)

کردند و صدق رسول الله صلى الله عليه و آله قَتَلْتَ قَتِلْتَ وَ سَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ، سلطان نکش ازین سبب متأثر شد و بر مکافات و انتقام عازم گشت و قطب الدین ملک^(۱) را نامزد کرد و رسول فرستاد تا بابتدا لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز نهد بر حکم فرمان ملک قطب الدین بر فرموده مستعد شد و ابتدا از ترشیز^(۲) کرد و با لشکری که کوه پای و طأت آن ندارد محاصره آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز^(۳) را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیک رسید که در هفته مستخلص شود و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع می کرد از اطراف و مستعد کار می شد در اثنای آن عارضه^{۱۰} دموی روی نمود و بخناق نعوذ بالله منها^(۴) سرایت کرد اطبا معالجه آن کردند چون روی بصحت آورد عزیمت حرکت بامضا پیوست هرچند اطبا از سفر و حرکت منع می کردند سلطان از سورت آتش غضب سورت قبول نصیحت برنخواند و روان گشت تا بمنزل چاه عرب^(۵) رسید و چون دلو عمر با بن^(۶) چاه افتاده بود علّی که داشت نکس کرد و از دار فنا بقرارگاه بقا رفت و کان ذلك فی التاسع عشر من رمضان سنة ست و تسعين و خمسمائة، ارکان در حال مُنْهِيَان بنزدیک قطب الدین ملک فرستادند و عجب حالی افتاد که علم ملک قطب الدین بی موجبی بشکست و نگویند شد ملک قطب الدین از آن تطیر گرفت در عقب آن خبر پدرش بدادند آن حالت از لشکر پنهان داشت و بعثت مرض

و فدائیان او را، (۵) ب (با صلاح جدید) د: پاره پاره،

(۱) ج: ملک قطب الدین را، ب با صلاح جدید: ملک قطب الدین سلطان محمد

ولد خود را، (۲) آ: ترشیز، ب: رشیر، ج: برشیر،

(۳) آ: ترشیر، ب: رشیر، ج: برشیر، ه: ترشیر، (۴) کذا فی جمیع

النسخ، و گویا تأنیث ضمیر بِهِمْ «عارضه» یا «علت» است،

(۵) کذا فی ج د، آ ب: چاه عرب، ه: بمنزلگاه عزت،

(۶) آ ب: ماین، د: در بن، ج: باین، ه: بان،

عزم مراجعت کرد و سفر را در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند چون ارباب ترشیز^(۱) بر سر حالت و قوف نیافتند بسیار خدمتها کردند و بر صد هزار دینار دیگر مواضع نهادند و ملک قطب الدین از آنجا باز گشت و چون سیل مخدر و قطر منهر روز در شب ی پیوست و شب در روز تا بدر شهرستانه رسید و مراسم تعزیت باقامت رسانید و

f. 73b بتعجیل بخوارزم روان شد،

ذکر جلوس سلطان علاء الدین^(۲) محمد خوارزمشاه

چون بمرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملک جمع شدند و مجلس بزم آراستند^(۳) و در روز پنج شنبه بیستم^(۴) شوال سنه ست و تسعین و خسمایه بین تأیید الهی بر سریر پادشاهی نشاندند اغصان پژمرده ملک با طراوت و نضارت شد و جان مرده عدل زنده و با غضارت و مبشران باطراف مملکت روان گشتند، و چون خبر واقعه پدرش بسلطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش بندان وسوس شیاطین امانی نقوش تخیلات بی طایل شیطانی و تصاویر محالات بی حاصل ۱۰ نفسانی بر صحیفه دماغ هریک نیرنگ زد و مشاطگان غرور انسانی

(۱) آ: ترشیر، ب: برشیر، ج: برشیر، (۲) کذا فی آد و اصل ب، ب باصلاح جدید و ج: قطب الدین، ه ندارد، - لقب سلطان محمد خوارزمشاه قبل از سلطنت قطب الدین بود و بعد از جلوس بعلاء الدین که لقب پدرش نکش بود ملقب گردید: «ولها اشد مرضه [ای مرض نکش] ارسلوا الی ابنه قطب الدین محمد يستدعونه و يعرفونه شدة مرض ابیه فصار اليهم و قد مات ابوه فولى الملك بعه و لقب علاء الدین لقب ابیه و كان لقبه قطب الدین» (ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۹۶)، و این است منشأ آنکه لقب وی را در کتب تواریخ باختلاف گاه قطب الدین و گاه علاء الدین نوشته اند، (۳) د افزوده: و رخساره ملک و روزگار بیکان او پراستند، (۴) ب: هشتم،

عروسان حرص و شره‌را بوی و رنگ داد تا لشکری در مقدمه برو روان کردند و محمد خرنک^(۱) را آنجا بنشانند و ایشان با لشکری انبوه و نود سر فیل هریک مانند کوه بیامند و ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا بشادباخ رفتند در رجب سنه ۵۰۰ سبغ و نسعین، و در شادباخ برادر سلطان محمد علیشاه بود که از عراق بازگشته بود و ارکان دیگر، برادران سلاطین^(۲) بر رسم نظاره بر مدار باره طوفی می‌کردند و در پیش شهر بایستادند خلاق بسیار بمطالعه لشکر بر برجی که در مقابل ایشان بود بایستادند برج بیفتاد آنرا بفال داشتند و هم در روز شهر را بگرفتند و غارت آغاز نهادند و ۱۰۰۰۰ شخنگان بسرایهای زهاد و عبّاد فرستادند تا کسی بدانجا زحمتی نرساند و تا نیم روز بنهب مشغول بودند بعد از آن منادی کردند تا لشکر دست

(۱) کذا فی ۵، آ: خرنک، ب: حرنک، ج: بن جریک، د: خونک، - ضبط این کلمه بطور تحقیق معلوم نیست ولی باقرب احتمالات خرنک با حاء معجمه و راء مهمله و نون و حرکات غیر معلوم و در آخر کاف است مطابق نسخه ۵، این کلمه در اینجا و در سه صفحه بعد پنج مرتبه در این کتاب ذکر شده است و نسخه آ که اصح و اقدم نسخ است دو مرتبه آنرا خرنک و دو مرتبه خرنک و یک مرتبه حرنک بدون نقطه نوشته است و از مقایسه این مواضع مخلفه با یکدیگر معلوم میشود که نسخه آ قطعاً این کلمه را خرنک میخواند است ضبط مذکور، و این کلمه از اعلام معموله غوریّه بوده است و در نسخ خطی طبقات ناصری در نام همین شخص و غیر او مکرر دیده میشود بهیأت خرنک و خرنک با نسخه بدلهای بسیار ولی در متن مطبوع کلکته همه جا این کلمه خرنک با حاء مهمله چاپ شده است از جمله در ص ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۷۵، ۹۵، ۲۲۹، و در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸، (طبع تورنبرگ ج ۱۲ ص ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۸) قریب ده مرتبه نام این شخص محمد بن جریک با جیم و باء موحد چاپ شده است با نسخه بدلهای خرنک، خرنک، جرنک، خرنک، جردیک، (۲) «برادران سلاطین» ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی یعنی برادران که هردو سلطان بودند و مقصود سلطان غیاث الدّین و سلطان شهاب الدّین غوری است که چنانکه از ما بعد صریحاً معلوم میشود هردو در این حرب حاضر بوده‌اند.

از غارت باز کشید و ضبط لشکر بغایتی بود که هرکس در آن حالت آنج داشت بینداخت و بعد از آن که غارتها جمع کردند هرکس که قاش خود می شناخت باز می دادند و غرض از آن غارت سیاست بود، و لشکر خوارزم را^(۱) با تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان و ارکان را از شادباخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دار الملک غور فرستادند و هرکس که در کار دیوانی شروع داشته بود مصادره می کردند و تا جرجان و بسطام شتنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند، و از آنجا مراجعت کردند و ملک ضیاء الدین را در نسا بور با لشکری تمام بنشانند و باز دیوار باره را معور کردند و غیاث الدین با ۱۰ هراة شد و شهاب الدین بقصد تخریب رباع و اقتلاع قلاع ملاحه بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل مصالحت ارباب جناید^(۲) ایل شدند قاضی تولک^(۳) را بمحافظت در آنجا نشاند^(۴) و از آنجا با هراة رفت، سلطان محمد چون خبر تشویش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشنماک و برق سهنداک با لشکری جرار و حشی ۱۵ بسیار روان شد و در هفدهم ذی الحجه من السنة المذكورة^(۵) بظاهر شادباخ نزول کرد و بر مدار شهر لشکر بداشت و غوریان از شهر بیرون می آمدند و مجادلت می کردند و با قوت و شوکت خویش در پنداشتی بودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند دانستند که رنج ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نه دافع مانند موش در سوراخ خزیدند و از بیرون مجانبی بر کار کردند تا باره چون خاک سرافکنه شد و خندق آگه گشت چون دانستند که در ذلّ اسار خواهند افتاد سفرای در میان واسطه کردند و مشایخ و علمای شفیع ساختند و از سلطان

(۱) آب: خوارزم، (۲) تصحیح قیاسی، آه: حنابد، ب: جناید، ج: حابر، د: ندارد، (۳) ب: تولک، د: تولی، (۴) کذا فی ب: باصلاح جدید، آج ده: نشانند، (۵) یعنی سنه ۵۹۷ که در ص ۴۸ س ۵ گذشت،

بضراعت و امتحان امان خواستند سلطان طرف^(۱) إِذَا مَلَكَتْ فَاسْجَحْ^(۲) را در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عنثرات و زَلَّاتِ آن قوم اغضا و ایشان را با خلعتهای بسیار و مالهای بی شمار موقر و مکرم با ایادی و نعم با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوهٔ عفو هنگام قدرت و طریقهٔ حلم و اغماض با کثرت ضغاین و إَحْن، و سلطان فرمود تا بارهٔ شهر را بکلی خراب کردند و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که هندو خان برادر زادهٔ او داشت از قَبَل سلاطین غور چون خبر عمِّ بدو رسید باران غم برو بارید و متوجه غور شد، سلطان چون بسرخس رسید کوتوال آن پیش نیامد سلطان قوی را بمحاصرهٔ آن بگذاشت تا آنرا مستخلص کردند و کوتوال را بگرفتند، و سلطان بر راه مرو متوجه خوارزم شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هراة و استیصال سَرَاةِ^(۳) در ذوالقعدةٔ این سال^(۴) باز در جنبش آمد و بمرغزار رادکان^(۵) نزول کرد چندانک اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ از تازیك و ترك در حرکت آمد تا بظاهر هراة سرافردهٔ او باز کشیدند و لشکرها^{۱۰} برگرد شهر چون سوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانبی بر کار شد^(۶) و خرکها چون اسبان رھوار^(۷) بروج فروج و باره پاره شد^(۸) و چون کوتوال عزّ الدین مرغزی^(۹) مردی بود بتجارب ایام مهذب و مشذب جز استیمان و نضرع حیلتی دیگر ندید سفرارا در پیش کرد

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) اصل مثل «مَلَكَتْ فَاسْجَحْ» است بدون إِذَا، رجوع کنید به جمیع الأمثال در باب میم، (۳) یعنی اشراف و اعیان جمع سَرِی است، (۴) کدام سال؟، محال است که مقصود ذی القعدة سنه ۵۹۷ باشد که در صفحهٔ سابق گذشت چه خوارزمشاه در ۱۷ ذی الحجه ۵۹۷ شادباخ را محاصره نمود و بعد از آن بخوارزم رفت و بالأخره از آنجا بقصد هرات حرکت کرد، پس باقُل تقدیرات باید مقصود ذی القعدة سال ۵۹۸ باشد که سال بعد است، (۵) ج: رارکان، (۶-۷) ج: وخرکها بروج باره باره شد، (۷) ب: بخط جدید افزوده: در حرکت آمد، (۸-۹) د: بروج فروج و پاره پاره شد، ه: فروج بروج پاره پاره شد (کذا!!)، (۹) کذا فی ب ه، ا: مرغزی، د: مغیثی، ج: این کلمه را ندارد،

و مالی عظیم قبول و بوثیقه پسر را بخدمت سلطان فرستاد تا شَرَه^(۱) سَوَرْت غضب نسکین پذیرفت و قبول ملتس رعایا از غنو و اغضا بر اعتناق ایشان طوق منتی شد، و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت با خراسان محتشد و مستعدّ می‌شدند چون سلطان بمحاصره شهر هراة اشتغال نمود ایشان خواستند تا در نهزتِ خلّو دیار و رباع مملکت^(۲) از سلطان و انصار لشکر بدان جانب کشند^(۳) سلطان چون آوازه بشنید بر راه مرو الزود مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو لشکر آتش‌وش حاجی باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رأی گشتند^{۱۰} و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابلت^(۴) ندید^(۵) رای توجّه بجانب مرو بامضا رسانید مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان شدند چون سرخس رسید آنجا توقّف نمود و رسل از جانبین در آمد و شد^(۶) آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس می‌نمودند سلطان از آنّت قبول موافقه^(۷) با آن سخن موافقت نمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و بال و پر سگان طوس بمصادره و شکجه برکشید و چون علوفه بلشکر او وافی نبود f. 74b بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشد و فرمود تا مشهد طوس را که غلّها بمجایب تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند کس فرستاد تا غلّها برداشند و بدین اسباب صعب که علاوه نوبت اوّل بود ضمائر شریف^{۲۰} و وضع امر حکومت ایشان متنفر گشت و رعیت را رغبت بمتابعت

(۱) نصیح قیاسی، د: نا سره، آ: ما شر، ب: باصلاح جدید) ه: تا شدّت، ج: تا، (۲) ب: بخطّ جدید افزوده: خراسان، (۳) کذا فی ج، آب د: کشیدند، (۴) ب: ج: مقاتلت، (۵) آ: بدید، (۶) د: آمد شد، ج: این دو کلمه را ندارد، (۷) کذا فی آ، ب: د: موافقه، ه: هردو ممکن است خوانده شود، ج: ندارد، - موافقه بمعنی تحمیل کردن مبلغی است از مال بر کسی ومنه مال المواقفه (ذیل قوامیس عرب از دزی)،

خوارزمشاهیان بیشتر شد، در میانه این حالت خبر واقعه برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت و چون بمرور رسید محمد خرنک^(۱) را که از سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذشت بایبورد^(۲) ناخن آورد و بعضی امرای سلطانی را در آنجا دستگیر کرد^(۳) و قوی را بکشت^(۴) و از آنجا بر قصد ناج الدین خلیج^(۵) بطرق^(۶) رفت^(۷) پسر خود را بنوا بنزدیک او فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغه^(۸) هم پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه بیابان بقرب مرو رسیدست از راه روی بریشان نهاد چون عسکرین بهم پیوستند ریاخ اقبال سلطانی از مهت تأیید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان در طپیدن و باز آنک^(۹) لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منهنم^(۱۰) خرنک^(۱۱) بهزار حيله خود را در شهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید و فصل را سوراخ کردند و خرنک^(۱۲) را بگرفتند و از خوف صولت او هم در حال اورا یکی از امرا ضربه زد و ۱۰ سر اورا بخوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعه او بسطان غیاث الدین رسید تفکر و تخیّر باحوال او نهدی کرد و عجز و ضعف نصدی نمود چه خرنک^(۱۳) روی رزمه سلاطین غور و

(۱) آب: حرک، د: خونک، ج: جریک، ه: خزیک، - رجوع کید بص ۴۸ ح ۱، (۲) کذا فی آد، ج: نا بایبورد، ه: و بایبورد، ب: باصلاح جدید: و خود بایبورد، و این غلط است ظاهراً، (۳) کذا فی ب: باصلاح جدید، آج د: کردند، ه: بکشند، (۴) آ: خلیج، (۵) کذا فی جمیع النسخ، (۶) ب: بخط جدید افزوده: او، ج: افزوده: و، (۷) آج: مرغه، - مرغه ظاهراً قلعه مرو بوده است، رجوع کید بجلد اول ص ۱۲۹، ۱۳۰، (۸) ب: باصلاح جدید: با آنک، ه: با آنکه، (۹) ب: بخط جدید افزوده: ساختند، ج: ه: افزوده: گردانیدند، د: افزوده: کردند، (۱۰) آ: خرنک، ب: جریک، ج: جریک، د: خونک، ه: خزیک، رجوع کید بص ۴۸ ح ۱، (۱۱) آ: خرنک، ب: جریک، ج: جریک، د: خونک، ه: خزیک، (۱۲) آ: خرنک، ب: جریک، ج: جریک، د: خونک، ه: خزیک، (۱۳) آ: خرنک، ب: جریک، ج: جریک، د: خونک، ه: خزیک،

پشت رزم ایشان^(۱) بود و قوت بازو و شجاعت او تا بحدی بود که سلاطین غور بکرات اورا با شیر و فیل مواجهه جنگ فرمودند و بر هر دو غالب شد و چون بهر چند روز سلاطین اورا با این دو حیوان جنگ می‌انداختند هردورا بکشت و گفت تا چند با سگی و خوکی در جنگ شوم و ساق اسب سه ساله می‌شکست، فی الجمله چون این فتح بدست حشم سلطانی میسر شد ارکان دولت سلطانرا بر قصد ملک هراة تحریض می‌نمودند و آن ملک در دل و چشم او تربین می‌داد و می‌گفتند چون برادر بزرگتر غیاث الدین از پیش برخاست و پسران او سبب ملک و میراث در منازعت اند و از امرا بیشتر آن باشد که بجانب سلطان مایل باشند و^(۲) چون رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان بعروء دولت تمسک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آمال مال در ضمیر او مصور گشت در جمادی الاولی سنه ستمایه با لشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دل آوری پیراسته عازم هراة شد و الب غازی که سرور امرای غور بود بایالت هراة موسوم بود چون مواکب سلطان بهراة رسید و^(۳) سراپرده برافراشتند و مجانبی بر بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ چون نگرگ ریزان در بازارها و محله‌ها روان شد و اختلاف مردمان در محلات و اسواق متعذر شد اهالی هراة استغاثت و تضرع آغاز نهادند و الب غازی سفرا در میان کرد و گفت مرا خود از سلطان اجازت مصلحت کلی است که طریق اتحاد مسلوك داشته آید و سلوك شیوه رشاد برزیه^(۴) و بعد ازین بجانب خراسان کس تعرض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی تعرض و آسیبی نرسانند و با این قبولات و موافق مالی شگرف را مقبل شد و بصفای غوریان متکفل سلطان نیز بسبب حسم ماده نزع و کین

(۱) آب د: او، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و بهتر نبودن این واو است،

(۳) ج: ورزیه، د: نورزیه،

و ابقا بر دما و فروج اهل اسلام و دین مقترحات الب غازی و رعایای هراة را باهتزاز تلقی نمود و بریشان از اتلاف اموال و ارواح توقی کرد و الب غازی بخدمت سلطان آمد و خاک بارگاه بتقبیل^(۱) شفاء مُجَدَّر^(۲) شد و پیشانی او بسجده شکر معفر سلطان بر وفاق میثاق اورا باعزاز و اکرام با شهر فرستاد و الب غازی بتخصیل مال که متقبّل شده بود دست نطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج آن آغاز نهاد چون خبر ستم و زور او بشنید جانب نصفت^(۳) در کار رعیت مهمل نگذاشت^(۴) ترك^(۵) آن مقرررا ذخیره باقی تر و حصنی واقعی تر دانست و بر تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود و لشکر او حدود بادغیس را غارت کردند و باحتیاز اموال و مواشی مستظهر گشتند هرچند از آن نهب و تاراج از سلطان مخاشی و مستشعر بودند و سلطان بمر و آمد و الب غازی که بتکفل اصلاح ذات البین از خدمت سلطان شهاب الدین مرخص بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز معدود باجل موعود رسید بود، سلطان شهاب الدین بر انتقام باز عزم خروج را سازی کرد و این^{۱۵} نوبت رزم خوارزم را آغاز می نهاد و چون خبر عزیمت او بسطان رسید رعایت جانب حزم را عزیمت جزم کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر لشکر غور که^(۶) بعدد از ملح و مور^(۷) افزون بودند مسابقت نمود تا بمکرر دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت اعلام داد و از وقوع بلاه ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن یکدل و یک زبان با^{۲۰} اندرونی از حمیت در جوش و ظاهری از ترس اهانت و استذلّال در خروش بر مقابله و مقاتله اتفاق کردند و بر منع و دفع اطباق و تمامت

(۱) آ: سقبل، ب: بتقبل، د: بتقبیل، ج: متصل، (۲) آب د: محدر،

ه: محدر، (۳) تصحیح قیاسی، - ج: نصیب، ه: تعصب، ب: بقیت، آ:

بقیت، د: بقیت، (۴) آ: نگذاشت، (۵) کذا فی ب د ه،

آ: بلک، ج: بل کی، (۶-۷) آ ج: بعدد مور، ه: بعدد از مور، د:

بعدد مور (بودند و افزون تر)،

ایشان بترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظم شهاب الدین خیوئی که دین را رکئی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که ^(۱) مَنْ قَتَلَ ذُوْنَ نَفْسِهِ وَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربت فرمود ازین سبب رغبت رعیت و صدق نیت متضاعف شد تا یکسر روی بکار آوردند و سلطان باستحضار مردان پیاده و سوار باطراف خراسان رسولان متواتر کرد و از کور خان مدد خواست و بر شطّ نوراور ^(۲) لشکرگاه ساخت و در چند روز معدود هفتاد هزار مرد کار و جلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت ۱۰ قال و قیل که اگر خواستندی جیحون را هامون کردندی و هامون را از خون جیحون ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شطّ لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکدر سلطان غور باستعداد قتال بترتیب ^(۳) افیال و تربیت ^(۴) رجال مشغول بود تا بامداد علی الصّباح کاس کفاح از کاسه سران ۱۵ سازند ناگاه خبر رسید که طاینکو طراز ^(۵) سپهدار لشکر قراختای با f. 75b لشکری آتش آسای نزدیک رسید و سلطان سلاطین سمرقند با او بهم، اصحاب فیل چون دانستند که ربّ الأرباب کید ایشان در تضلیل انداخت و از حرب و باس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف با میان ^(۶) انصراف کردند ^(۷) و فرار بر قرار اختیار نمود ^(۸) و با حصول

(۱) ه ندارد، (۲) کذا فی آ، ب: نوراور، د: نورانور، ه: آفه (کذا!)، ج اصل این جمله را ندارد، (۳) آ: ترب، ج: و ترب، ب: باصلاح جدید: بتزین، (۴) کذا فی د، آج: تربت، ب: ترب، ه: این کلمه را ندارد، - آ ب: «رجال» بجای «رجال»، (۵) کذا فی ب ه، د: بمجمل: طاینکو طراز، آ: طاینکو طراز، ج اصل جمله را ندارد، - چون این طاینکو در شهر طراز اقامت داشت اورا طاینکو طراز می گفته اند: (رجوع کنید بوق ۸۰b)، (۶) د ه: نیام، (۷) آ ب ج ه: کرد، (۸) د: نمودند،

ناکای و بی آبی مثل^(۱)

مَاذَا بُعِثِكَ فَأَذْرُجِي * عَنْ مَنَزِلٍ بِكَ تَلِي

را کار بست و انتقال حشمر را فرمود تا در شب بسوختند و چشم خواب بردوختند و از غایت ضلال و غیّ خیول و جمال را پی کردند، چون باز گشتند سلطان چون شیر هَـصُور و فحل غیور بر عقب ایشان تا بحد هزارسف^(۲) رسید لشکر غور باز گشتند و مصاف برکشید لشکر سلطان بر مینه ایشان حمله برد رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی افغان^(۳) خیزان کَالْدِیِ اَسْتَهَوْتُهُ اَلشَّيَاطِينُ فِي الْاَرْضِ حَبْرَانَ و همچنان^(۴) لشکر خوارزم بر پی ایشان خَشْمَاكَ چون فحول از عقب رِمَاكَ تا از سیفاباد^(۵) با فنون فضیحت درگذشتند و سلطان مشغول صنایع لطایف و^(۶) مغور لطایف صنایع^(۷) باز گشت با اموال و فیول و جمال و خیول و بخت مسعود بزبان اقبال موعودُ الهام آیت وَعَدَكُمْ اللهُ مَعَايِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلَ لَكُمْ هَذِهِ بدلها می رسانید و سلطان در ۱۰ خوارزم بزی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی^(۸) که مطربه بود بر حسب حال بزم رباعی^(۹) در خواست بر بدیهه بگفت:

شاهها ز تو غوری بلباسات بچست * مانند جوژه^(۱۰) از کف خات بچست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد * پیلان بتو شاه داد وز مات بچست
چون لشکر غور باندخود رسید خود دید آنچه دید لشکر ختای بدیشان

(۱) اصل مثل لَيْسَ هَذَا بِعِثِكَ فَأَذْرُجِي است، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب لام و لسان العرب در دَرَج و عَشَشَ، (۲) دَ: هزار اسف، جَ: هَ:

هزار اسب، (۳) دَ افزوده: و، (۴) آ: هَمَاكَ، بَ: هَمِجَانَك، دَ:

همچنانکه، (۵) کَذَا فِي بَ، آ: سِفَابَاد، جَ: سَقَابَاد، هَ: اسفاباد، دَ:

اسفاباد، (۶) وَاو فقط در بَ بَخْطٌ جدید، (۷) بَ باصلاح جدید: صانع،

هَ افزوده: ربّانی، (۸) کَذَا فِي هَ، دَ: سَمَرْقَنْدِيَه، آ: بَ جَ: سَمَرْقَنْد،

(۹) آ: دَ: این رباعی، جَ: رباعی، (۱۰) کَذَا فِي بَ جَ، دَ: جوژه، آ: حوره،

رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند و از صبح تا رواح بسیوف و رماح از جانبین مکاوحت کردند لشکر بسیار هلاک شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر باره افق بردند و پیشروان خرسید از ورای تنق مشرق بدمیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و بیک نوبت حمله کردند گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیه لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف هیجا کشته شد^(۱) و سلطان شهاب الدین در قلب با مردی صد همانند بجمله خود را در حصار اندخود انداخت و لشکر ختای دیوار را سوراخ می کردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب الدین دستگیر شود سلطان سمرقند بنزدیک او پیغای فرستاد که از راه حمیت اسلام نمی پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچه موجودست از فیول وخیول و صامت و ناطق بمنّت^(۲) فدای نفس خود سازد^(۳) تا من بدان توسّل توسّطی جویم و استرضاء آن قوم کم سلطان شهاب الدین تمامت آنچه داشت فدای خویش کرد^(۴) و بیکبارگی خزانه ها و زرّاد خانه ها^(۵) ایتار و بهزار^{۱۰} حيله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام ولّات حین مناص جان بسلامت برد

إِذَا نَحْنُ أَبْنَا سَالِبِينَ بِأَنْفُسِ * كِرَامٍ رَجَتْ أَمْرًا فَخَابَ رَجَاؤُهَا
فَأَنْفُسَنَا خَيْرُ الْغَنَائِمِ إِنَّهَا * تَعُوذُ وَفِيهَا مَأْوَاهَا وَحَيَاؤُهَا^(۶) f. 76a

(۱) ب: د: کشته گشتند، ج: کشته (فقط)، ه: بسته گشته،
(۲) ب: بمنّت، آ: ممّت، ج: بمنّت،
(۳) این جمله بکلی از آ ساقط است،
(۴) یعنی اسلحه خانه و قورخانه، و باین معنی در عربی قرون متأخره بخصوص دوره مالیک مصر زرّاد خانه و زرّاد خانه استعمال می کرده اند و اصل معنی این کلمه زره خانه است از زرّاد یعنی زره در عربی و زرّاد یعنی زره گر ولی پس از آن بکثرت استعمال یعنی مطلق قورخانه و اسلحه خانه استعمال شده است (رجوع کنید نیز بذیل قوامیس عرب از دزی)،
(۵) من ابیات لعبد الله بن محمد بن عیینة من رؤساء البصرة و غنم بها العتي فی التاریخ الیهی (انظر شرح الیهی للشیخ احمد المینی طبع مصر ج ۲ ص ۴۱۷)،

چون سلطان غور از مال و لشکر غور با صد هزار عوار با ملک خود رسید سلطان یکی از حجاب باب بنزدیک سلطان غور فرستاد مذکر بدانکه ابتدای این وحشت از حاشیه آن جانب برخاسته است و آلبائی آظم اکنون طریق موافقت مسلوک خواهد بود و راه مناقشت مسدود سلطان شهاب الدین نیز بآبمان غلاظ قرار مصالحت مؤکد گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه اشارتی رسد ملتزم شد و برین جملت میان هر دو سلطان وثایق مبهم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج الدین زنگی ولی بلخ که ضرام آن فتنه بود برو الزود تاخت و بدان سبب سر در آن کار باخت و عامل مرو الزود را ۱۰ مغافصه در دام هلاکت انداخت و خواست که اثار ضیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال، آن خبر بسطان رسید بدر الدین جعفر^(۱) را از مرو و تاج الدین علی را از ایبورد بدفع آن فتنان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی را با ده کس از امرا مقید بخوارزم فرستادند^(۲) و جزای حرکات سر ایشان حاشی السامعین از تن جدا کردند همچنان تشویشات ۱۵ نسکین گرفت و ملک آرام یافت، و هرچند میان هر دو سلطان مرابر آبمان بر قرار مفتول بود اما سلطان^(۳) شهاب الدین^(۴) از غبن واقعه ماضیه پشت دست بدنندان می خائید و در تدارك حادثه بیپناه غزا عساکر ترتیب می کرد و اسلحه می ساخت تا در شهر سنه اثنین و ستمایه بابتدا بغزای هند مایل شد تا مرمت احوال خدم و حشم کند که درین چند ۲۰ سال از شد آمد^(۵) خراسان بی عدت و عتاد گشته بودند چون بدیار هند رسیدند بیک فتح که حق مبسر گردانید اصلاح امور خراین و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر حیلی^(۶) عبور کرد

(۱) کذا فی آ، ج د ه: خضر، ب ندارد، (۲) آب ه: فرستاد،

(۳-۴) فقط در ج، (۵) ج د: آمد شد، (۶) کذا فی آ (؟)، ج:

حیل، ه: جیلی، ب د: حلی، - احتمال قوی می رود که صواب جیلیم باشد و

و بر شط^(۱) جیحون بارگاه برآوردند چنانک یک نیمه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فدائیان احتیاط ترک گرفته ناگاه هندوئی دو سه میان روز بوقت قبلولۀ سلطان چون آتش از آب برآمدند و در بارگاه افتادند و او از ترقب و ترصد حساد مکار غافل و از عناد روزگار ذاهل^(۲)، روز سپید^(۳) سپاه اورا با فناء شاه شب^(۴) سیاه نمودند و مذاق طعم حیات را برو تباه کردند، با ترصد آجال صولت رجال چه سود، و با ادبار اقبال استکثار اقبال چه فریاد رس، عُدَّت و عَتَاد و بیاض و سواد^(۵) گِردی نکرد^(۶)،

کُلُّ ذِی دَوْلَةٍ وَ أَمْرِ مُطَاعٍ * وَ مَتَاعٍ^(۷) وَ عَسْكَرٍ جَرَّارٍ
مَلِكُی بُرْهَةً فَسَادُوا وَ قَادُوا * ثُمَّ صَارُوا أَحَدُوتَةَ السَّهَارِ^(۸)

آن رود عظیم معروفی است در پنجاب که در رود سند میریزد و نام شهری است نیز بر لب همین رود مابین لاهور و پشاور بر بیست و پنج فرسنگی در شمال غربی لاهور، و مؤید این احتمال آنست که از این الاثیر صریحاً برمیآید که قتل سلطان شهاب الدین مابین لاهور و غزنین واقع شد و همچنین طبقات ناصری گوید که قتل وی در مراجعت وی از هندوستان بغزنین بود بنا برین مراد از کلمه «جیحون» در متن نیز باید همین رود جلم باشد چه اصلاً ربطی مابین جیحون معروف و محل وقوع این واقعه نیست و استعمال جیحون بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود بزرگ در مصنفات فارسی شایع بوده است اینک دو سه مثال: — «شهر سیستان را زرنج گویند و بنزدیکی شهر بجزیره ایست که اورا زره خوانند و جیحون هیرمند در وی میریزد» (جهان نامه، مؤلف در سنه ۶۶۵ نسخه پاریس Ancien fonds pers. 384 ورق ۱۸۵a)، «از دریا هیچ جیحون بیرون نیاید بلکه همه جیحونها بسوی دریا شود» (ایضاً، ورق ۱۸۱a)، «هزده جیحون یعنی رود بزرگ در وی [بجز خزر] میریزد» (ایضاً، ورق ۱۸۲a)، «جوی بزرگ را رود خوانند و عوام رود بزرگ را جیحون خوانند ... و از جیحونهای که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست» (ایضاً، ورق ۱۸۹b)، (۱) یعنی بر ساحل، (۲-۱) آ: در رسید، (۳-۲) ج ندارد،

(۴-۳) ه: کردی سودی نکرد، — گرد [بضبط گرد بمعنی غبار] نفع و فایده و منفعت را گویند (برهان)، (۵) کذا فی بَج دَه، آ ندارد، تنبّه الینیه: وَ أَمْتَاعٍ، (۶) من ابیات لأبی النرج احمد بن علی بن خلف المهبذانی من

چندین نوبت رنجها کشید تا بی رنج سلطان ریح آن برداشت، و عجب تر حال ملک بامیان^(۱) بود از اقربای نزدیک او صاحب علت استرخا و منتظر حلول فناء او چون بأمْنِیت چندین گاهه از مَنِیت او برسید پنداشت که اغصان مرادش بارور و بستر دولت او تازه و تر گشت بی مکتی و درنگی دو منزل در یکی می کرد و سه فرسنگ در یکی می رفت و چون نزدیک رسید که بر آرزوی خویش قادر گردد خود از مکامن آجال بتقدیر ذو الجلال بیرون دوانید و کاروان عمر او را که بامانی روزگار پربار بود قطع کرد و از تخت نعش بدل شد و از بخت شقاوت روی نمود،

۱۰. مَن نَالَ مِنْ دُنْيَاهُ أُمْنِيَّةً * أَسْفَطَتِ الْأَيَّامُ مِنْهَا الْأَلْفَ
لِأَنَّ مِنْهَا أَصْلَ تَرْكِيهِ * حَتَّى كَلَّا حَاشِيَتِيهِ حُذِفَ^(۲)
و این احوال سبب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگر آن حال منصل شود،

شعراء عصر الثعالبی ذکرها الثعالبی فی نثمة البینة (نسخة پاریس ورق ۵۸۳-۵۸۴)،
و اولها:

فِي ظِلَامِ الدُّجَى وَ صَوَى النَّهَارِ * أَبَتْ لِلْمُهَيِّسِ الْجَبَّارِ
و قبل البینین
إِنَّ هَذِي الدَّرْبَارَ قَدْ نَزَلَتْ قَبْلُ وَ حُلَّتْ فَأَيُّنَ أَهْلُ الدَّرْبَارِ
أَيُّنَ أَيْنَ الْمُلُوكِ فِي سَائِلِ الدَّهْرِ وَ مَا أَتَرُوا مِنْ الْأَثَارِ
كُلُّ دِي تَغَوَّرَ وَ أَمْرٌ مُطَاعٌ، البینین، و بعدها
لَمْ تَغْلِدْهُمْ الْكُنُوزُ الْإِنِّي قَدْ * كَنَزُوهَا مِنْ فِضَّةٍ وَ نُصَارِ
لَمْ تُغْنِهِمْ يَوْمَ الْحِسَابِ وَلَكِنْ * حَمَلُوا وَزْرَهَا مَعَ الْأَوْزَارِ
(۱) آ: نامیان، ب: ج: بامیان، (۲) مقصود اشاره بالفاظ أُمْنِيَّة (آرزو)
و مَنِيَّة (مرگ) و مَنِيَّ (نطفه) است ولی عبارت قاصر و معنی بارد است بخصوص
مصراع چهارم که علاقه بر رکاکت لفظ ملحون است چه صواب «کلنا» است بجای
کلا و «حاشیتها» بتأنیث ضمیر راجع بأمْنِيَّة،

ذكر مسلم شدن ملك سلاطين غور سلطان محمد

چون سلطان شهاب الدين از دار دنیا بمثل عقی رسید غلامان او که هرکس صاحب طرفی شده بودند آن مملکت را که در حوز^(۱) هریک بود باستقلال حاکم شدند، دلی^(۲) و حدود هندوستان را قطب الدین ایبک یکجندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هند بر دست او برآمد و چون او گذشته شد و خلفی پسرینه^(۳) نداشت غلامی داشت بعقل و کیاست مشهور التمش^(۴) نام قائم مقام ایبک او را بر تخت نشاندند و بسلطان شمس الدین^(۵) ملقب شد و در اکثر^(۶) هندوستان و اطراف و اقطار ذکر او شایع شد و او را در غزوات و فتوحات آثار و اخبارست، و بر ۱. طرف سند چون اوجا^(۷) و مولتان و لوهاور^(۸) و برشاور^(۹) قباچه^(۱۰)

(۱) تصحیح قیاسی یعنی در تصرف و در حیات، - ج د ه: در خور، ب تصحیح جدید: در حوزة، آ: در حواره، (۲) کذا فی آ د ه یعنی دهلی، ب ج: دلی، (۳) ج ه: نرینه، (۴) تصحیح قیاسی، آ: التمش، ج ه: التمش، ب باصلاح جدید: ابلمش، د: شمس، - شکی نیست که صواب التمش با دو تاء است نه التمش با یک تاء چنانکه در بعضی نسخ جهانگشای و طبقات ناصری دیده میشود، صاحب طبقات ناصری در مدح پسر التمش مذکور بهرامشاه گوید از قصید:

اگر سلاطین هند است ارث دودۀ شمس * بمحمد الله ز فرزندان تویی التمش ثانی

و نیز در مدح پسر دیگرش ناصر الدین محمود گوید از مطلع قصید:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است * ناصر الدینا و دین محمود بن التمش است و بدیهی است که اقتضای وزن عروضی این دو بیت التمش با دو تاء است بلاشک نه التمش با یک تاء، و این اثر ویرا الترمش (= التدمش ظ؟) می نامد و در بسیاری از نسخ قدیمه طبقات ناصری و غیره نیز این کلمه التمش با دو تاء مسطور است، و اینجا نیز هیأت نسخه آ «التمش» مؤید صریح این فقره است، (۵-۶) فقط در ب بخط جدید، (۷) ب: اوجا، آ: اوچا (کذا)، ج: اوما، (۸) ب د ه: فاور، ج: لوهاور، (۹) ه: پشاور، د: برساور، ب: برشاور، ج: برستاور، (۱۰) آ: قباچه، ب: فاجه، ج: فناچه، د: فناچه، ه: فناچه،

مستولی بود و سلطان جلال الدین آن حدود را بگرفت چنانکه در موضع خود ذکر آن خواهد آمد، و زاولستان و غزنین را تاج الدین ایلدوز^(۱) بعد از فتن و آشوبها بگرفت و حکم کرد، و در دار الملک پدر هراة و فیروزکوه امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین مستولی شد و چون امیر محمود بشرب و عیش و اتلاف و طیش چنانکه شیوه میراثیان باشد مشغول شد و از طرب چنگ با نعب جنگ غنی پرداخت و امرا از صادرات افعال او چون^(۲) لین^(۳) و خور^(۴) و ضعف و سدر^(۵) مشاهده می کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عز الدین حسین خرمیل^(۶) که والی هراة بود و روی بازار و پشت کار ملک سلاطین متابعت سلطان محمد انار الله برهانه برامرای دیگر مسابقت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان پیشتر بهراة گراید و ملک آنرا با ملک دیگر^(۷) مضاف گرداند و در آن وقت سلطان از جانب خان^(۸) ختای مستشعر بود که نباید پیش دستی کند و بلغ و آن حدود را که در تصرف سلاطین غور بود و بملک ختای نزدیک با خور^(۹) خود گیرد بابتدا سبب دفع ترك ختای ترك توجه آن جانب کرد و بشادباخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجه هراة شدند عز الدین حسین خرمیل^(۱۰) باستقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف نسپرد و از جانب سلطان بانواع مبار و انعامات بسیار اختصاص یافت

f. 77a

(۱) ب: یلدوز، ج: ایلدکر، (۲) ج ندارد، آ افزوده: حور،
 (۳) آ ب ج ه: کین، (۴) ب: حور، ج: جور (و کین)، ه: خون، د ندارد، - خور بتحریرک بمعنی ضعف و سستی است، (۵) آ ج: شدت، د ندارد، - سدر بتحریرک بمعنی حیرت و عدم ثبات است، (۶) ب: حرمیل، ه: حرمیل، (۷) ب بتصحیح جدید: با ملکها دیگر، د: با دیگر مالک،
 (۸) آ ج ندارد، (۹) کذا فی ه و هو الظاهر، آ: جوز، د ندارد، ب بتصحیح جدید: تصرف، ج اصل جمله را ندارد، (۱۰) ب د ه کلمه «خرمیل» را ندارند، ج «حسین خرمیل» را ندارد،

و بر تقرير آن ملك هم برو منشور با طغرا يافت و امرای ديگر که بر موافقت امير محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متفق گشتند لشکر سلطان پيش از آنکه ايشان بر خود بچينند چون شیر که در سر شکار نشيند و باز که بر کبک دري حمله کند بریشان دوانيدند و جمعيت ايشان را ° پراکنده و آواره کردند و مبشران بخدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و بر انتظار وصول رايات سلطانی هم در راه توقف نمودند و سلطان چون بحد بلخ رسيد اصحاب قلاع بخدمت او آمدند و در تسليم کلید حصون مبادرت می نمود و والی بلخ عماد الدین که سرور امرای باميان (۱) بود در مقدمه دم هوای سلطان گرم یزد و دعوی ۱۰ مشابعت و متابعت آن حضرت دم بدم اظهار می نمود چون رايات عاليه از افق بادیه برآمد چون آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بودست و سخن او هر دري و باعتماد حصار هندوان که حصنی حصین و رکنی رکن بود خلاف وعده کرد و نفایس ذخایر از جواهر و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پیاده و سوار چون سوار بر مدار سور حصار ۱۰ نزول کردند و تیر و سنگ ریزان تا ارکان آن روی با نهادم و سگان پشت بانهمرام دادند و چون درد عماد الدین را جز انقياد و اذعان درمانی ديگر نبود از غایت اضطرار نه رعایت جانب اختيار را در استیمن (۲) کوفتن (۳) گرفت سلطان ملتئم او را نا خایف نشود باجابت مقرون گردانید و عنایت و عاطفت از آنچه متوقع او بود افزون و بر تقرير نواحی ۲۰ که والی آن بود موعود شد چون از حصار بیرون آمد و صحن بارگاه بوسه داد بمرتبت عواطف شاهانه و مزید عوارف خسروانه ممتاز گشت و طایر سلامتی او در افق امان (۴) در پرواز آمد و باخصاص در مجلس انس محسود جن و انس شد وَ رَبُّكَ (۵) يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ ناگاه

(۱) آ: نامیان، (۲) آج: استالت، (۳) آب: کوفتن، ده این
 کلمه را ندارند، (۴) آج: آفاق، (۵) در جمع نسخ: و الله،

محافظان طرق از دست قاصدان نامه گرفتند و بخدمت سلطان آوردند. مضمون آن مکتوب که بوالی بامیان^(۱) مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل بر تحقیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او، سلطان چون آن صحیفه را در دست او نهاد که اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا از پای در افتاد چون از آن غدر زفان غدر نداشت سلطان فرمود که اقتضای نقض میثاق سبب انسلال اوست از ربقه حیا اما چون شمول کرم پادشاهانه اورا زفان امان مبدول داشته است از حسن مکارم اخلاق تبدیل و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت اورا بخوارزم فرستاد با آنچه مطلوبات او بود از ذخایر نفایس و عشایر اولانس، و پسر او در قلعه ترمذ بود چون آوازه پدر بشنید خواست تا از خروج ابا نماید پدرش معتمدی را بر نوییخ و تحذیر او بفرستاد تا بشبب آمد و ترمذ را بحکم سلطان بسلطان سمرقند تسلیم کرد، و سلطان نواحی بلخ را بیدر الدین جغر^(۲) مفوض کرد و دست اورا بلشکر بسیار قوی، چون آن نواحی را از شواب مشوشات اندرون پاك گردانید عزیمت توجّه بجانب ۱۵ هراة مصمم کرد و مظفر و کامران از راه جُرْزَوَان^(۳) روان شد ایام فرمان ۴۷۷b اورا رَام شد و دوران افلاك موافق مرام او گشته مبشران بجانب هراة روان شدند و ساکنان آنجا دل شاد و خرم گشتند و اشراف خلائق بخدمت استقبال مسارعیت نمود و اصناف دیگر بشهر آرائی مشغول گشتند مَرَّ اسواق و کوچهارا بانواع ثیاب مذهب مزین گردانیدند و تماثيل و نقوش در آویختند و سلطان در منتصف جمادی الأولى من السنة^(۴) با اهبتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و ترتیبی که گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملائکه کرّوی در پیش او با ندای

(۱) آَب: نامیان، د: یامان، (۲) کذا فی آ، ج: جاعر، ب: خاعس،

ه: خاعین، د: جاغینی، رجوع کید بص ۵۸ س ۱۱، (۳) ب: حرروان،

ه: خرروان، د: حروان، ج: جز، (۴) کدام سنه؟ در این فصل هیچ ذکر

سنه قبل از این نشده است، ابن الاثیر این واقعه را در حوادث سنه ۶۰۳ ذکر میکند،

أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ وَخَلَّاقِي بِأَتَمِّ الْحَمْدِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ
سلطان اساس عدل مؤكّد گردانيد و كافّه جمهوررا در ظلّ مرحمت و
نصفت مرفّه و آسوده و اصحاب اطراف بخدمت توسّل نمودند، و ملك
سيستان بمحضرت او مبادرت نمود و در زمره ارکان دولت مختلط شد و
بحسن اصطناع و تربيت از اقران مستثنى گشت، و سلطان باستالت
جانب امير محمود علامه كرمانرا بفرستاد و اورا بمواعيد بسيار مستظهر
گردانيد و علامه كرمانراست در حقّ امير محمود از قصيدۀ وقتى كه
اورا برسالت آنجا فرستادند

سلطان مشرقين و شهنشاه مغربين * محمود بن محمد بن سام بن حسين
۱۰ و محمود باستنابت فيروزكوه و تقرير آن هم برو رسولى در مصاحبت
علامه كرمان بمحضرت سلطان روان كرد با تحفائى كه ذخيره آبا و اجداد
او بود و پلى سپيد با آن اضافت كرد و علامه كرمانراست از قصيدۀ
در ذكر فيل كه در مصاحبت او آوردند

إِلَى حَضْرَةِ أَلْهَلِكِ فَيْلًا جَلَبْتُ * وَلَسْتُ بِأَبْرَهَةَ بْنِ الصَّاحِحِ (۱)

۱۰ سلطان حاجت اورا باسعاف مقرون كرد و نيابت بر امير محمود مقرر
داشت و او سكه و خطبه بالقاب سلطان مشرف گردانيد و اسماع و
آذانرا باستماع آن مشغّف، و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم
انصراف مصمم گشت و بنيابت آن مالك عزّ الدين حسين خرميل (۲) را
بانواع اصطناع و اساليب مبادّ قضاى حقّ اورا مخصوص گردانيد و
۲۰ بمبلغ (۳) دوپست و پنجاه هزار دينار (۴) زر ركنى لإقطاع معين و در جمادى

(۱) مراد از حَضْرَةِ مُلْكِ هَاي تَحْتَ خَوَارِزْمِ است چه حَضْرَةُ در عرف متقدمين بمعنى
هاى تحت استعمال ميشد است و الصَّاحِحُ مخفف الصَّاحِبِ است بنشديد بآء بجهت ضرورت
شعر، (۲) ه: حرميل، (۳-۴) كذا فى بَجَ دَه، در آ اين كلمات را

بخطّ ميباق نوشته اينطور: **المستار** يعنى «مأين [و] خمسين الف
دينار» و چون آن نسخه بسيار قديمى است (سنه ۶۸۹) معلوم ميشود كه خطّ ميباق در

الْآخِرَةُ آن سال^(۱) عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید محظوظ بوفود نصرت و اقبال، ملحوظ از جد مسعود و دولت موعود بنباح آمال،

ذکر احوال^(۲) خرمیل بعد از مراجعت سلطان،

چون سلطان حکم مالک هراة در قبضه خرمیل^(۳) نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد و بکلیات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود سبب اراجیفی که افتاد که سلطان در غزای لشکر ختای معدوم شدست شیطان تسویل دماغ خرمیل^(۴) را بسودای محال آگنه کرد و اباطیل غرور در نهاد او مجال گرفت بتزدیک سلطان محمود رسولی فرستاد و چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل را بانواع مبرات موعود گردانیدند و باز سکه و خطبه بنام غوریان کرد و جماعتی را که بمحضرت سلطان^{f. 78a} انما و اعتزا داشتند بگرفت چون آوازه مراجعت سلطان و نزول او بخوارزم کامران شایع شد خرمیل از خر میلی خود هراسان گشت و از بطش و صولت غضب او ترسان بمعاذیر دل ناپذیر تمسک کرد و بتوبه و تلبیس خواست تا بر رأی سلطان صادرات زلات خود پوشیده کند و از تکلیف بدار او بمحضرت او را معاف دارند سلطان غفو و اغضا کرد و از عنثرات او تجاوز و اغماض واجب داشت، اهل غور چون حال روغان و مداهنت او بدانستند و باز میل او بمحضرت خوارزم در یافتند بر قصد او متشهر شدند خرمیل^(۵) چون بر سر ارباب غور واقف شد بارکان حضرت سلطان که در خراسان بودند توسل کرد و از ایشان

آن عصر تقریباً بهین هیأت حالیه معمول بوده است، (۱) کدام سال؟ ذکر سنه در این فصل نگذشته است، در هر صورت مقصود ظاهراً سنه ۶۰۳ است چنانکه از ابن الأثیر و از سابق و لاحق همین کتاب معلوم میشود، رجوع کنید بص ۶۴ ح ۴، (۲) ج آفروده: عز الدین، (۳) ب: خرمیل، ج: عز الدین خرمیل، ه: حسین خرمیل، (۴) ه: خرمیل، (۵) ه: خرمیل،

مدد خواست اکثر سران سَرَاة^(۱) متوجه هراة شدند و بظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از استخلاف ایشان و استیذان از قِبَل سلطان بیرون آمد و جمله بر قمع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب سرچشمه دولت غوریان حکم أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا گرفت و جمعیتی که داشتند پراکنده شد، چون اختلاف حالات خرمیل^(۲) پیدا گشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اوّل بی موجبی در ریفه طاعت آمد و بی هیچ واسطه خوف و هراسی خلع لباس انقیاد کرد بدین تخیلات او را در خدمت سلطان متهم کردند و پیغام فرستادند که هراة بیشه ایست^(۳) که او شیر آنست و دریائی که اوست نهنگ آن اگر ۱۰ در تدارک او اهل رود توزع خاطر^(۴) و ضمایر حاصل آید سلطان بامرا پیغام فرستاد تا او را دفع کنند و اصل ماده او را قطع امرا بر عادت مستمر ملاطفت او واجب می داشتند و طریق انبساط و ملاطفت برقرار مسلولک می داشت تا روزی او را باستشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع حدیث پرداختند چون فارغ شدند ملک زوزن^(۵) قوام ۱۵ الدین استحضار او بمنزل خود بیهانه طعام و شراب التماس می کرد و او در ابا بیهانه تخفیف الحاح می نمود ملک زوزن^(۶) عنان او عیان بگرفت و باعیان ارکان اشارت کرد تا سیوف حتوف از نیام برکشیدند و اصحاب او را پراکنده کردند و او را پیاده بخیسه کشیدند و از آنجا او را بقلعه سلومد^(۷) خوف^(۸) فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد ۲۰ از چند روز سر او بخوارزم فرستادند، و پیشوای کار و روی بازار او

(۱) جمع سَرِی یعنی رؤسا و اشراف، (۲) ب: خرمیل، (۳) آ: بیشه است (کذا)، (۴) ب: باصلاح جدید: خواطر، (۵) آ ب د ه: روزن، (۶) آ د ه: روزن، ب: روزن، (۷) کذا فی آ ب د ه، ج: سلومند، - در کتب مسالک و مالک ابن حوئل و اصطخری و مقدسی (طبع دخویه) این کلمه با سم سلومک با نسخه بدای سلومد و سلومل و سلونک و غیرها مسطور است و آن شهر مرکزی ولایت خواف بوده است، (۸) کذا فی آ ج، ب د: زوزن، ه: روزن،

سعد^(۱) الدین رندی^(۲) نام شخصی بود صاحب ذکا و فطنت نه با جهالت و بطنت در آن حالت چون روباه از شکاری بچست و بمحصار هراة تخصّص کرد بر موافقت او مردان خرمل^(۳) جز میل مدافعت نکردند او باش و رندی که در هراة بودند بر موافقت رندی^(۴) آهنگ مانعت نمودند و رندی^(۵) خزاین خرمل^(۶) و آنچه او را بود بر عوامّ اثمار می کرد هرکس از ایشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و یسار می شد و بدان سبب چون فدائیان جان بر کف دست نهاده بودند و بر محاربت و مجالدت آماده شده، و در اثنای این حالات کرلی^(۷) در شادباخ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانکه در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از خوارزم بشادباخ آمد و از آنجا بسرخس، و چون در اثنای مقاومت رندی^(۸) نزدیک او می فرستادند و از کاری که نه ملائم حال او بود زجر و منع می کردند او بهانه می آورد که من سلطان را بنده مطوع ام^(۹) و منتظر وصول رایات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عیودیت تقدیم نمایم چه بر امرا اعتماد امان^(۱۰) ندارم این احادیث بخدمت سلطان آنها کردند امرا او را بر توجّه هراة حتّ و تحریض^(۱۱) نمودند و در مبادرت حریص چون سلطان بهراة رسید رندی^(۱۲) از کرده خود پشیمان شد و بر قرار مانعت کرد نایره غضب سلطانی ملتهب تر شد و فرمود تا آب بر باره بستند و کنار خندق را بدرخت و خاشاک می انباشتند تا بیکجندی بر آن برآمد و آب فصیل را بیاغشت بندی بگشادند تا آب باز گشت و مانند باد روان شد و برج معروف ببرج خاکستر در آمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازه ها انباشته کردند و بخاک و خاشاک افراشته و مبارزان را

(۱) ه: سعید،	(۲) کذا فی آد، ج: زیدی، ب: رندی،
(۳) ب: حرمل،	(۴) ج: زیدی، (۵) آ: خرمل، ب: خرمل،
(۶) ه: کرلی،	(۷) ب (بتصحیح الحاقی) ج: زیدی، (۸) کذا هو
مکتوب بعینه فی آب،	(۹) آ: ان، (۱۰) د: تحریض، (۱۱) ج: زیدی، ب: رندی،

از جوانب راه گشاده شد روزی رندی^(۱) باطعام طَعام^(۲) و اوباش مشغول بود بهادران علها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از چاشت فارغ شدند ازیشان شام انتقام خوردند رندی^(۳) فضولی چون دید که کار از دست تدبیر بیرون شده لباس تعسف بخرقه نصوف بدل کرد و خواست ° تا در آن شیوه متواری شود حبایل جست و جوی بر محلات و اسواق انداختند تا او را در دام انداختند^(۴) و موی کشان بمحضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر دست از غارت کشید داشتند و دکانهای شهر هم در روز گشاده کردند و رندی^(۵) را بمطالبت اموال خزاین و آنچه او بناحق از ارباب شهر گرفته بود مؤاخذت نمودند تا آنچه داشت ° و دانست بداد و بآخر جزای فعلات خود بدید و هراة از شویب نزاع و ظلم متعدیان خالی شد و بعدل وافر سلطانی حالی گشت و از آنجا سلطان متوجه خوارزم شد،

ذکر کرلی^(۱) و عاقبت کار او،

کرلی^(۲) ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت نشابور بدو منوَّض ° و حلّ و عقد مصالح آن بدو منوط بسبب تخیلاتی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هراة بوقت محاصره هراة ناگاه باز گشت و بشادیخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختای بخوارزم رفت و سلطان از^(۳) هراة گرینخته باز گشت و مرا بدین سبب نامزد فرمودست تا باروی شادیخ محکم کند بدین بهانه شادیخ با

(۱) ج: زیدی، ب: رندی، (۲) ب: د: طعام، ج: ندارد،

(۳) آ: ریدی، ج: زیدی، ب: زیدی، (۴) د: گرفتند، ج: اصل جمله را

ندارد، (۵) ج: زیدی، ب: ریدی، (۶) ب: کرلی، ه: کرپی،

(۷) ب: کرکی، ه: کرپی (فی اغلب المواضع)، - نام این شخص در تاریخ ابن

الثیر در حوادث سته ۶۰۴ هه جا کرک خان مسطوراست، (۸) ب: د: در،

نصرف گرفت و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و متمولان گشاده کرد و باستحکام فصیل و باره و حفر خندق^(۱) مشغول شد و بحضرت خوارزم رسولی فرستاد و میخواست تا بتوبهات و تلیسات حالیا سلطان را مشغول کند چندانکه شهر مستحکم شود و در خیال آن داشت که چون فصیل و شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درهم و کار ملک پربشان و در هم سلطان از اندیشه وخامت عاقبت لذت عافیت f. 79a از دست ندهد و با او رأساً برأس کند و آسبی بدو نرساند چون رسول او بخوارزم رسید و از پیغام او اجتناب او از منج صواب معلوم شد رایات هایون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از ۱۰ از شمار افزون بمردانگی^(۲) هریک چون کوه بیستون تند باد حمیت آتش غضب در نهاد ایشان زده^(۳) شمشیر آبدارشان مخالفان را در خاک خسته رسول کرلی بگریخت و بشادیخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون سامان قرار نداشت آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهر بصحرا آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف الملک که وزیر بود و سیّد علاه ۱۰ الدّین علوی و اصحاب دیگر و فاضی القضاة رکن الدّین مغیثی^(۴) و وجوه و اکابر دیگر را تکلیف استصحاب کرد و هم در آن شب تاریک با ترک و تازیکی بر راه ترشیز زد چون بدانجا رسید محتشم آن از کرلی التماس استرداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود از معارف و اکابر، رهبة لا رغبة آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هرچه مصاحب ۲۰ ایشان بود برداشت و از راه کرمان برفت، و سلطان یازدهم ماه رمضان سنه^(۵) اربع و ستمایه^(۶) بشادیخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد

(۱) آ: و حفر و مناره (کذا)، (۲) ب ج د ه: مردانی، (۳) ب (بخط جدید) ه افزوده اند: و، (۴) کذا فی د، آ: معنی، ب ج ه: معنی، (۵-۶) کذا فی ج و آن مطابق ابن الاثیر است، در آ ب ه بیاض است بجای این کلمات، د: هذه السنة،

طوس رفت و بر عزیمت هراة بسرخس رفت، و چون کرلی را ملك کرمان میسر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان بشنید باز سودای خالك شادباخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز^(۱) کرد که بر آب^(۲) از کرمان^(۳) باز گشت از طیس منہیان رسیدند که او مراجعت کردست و مقصود او معلوم نه و بر عقب آن خبر وصول او بترشیز رسید روز سیم را شہنگام که مرغان سحری فغان برداشتند پسر او با جمعی از یاران خود در ناخت و آشوب و فتنه در شهر انداخت اهل شهر بر فور دروازه‌ها بر بستند و سپاهیان بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظه طواف در نزدیکی شهر نزول کردند متردد حال میان اقامت و ترحال ۱۰ ناگاه از اتفاقات حسن و لطف ذی المئن خبر وصول اصفہد^(۴) بطوس در رسید شرف المملک حالی مسرعی را باعلام فتنه کرلی و التماس دفع شر او بفرستاد اصفہد^(۴) بکھزار سوار را نامزد کرد تا بی تأئی روان شدند و بر سر او ناختند و او را منہزم کردند و بنهب و غارت مشغول گشتند کرلی و اصحاب او باز گشتند و بریشان دوانیدند هریک را ازیشان در ۱۰ وادی دوان کردند، و چون کرلی را محقق شد که او را در شهر راه نخواهد بود و اصفہد^(۵) بشادباخ رسید و سلطان بر در هراة است مانند مرغ حلق بریک طپیدن گرفت و چون آهو از جوارح و صیادان رمیدن و از فعالات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیان که دردی بی درمان بود انگشت بدن دان می خائید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام ۲۰ و مقصد و مرام مشورت می کرد، بعضی می گفتند رای استیمان است بوالک سلطان و برین نیت توجّه بجانب خوارزم، ترکانی از یازر^(۶) در میان ایشان بود و گفت صلاح در آنست که بجانب یازر^(۷) رویم و حصون آنرا

(۱) تصحیح قیاسی، - آ: مائو، ج: ۵: تأثیر، ب: ناشر، د: ناسر، (۲) یعنی فوراً و بشتاب، رجوع کنید بص ۲۶ ح ۴، (۳) افزوده: مانند باد، (۴) ج: ۵: اسپهبد، (۵) ج: اسپهبد، (۶) کذا فی ب: ۵، آ: یازر، ج: یازر، د: ندارد، (۷) کذا فی ب: ۵، آ: یازر، ج: یازر، د: یازر،

معقل خویش سازیم من در مقدمه بروم و حیلتي سازم باشد که باسانی
 f. 79b در حال يك حصن را بدست توانم آورد سخن او موافق مطلوب او افتاد
 اورا با جمعی در مقدمه بفرستاد چون بیازر^(۱) رسید ارباب یازر^(۲) خیال او
 بدانستند و بر مکیدت او مطلع گشتند اورا بند کردند و مقید بخدمت
 سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرگردانی
 زیادت شد و میان کزلی و پسر و اصحاب اختلاف آراء پدید آمد
 پسرش میگفت بما وراء النهر می باید رفت و بخان ختای تمسک نمود پدرش
 میگفت بخوارزم بروم و بحایت ترکان خاتون تمسک جوئیم و هیچ کدام از
 هردو رأی دیگر را قبول نکرد پسرش خزانه اورا غارت کرد و بر راه
 ۱۰ ما وراء النهر روان شد چون بمعر جیچون رسید جمعی از خواص سلطان
 از خوارزم می آمدند با او دو چار^(۳) زدند^(۴) و بعد از مقاومت و
 مطاردت بسیار اورا با اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان را بخدمت سلطان
 فرستادند، و کزلی چون بخوارزم رسید ترکان خاتون اورا بمواعید مستظهر
 گردانید و گفت درمان آنست که در لباس خرقه بر تربت سلطان نکش
 ۱۵ مجاور گردد مگر بدین حیل سلطان از عنرات و زلات او صفع کند بر
 آنجهل شیوه نصوف بر سر خاک نکش پیش گرفت تا ناگاه که ترکان
 خاتون خبردار شد سرش را از تن جدا کردند و بنزدیک سلطان بردند
 و باد فتنه ایشان نشسته شد و عدل سلطان بر شریف و وضع
 گسترده گشت،

۲۰ گید گردنک ز روی قیاس * هست ز نیکی و بدی حق شناس
 و هم درین سال سنه خمس و ستمایه بود که حق تعالی نموداری از
 هول إِذَا زُلْزَلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ببندگان خود نمود و هم فضل او بود
 که ابتدای آن حالت در روز روشن بود تا تمامت خلائق خود را بصحرا

(۱) کذا فی بَ، آ: مازر، ج: سارز، د: بیازر، (۲) فقط دره،

(۳) ج: دو چهار، (۴) د: شدند،

انداختند و آنچه داشتند در شهر^(۱) بگذاشتند تمام محلات و سراپها چون
 سجنه کنان سر بر زمین می‌نهادند و از غارت‌های شهر زیادت جایگاهی
 پایداری نکرد مگر مساجد منبئی^(۲) و میدان و امثال آن و برین نسق
 تا مدتی تمام مردم بر صحرا بودند و مع هذا دو هزار^(۳) مرد و زن
 در شهر در زیر دیوار آمد و در دیوها خود چندان هلاک شد که در
 شرح نیاید و دو دبه دانه^(۴) و بنسک^(۵) خود بیکبار در افتاد و خلق
 که بود هیچ آفریه جان نبرد عافانا الله تعالی عن امثالها و عن عذاب
 الدنیا و الآخرة،

ذکر استخلاص مازندران و کرمان،

۱۰ چون دولت بجناب سلطان مقبل بود با عدم جدّ و اجتهاد ساعت
 بساعت از پرده غیب امور خطیر چهره می‌گشاد و یکی کار مازندران
 بود، بوقت عزیمت سلطان بجانب ماوراء النهر در شهر سنه ست و ستباه
 شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملکه‌های آبا و اجداد
 داخل مازندران بیش در دست او نماند شخصی را در زئی سرهنگان
 f. 80a بورضا^(۱) نام برکشید و تربیت کرد تا درجه او عالی کرد و در ملک
 شریک او شد و همشیره خود را بحکم او کرد و نفاذ حکم از فرمان
 منوب نافذتر شد طمع در اصالت پادشاهی کرد و مغافصه شاه غازی را در
 شکارگاه بکشت همشیره شاه غازی که در حکم او بود بقصاص برادر شوهر را
 بتکال عنیف چون مردان بکشت، بوقت آنک منکلی^(۲) از خدمت
 ۲۰ سلطان بازگشته بود و بمرجان رسیده این خبر بشنید و در ملک مازندران

(۱) کدام شهر؟، شاید مقصود خوارزم باشد، (۲) ب: منعی، ج: منبئی،
 د: میخی، (۳) د: ده هزار، (۴) کذا فی ج (؟)، آ: د: دانه،
 ه: دابه، (۵) کذا و اصفا فی آ، ب: بنسک، د: بنسل، ج: بنسک، ه:
 بنسک، (۶) ه: رضا، (۷) کذا فی جمیع النسخ،

طمع کرد و آنجاریفت و در خزاین شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک
 کریم بارث رسیده بود نصرف نمود و خطبه همشیره شاه کرد بدان رضا
 نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با چهار ملك بر سلطان
 عرضه کرد سلطان نابی را بفرستاد تا مازندران با نصرف گیرد و آن
 عورت را بخواند بر طمع زوجیت سلطان بخوارزم رفت اورا نامزد امیری
 از امرای خویش کرد و بعد از يك سال آن ملك را بامین الدین
 دهستان^(۱) مفوض کرد و آن ملك كه با آلت و لشكر تحصیل آن
 میسر نبود مهیا شد، و در سال دیگر كه شهر سنه سبع^(۲) بود کرمان
 مسام شد،

ذکر استخلاص ماوراء النهر،

۱۰

چون سلطانرا ارباع خراسان از شویب مخالفان پاك شد و بكرات
 ارباب ماوراء النهر از اعیان و مشاهیر مكنوبات و مراسلات بخدمت
 او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف مستخلص گرداند و دیار آنرا از
 جور و ظلم ظلمه ختائی مصفی چه از طواعیت طواغیت پرستان ملول گشته
 ۱۰ بودند و در دست فرمان آن جماعت ذلول شده و بتخصیص اهالی بخارا
 كه ازیشان بریشان یکی از آحاد الناس كه پسر مجان^(۳) فروشی بودست
 سخر نام مستولی گشته و اهانت و استدلال اصحاب حرمت را از لوازم
 کاری دانسته و نام او سخر ملك شده و از فضلی بخارا یکی راست این
 دو بیت

(۱) کذا فی آب د، ج ه: دهستانی، - متن از قبیل اضافه صاحب محل است بحل
 چون علاء الدین آلکوت و نحو آن، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ۱ ص ۴۱،
 (۲) کذا فی ب د، آ: سع، ه: این کلمه را ندارد بدون بیاض، ج اصل جمله
 «كه شهر سنه سبع بود» را ندارد،
 (۳) کذا فی ج د ه (?)، آب: مجان،

أَلَمْ تَكُنْ عَلَيَّ يَعْزُذُ نَسَبٍ * وَ إِبْنُ (۱) مَدْي (۲) بَغَاهُ (۳) مَحَانَا
لَا يَصْلَحُ أَلَمْ تَكُنْ وَالسَّرِيرُ لَيْنٌ * كَانَ أَبُوهُ يَبِيعُ مَحَانَا (۴)

و سلطان نیز فی نفس الامر از تحکّمات ختای و استخفاف ایلچیان و رسل ایشان سیر آمد بود و از قبول ادای مالی که پدرش نکش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطان شاه قرار نهاده بود متبرّم شد و سال بسال که رسولان ختای می آمدند آن مال ادا می کرد و از آن غصّه بر خود می پیچید و نقض میثاق را بهانه مبطّلیلد تا در سنّه (۵) که رسولان ختای مقدّم ایشان بوسی (۶) بر عادت مستمّر بطلب مال آمد (۷) بر قرار معهود با سلطان بر نخت می نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نمی کرد ۱۰ و نفس شریف از تحمل استخفاف هر ناکسی اجّبی باشد فرمود تا آن بی خردا خرد کردند و در آب انداخت و بحکم آنک

f.80b عَلَيْكَ بِهَذَا السَّيْفِ فَأَقْضِ دِيُونَهُ * فَلِلسَّيْفِ حَقٌّ عِنْدَكَ كَهَكَ وَاجِبٌ (۸)

مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنّه (۹) متوجه آن طرف

(۱) تصحیح قیاسی، و قطع هزّه وصل این بجهت ضرورت شعر است، د: و این، اب ج ه: و این، (۲) کذا فی آ (?)، ج: مَدْي، ه: مَدْي، ب: د: مَدْي، (۳) تصحیح قیاسی، د ه: نَعا، آ: نَعا، ج: نَعا، ب: نَعا، - تصحیح ابن مصراع مشکوک است و ظاهرًا «مَدْي» (?) نام یا لقب پدر این شخص بوده است، یعنی سلطنت چیزی نفیس است و نایاب و گران بها و پسر مَدْي (?) آنها رایگان طلب کرده و بدست آورده است، (۴) کذا فی آ ب د (?)، ه: مَحَانَا، ج: مَحَانَا (کذا)، - ضبط این کلمه و اطلاق بر معنی آن میسر نشد، (۵) بیاض در آب، ه: بدون بیاض، ج: سبع و ستمایه، د: ثمان (فقط)، - نسخه ج د ظاهرًا غلط است چه خود عزیمت سلطان بجانب ماوراء النهر بجهت قراختای در سنّه ۶۰۶ بود (رجوع کنید بص ۷۲ س ۱۲) پس قتل رسول ختای که سبب اصلی این خصومت بوده است، بالضرورة باید قبل از این تاریخ یعنی ۶۰۶ واقع شده باشد،

(۶) کذا فی آ (?)، ب: بوشی، ج: توشی، د ندارد، (۷) د: آمدند، (۸) لأبي بكر الخوارزمي من قصيدة يمدح بها شمس المعالي قابوس بن وشمكير ذكرها العيني في التاريخ اليميني، (۹) بیاض در آب، ه: بدون بیاض، ج: المذكور، د: و هم درین سال، - شکی نیست که مقصود سنّه ۶۰۶ یا ۶۰۷ است چه سابق

شد چون از معبر بگذشت و بیخارا رسید ارباب آن بآثار عدل شامل و جود فایض او مغرور شدند و عِراض آن بآوازه انصاف وافر او معمور و پسر مجانی^(۱) سزای عمل خود بیافت جزاء بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، و از بخارا بجانب سمرقند روان شد و در مقدمه رسولان بنزدیک سلطان سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان ختای کور خان سبب خطبه دختری که خان ختای ابا کرده بود وحشتی واقع شد بمن مقدم مواکب سلطانی را بهزتی و آرزجتی که آثار آن بر جبین احوال او مشاهده می توانست نمود استقبال کرد و بر امثال و انقیاد او امر و نواهی سلطانی شهنشاهی اقبال نمود و خطبه و سکه بر نام او فرمود و سگان سمرقند بکاف سلطان ۱۰ مستظهر گشتند و سلاطین در کار دفع خان ختای مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او متفق و منطبق گشتند و التزام طریقه حزم و احتیاط را اشارت فرمود تا در شهر را مستحکم کنند و ترتیه^(۲) که امیری بود از اقربای مادر سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی باسعداد کار و احتشاد کارزار آوردند و از آنجا بر نیت ترتیب جهاد ۱۵ با مردان جلاد ابنای طعان و طراد روان شد چون خبر بکور خان ختای رسید او نیز بتاینکو^(۳) که لباس ملک او را طراز بود و مقامگاه او طراز^(۴) اشارت کرد تا و شکرده^(۵) شد تاینکو^(۶) با خیلائی غرور لشکری چون مار

(ص ۷۴ س ۱۲) گفت که «بوقت عزیمت سلطان بآوراء التهر در شهر سنه ست و ستمایه آخ» و بعد ازین نیز گوید (ص ۷۷ س ۱۴-۱۵) که جنگ بین سلطان و فراختای در ربیع الاول سنه ۶۰۷ واقع شد، پس واضح است که توجه سلطان بآوراء التهر یا در همان سنه ۶۰۶ بوده است یا در اوایل سنه ۶۰۷ علی الاکثر،
 (۱) کذا فی ج د (؟)، آ ب: مخانی، د اصل جمله را ندارد، (۲) کذا فی ب، آ در اینجا: ترسه، در ورق ۸۲a: ترته، ورق ۸۲b سه مرتبه: ترته، ترته، بریه، ترته، پس از مقایسه این مواضع مختلفه محقق میشود که آ نیز این کلمه را ترتیه میخواند است، ه: ترتیه، د: ترته، ج: برته، (۳) کذا فی ب، آ: تاینکو، ج: ما تاینکو، ه: مشکوک بین «بتاینکو» و «تاینکو»، د: ساینکو، (۴) کذا فی ب ج د، آ ب: طرار، ه اصل جمله را ندارد، (۵) ب بتصحیح جدید: شکرده،

و مور عرض داد چون سلطان از همچون فناکت عبره کرد پلی را که
جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب دادند تا لشکر
دل در آب گذارند و تر دامنی نکنند و آب از کار نبرند و آب اسلام را
که از مدتی باز از جویبار آن دیار انداخته بودند باز آرند و آبی از
هدایت بر آتش ضلالت ایشان زنند بلك آتشی که وَقُودَهَا النَّاسُ وَ
الْجِبَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ در آن آتش پرستان زنند مگر راکدات رباح
اسلام باز در وزیدن آید و عاصفات ادبار دیار ایشان را نیست کند و
نکبای نکبت خرمن مراد آن باد پیمایان را بر باد دهد و خاک مذهب (۱)
در چشم آن خاکساران زند و دست آن خاک پایان از ملک کشیده کند
۱۰ تا بصحرای ایلامش (۲) رسید و تاینکو (۳) با لشکر جزار در پنداشت و
اغترار و قدرت خود فریفته و بمردان و سلاح شیفته و مستظهر بمعبر
سیحون و فارغ از مغیر کن فیکون

بر آب نکیه مکن و رنه بیهک چو حباب * بر آب نقش نگاری و باد پیمائی
و اتفاق ملاقات و موازات صفوف جمعه بود در ربیع الأول سنه سبع
و ستمایه سلطان فرمود که تهاون و نعلی می آرند و قدم اقدام در نهند
چندانکه خطابای اسلام بر منابر پای نهند و دعای اللهم أَنْصُرْ جُيُوشَ
الْمُسْلِمِينَ وَ سَرَايَهُمْ بگویند آنگاه از جوانب جمله حمله کنند مگر بدعوات
خطبای اسلام و آمین مسلمانان یزدان نصرت دهد بر فرموده سلطان
نرصد آن وقت کردند و جوانان از جانبین چالش و سواران بر رقعۀ
f. 81a حرب پیاده فرو می کردند تا تنور حرب تفسید گشت

خروش کوس و بانگ نای برخاست * زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند * دلبران رخت بر صحرا کشیدند

(۱) کذا فی ب ج، آ: تانکو، د: ساینکو، ه: جمله را ندارد،
(۲) کذا فی آ ج د ه، (؟)، ب: بتصحيح جديد: مذلت، (۳) کذا فی آ ج د،
ب ه: ایلامیش، (۴) کذا فی ه، آ: تانکو، ب: مانکو، ج: مشکوک بین
«تاینکو» و «تاینکو»، د: ساینکو،

و از جانبین کمان و تیر معزول شد و کارد و شمشیر مسلول، آواز تکبیر از صف سلطان و عزیز مزمار و صفیر از قبل آن شیطان، قنم چون غم انگیز شد و سیوف چون برق آهنگه^(۱)، سلطان صاحب ریایات اِنَّا فَتَحْنَا شَمَّه و دشمنان نشانه آیت اِنَّا مِنْ الْجُرْمِیْنَ مُنْتَقِمُونَ گشته، نسیم لطف ربّانی دروزیدن آمد و مرغ دل مخالفان در طپیدن، نا وقت نماز^(۲) لشکر جمله آواز برکشیدند و بر آن مدایر حمله کردند بیکبار قوم خطا^(۳) آیدی سَمَا گشتند یکی از لشکر منصور و هزار از دشمن مقهور شیری و هزار آهو بازی و هزار تیهو اکثر آن فرقه ضلال در زیر شمشیرها ناچیز گشتند و تاینکو^(۴) در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان ختای بر ۱۰ روی افتاده و کینزکی بر سر او ایستاده یکی خواست تا سر او جدا کند کینزک فریاد برآورد که تاینکوست^(۵) حالی او را بریست و بخدمت سلطان آورد او را با فتح نامها بحضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و برین نعمت صاحب دولت شدند هرکس را بر حسب هوی مقصود حاصل شد و هر قوی را فراخور نیتی معشوقه در ۱۰ کنار آمد و بدین فتح که حکم ع، لَهَا مُجَبَّانِ لُوطِی وَ زَنَاه^(۶)، داشت همچون بلبل رسیده و وامق بعدرا طایفه ارباب ملاهی بماء پیکران تمتع گرفتند و منتظران آمال باحراز مال و جمع خیول و جمال رفع یافتند و بهر جانبی از ممالك سلطان مبشر بفتحی که میسر شده بود روان شد و در هر نفسی ازین بشارت اُنسی و در هر روحی ازین فتوح روحی بود و هیبت سلطان ۲۰ در دلهای یکی هزار شد و سلطان محمدرا بر سیل معهود در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت سنجری در ملک زیادت

(۱) ه: آهنگه، (۲) ه: افزوده: دیگر، (۳) کذا فی آ، و نوشتن «خطا» با طاء مشاله در نسخه آ در نهایت ندرت است، (۴) کذا فی ب، آ: تاینکو، ج: مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو»، د: سانیکو، ه: جمله را ندارد، (۵) کذا فی ب ج، آ: تاینکو، د: سانیکو، ه: مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو»، (۶) من قصیده مشهورة لأبی نواس و صدره «من کفّ ذات حر فی زی ذی ذکر»،

بودست تفاؤل را اگر نویسند سلطان سبخر نویسند در القاب سلطان
سبخر زیادت کردند و درین فتح و اشتها را و بسطان سبخر امام ضیاء
الدین فارسی را قصیده ایست^(۱) از آنج بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت
شد مطلع آن:

۵. رویت بحسن عالم جانرا کمال داد * عشقت بلطف چهره^(۲) دل را جمال داد
که چهره تو شعله ماه تمام داد^(۳) * که طره تو نغمه باد شمال داد
بنگر بدین طلسم که شب را بمشک ناب * آمیختند و زلف ترا مشک و^(۴) خال داد
خرسندیی که داد مرا از وصال او * فر قدم خسرو نیکو خصال داد
سلطان علاء دنیا سبخر که ذو الجلال * از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
۱۰. شاه عجم سکندر ثانی که رای او * بر فتح ملک ترک حشمر مثال داد
از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر * تیغت بنغمه ظفرش اعتدال داد
f. 81b خرشیدوار تیغ تو از مشرق صواب * آمد پدید و ملک خطا^(۵) را زوال داد
از ابن خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد
نعمده الله بغفرانه شنیدم گفت چون منبیهان بشادباخ رسیدند که بر دست
۱۵. سلطان فتح ختای میسر شد و جمهور خلایق شادباخ هرکس بر حسب هوی
و حال خود نهادی و نهانی می کردند طبقه زهاد بتقدیم شکر الهی مشغول
و اکابر و معارف با معازف و مزامیر بجشن و سور و اوساط الناس
با فرح و سرور و جوانان در بساتین در هابهوی^(۶) و پیران با یکدیگر در
گفت و گوی با جمعی بنزدیک استاد سید مرتضی بن^(۷) سید صدر الدین
۲۰. کساهما الله لباس غفرانه رفتم اورا دیدم در کنج خانه غمناک و زفان از
گفت و شنید بر بسته از صاحب حزن درین روز شادی افروز استکشافی
رفت فرمود که ای غافلان و رای این ترکان قوی اند در انتقام و افتخام

(۱) آ: قصیده است (کذا)، رجوع کید نیز بهی ۶۷ س ۹، (۲) ب: ده: حجه، (۳) ج: گشت، (۴) ب: ده: واورا ندارند (۵) کذا فی آ، رجوع کید بهی ۷۸ س ۶، (۶) کذا فی آ، ب: ده: های و هوی، ج: هابهوی، (۷) آ: کلمه «بن» را ندارد، ج: بجای آن «و» دارد،

لجوج و در کثرت عدد فزون بر یا جوج و مأجوج و قوم ختای در مابین بحقیقت سدّ ذی القرنین بودند و نه همانا که چون آن سدّ مبدل شود در بیضه این ملک سکونی باشد و هیچ کس را بتمتع و تنعم رکونی امروز نعتیزت اسلام می‌دارم

هرچه^(۱) در آینه جوان بیند * پیر در خشت بخته آن بیند
 فی الجمله سلطان چون از آن جهاد بر وفق مراد باز گشت و ملک
 انرار^(۲) بر خلاف ابرار بود و بر قاعه مستمر بصولت و شوکت مستظهر و
 باز آنک^(۳) بکرات رسل باستلانت او می‌رفت سر در چنبر طاعت داری
 نمی‌آورد و خیالای تکبر و خیال تکثر از دماغ بیرون نمی‌کرد و
 بزواج نصیحت از مهالك فضیحت خلاص نمی‌جست و از موافقت ختای
 با صراط مستقیم نمی‌گرائید قال الله تعالی وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ
 جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَ يُسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ
 الْعَذَابُ قُبُلًا ۖ چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف گشت بر قصد
 او اعازم شد چون بنزدیک آن قوم رسید و ارباب انرار^(۴) چون تلاطم
 ۱۰ سیل زحار از لشکر بسیار او بدیدند و دانستند که منع آن بمجادلت میسر
 نشود باتفاق نزدیک ملک رفتند و گفتند که از تندی شیر هصور را که
 مغالبت او در تصور نیاید بر سر ما گماشتی و خود را و مارا در کام
 نهنگ با زور و تمهک انداختی این کار را بمجاملت دریاب و عنان
 درشت خوئی^(۵) برتاب، صاحب انرار^(۶) چون دید و دانست که بغاث
 ۲۰ الطیور را با مخالف صفور تپانچه^(۷) زدن محالست چاره کار در پیچارگی دید
 با شمشیر و کرباسی میان امل و یاسی بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه
 نهاد و از جرایم و آثام استغفار کرد سلطان از زلت و عنث او عفو و

(۱) کذا فی آی یعنی «هرچه» نه «هرج» برسم معبود خود، (۲) ب: ج: انرار،

(۳) ب: (باصلاح جدید) ج: با آنک، ه: با آنکه، (۴) ب: ابرار،

(۵) ب: د: افزوده: و جنگ جوئی، (۶) ب: ابرار، ج: انرار،

(۷) د: طپانچه، ه: پنجه،

مغفرت عوض داد و اورا بجان و مال امان فرمود بقرار آنک از انرار^(۱) تحویل کند و با خیل و خیول^(۲) و حمل و حمل با نسا انتقال کند و با نسا و رجال خود [آنجا] اقامت نماید خون خلاق بدین سبب نا ریخته بماند و چون ملک را متوجه نسا فرمود سلطان عنان انصراف با سمرقند معطوف کرد و سلطان عثمان از صدف خاندان سلطنت دَری التماس و از نجوم آسمان معالی بدری را خطبه کرد سلطان باجابت آن ملتزم اورا مشرف f. 82a گردانید و آن حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و تریه^(۳) را که امیری بود از جمله اقارب ترکان خاتون بشکنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم گشت وفود سعود بر یسار و مین و انوار اقبال ۱۰ بر قفا و جین

نماده غاشیه خرشید بر دوش * رکابش کرده مهرا حلقه در گوش
درفش کاویانی بر سر شاه * چو لختی ابر گفتی بر سر ماه
دهان دور باش از خندی سفت * فلک را دور باش از دوری گفت
چون سلطان بخوارزم رسید کار بزم را بسجید و تاینکو^(۴) را بفرمود نا
۱۵ بکشتند و باب انداختند و ازین فتح هیبت سلطان در دها یکی هزار شد
و ملوک اطراف بمحضرت او رسل و هدایا متواتر کردند و در طغرای
مبارک اورا^(۵) ظلّ الله فی الأرض نوشتند و منشی مُلک فخر الملک نظام
الدین فرید جای راست

شهنشاهها جهان بخشا توئی آنک * توان از همت خواهد فلک قرض
۲۰ بچشم همت کمر نماید * زیك دَرّه جهان در طول و در عرض
هه پاکان کزوفی بعدت * پس از تقدیم شرط سنت و فرض

(۱) ب: انرار، ج: انرار، کذا فی جمیع النسخ اعنی «خیل و خیول»،

(۲) ا: تریه، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب: برسه، (رجوع بص

۷۶ ح ۲)، (۴) کذا فی آب ج، ه: تاینکو، د: سانیکو،

(۵) ه: بجای «مبارک اورا»: او تکی (کذا)،

هی گویند^(۱) بهر حرز در ورد * که السلطان ظلّ الله فی الارض

ذکر مراجعت سلطان بار دوم بچنگ کور خان،

در غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب قادر^(۲) خان در حدود جند دم عصیان زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی نفرمود و بحسم ماده^(۳) ایشان بجانب جند روان شد و سلطان عثمان بایتمام مواصلت در خوارزم توقف نمود، چون سلطان آن جماعت فتانان را مستأصل گردانید در اثنای آن خبر رسید که لشکر ختای بدر سمرقند آمدست و سمرقند را حصار داده‌اند سلطان هم از جند بدان طرف متوجه شد و بجوانب ملک رسولان فرستاد و تمامت لشکرها را که در اطراف داشت باز خواند و از مالک حشر خواست و متوجه سمرقند شد و لشکر ختای مدتها بر در سمرقند بر آب^(۴) رودخانه لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده بیرون یک نوبت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر راندن مقهور بوده‌اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای دیده‌اند که از محاربت ایشان جز باد بدست ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و آبی که افتادست باز نان^(۵) بر نخواهد آمد و از جانب سلطان آوازه توجّه و از جانب دیگر استیلای کوچک خان رسید بر اسم مهاده مراجعت کردند، و چون

(۱) آ: هی گوید ز، (۲) کذا فی د، آ ب ج: قادر، ه: فابر،

(۳) ب ج د ه افزوده‌اند: فساد، (۴) ج: بر آن سوء، د: بر لب،

(۵) آ: مازنان، ب ج: ماریان، ه: باز بآن، د اصل جمله را ندارد، - متن تصحیح قیاسی است و «باز» گویا بمعنی «با» است برسم معهود جهانگشای چون باز آنکه یعنی با آنکه و بازین یعنی با این (رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ۱ ص قیفا) و بنا بر این مقصود از جمله این است که آبی یعنی آبرویی که ریخته است با نان معادله نمیکند یعنی از رنجهایی که می‌برند نتیجه مطلوبه حاصل نخواهد شد،

f. 82b سلطان سمرقند رسید و از جوانب لشکرها در هم آمد از سمرقند روان شد و شهر اغناق^(۱) را که والی آن هرچند مسلمانی بود نه مسلمان اخلاق سبب میلان و وفاق او بجانب اهل نفاق و شقاق باز آنک^(۲) بچند کثرت سلطان اورا باطاعت داری خوانده بود و بمواعید نیکو اورا مستظهر گردانید از اجابت حق امتناع نموده بود و باحتیضان^(۳) قلعه که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیده سلطان از لشکر بسیار فوجی بلک از دریای زخار موجی را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی اورا از قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال بحضرت سلطان رسانید، و سلطان آوازه تسلط کوچلک^(۴) بریشان بشنید حریص تر شد و رسولان کوچلک در خفیه بیامدند و میان سلطان و کوچلک مواضعه رفت که پیشتر کورخان را بردارند اگر سلطان را میسر شود تا ختن و کاشغر سلطان را باشد و اگر کوچلک را تا آب فناکت کوچلک را برین جملت قرار نهادند و کوچلک یک نوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب^(۵) و آن حال در ذکر قرا ختای مثبت است^(۶) چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت مستعد شد و لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند اصفهید^(۷) کود جامه و تریه^(۸) باساق^(۹) سمرقند با

(۱) ج د ه: اغناق، آ: اعناق، ب: اعماق، - اغناق که بغناق نیز گویند شهری است از نواحی ترکستان از اعمال بناکت (یاقوت)،^(۲) یعنی با آنکه،

(۳) احتیضان افتعال از حصن در کتب لغت معتبره بنظر نویسیه است،

(۴) آب: کوچلک (فی المواضع)،^(۵) این کلمه فقط در د دارد و هو الصواب،

رجوع کنید به ج ۱ ص ۴۸ که تصریح میکند که کوچلک مرتبه اول بر کورخان غلبه کرد و مرتبه دوم مغلوب شد و اکثر لشکر او اسیر گشت،^(۶) در فصل

آنی فراختای هیچ ذکری از جنگ اول و دوم کوچلک با کورخان نیست فقط در جلد اول است که متعرض این فقره شده است (ص ۴۷-۴۸)،^(۷) ه:

سپهید (فی المواضع)،^(۸) آ: تریه، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب:

رسه، (رجوع به ص ۷۶ ح ۲،^(۹) آ: باساق، د: باشقاق، - باساق

بترکی بمعنی شخته و داروخته است (قاموس عدن)،

یکدیگر بر خلاف سلطان هم عهد شدند و نزدیک کور خان در حقیقه رسولی فرستادند که ما با لشکر روز مضاف از سلطان برگردیم بقرار آنک چون غالب شود خوارزم ترتیه^(۱) را مسلم باشد و خراسان اصفهید را کور خان نیز باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاذه آمدند و حملها متواتر شد میسر ختای بر میمنه سلطان حمله کرد بر قرار موعود ترتیه^(۲) و اصفهید برگشتند و لشکر همچنان از پس پشت قلب برگشتند^(۳) و میسر سلطان هم بر میمنه او غلبه کرد چنانکه روی بانهزام نهادند و قلب هر دو در هم افتادند و هیچ کدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نیشناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج می کردند و می گریختند و سلطان را عادت بود که بوقت مضاف بلباس و کبوس خصمان متلبس شدی و بعضی از خواص مقربان او هم در تشویش لشکرها در میان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت عنان بر نافت و باب فناکت رسید و لشکر از قدوم او حیاتی تازه یافتند و چون آوازه سلطان باطراف^{۱۵} رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی می گفتند^(۴) که سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتارست و بعضی می گفتند^(۵) که بکشته اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب مبشران روان شدند و منشورها بهر طرفی فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ را آماده می شد،

ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،

۲۰

چون سلطان را هراة میسر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر

f. 83a

(۱) آ: بریه، ه: ترتیه، د: ترتیه، ج: برته، ب: بریه، (رجوع بص ۷۶ ح ۲)، (۲) آ: برته، ه: ترتیه، د: ترتیه، ج: برته، ب: بریه، (۳) ب: برکشید، ج: د: برکشید، (۴) کذا فی آ بائصال «می» بفعل بر خلاف محمود (رجوع بمقدمه مصحح ج ۱ ص ص ۶)،

فرمود و بدان تعرضی نرسانید و او خطبه و سکه بنام او کرد، و در
 اثنای غزوات سلطان برادر او تاج الدین علیشاه سبب دل ماندگی که
 او را از برادر خود سلطان محمد در میان آمده بود نزدیک سلطان محمود
 رفت مقدم او را بر تمامت بزرگان مقدم داشت و مورد او را مکرم و
 ۵ اصناف هدایا و تحف بنزدیک او فرستاد چون یکچندی بر آن گذشت
 سلطان محمود را از آب‌راه^(۱) سرای حرم او نیم روزی در رفتند و او را
 بر تخت یافتند بکشند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در افواه
 مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد فی الجمله چون او گذشته
 شد در شهرور سنه تسع و ستمایه و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد
 ۱۰ سلطنت را مؤکد تواند داشت و اساس مملکت مهتد نبود اعیان فیروزکوه
 بر تاج الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند التزام
 جانب احترام را رسولی باعلام حالت و استیجازت او در کار سلطنت بر
 سیل استنابت بحضورت سلطان فرستاد سلطان بر سیل تقریر سلطنت
 محمد بشیر را باخلع و تشریفات فرستاد و توقع و منشور مبذول داشت
 ۱۵ چون بشیر از مراسم تهنیت پرداخت لباس خلعت را علیشاه بجامه‌خانه در
 آمد بشیر جامها برداشت و دررفت و شمشیر برکشید و بیک ضربه سر
 او بینداخت بشیر نذیر گشت و تهنیت با تعزیت مبدل شد چون آن
 حالت حادث شد دیگری در پیش آن کار ایستادگی نتوانست نمود مناشیر
 دیگر که بر ارکان بمعنی استمالت نوشته بود برخواندند و ملک فیروزکوه
 ۲۰ و غور و آن حدود سلطان را مسلم شد، بعد از آن در شهرور سنه اجدی
 عشره[۱] و ستمایه خبر رسید که تاج الدین ایلدوز در غزنین انتقال کرد
 و او را وارثی که قائم مقام او تواند بود نبود از غلامان یکی بر جای او
 نشست سلطان حرکت بجانب آن ملک که ملکی نفیس بود معطوف گردانید
 و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف آن نیز با دیگر ملکها مضاف

(۱) ب (باصلاح جدید)؛ راه آب،

شد، و در خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناشیر دار الخلافه المقدسه بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجین و تفییح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریص^(۱) از دار الخلافه بودست چون مالک سلطان غور از طرف هند^(۲) مسلم شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آنرا اظهار نکرد و میخواست^(۳) تا بابتدا ولایات شرقی را مستخلص گرداند و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت است^(۴)، و چون مالک هراة و غور و غرجستان و سجستان تا سرحد هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که هرکس را مسلم نبودست و آن بلاد مقر سریر ملک سلطان محمود سبکتکین بود و اولاد او هلم جراً و نا هنگام سلاطین غور آن ممالک مفروز بوده است آن تختگاه نامزد سلطان جلال الدین کرد،

ذکر خانان قرا ختای و احوال خروج و استیصال ایشان، f.83b

اصل ایشان از ختای است از جمله معتبران و مشاهیر آن^(۵) بودند
 ۱۵ سببی ضروری اتفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب و نصدی اخطار بمکابدت اسفار واجب شد و مقدم و امیر ایشان را کورخان خوانند یعنی خان خانان چنین میگویند بوقت آنک از ختای بیرون

(۱) کذا فی آبَج، دَه «و تحریص» را ندارند، - تحریص با صاد مهمله در کتب لغت معتبره بنظر نرسیده است، (۲) آبَج: هندی، (۳) کذا فی آبِصال «می» بفعل، (۴) این فقره یعنی یافتن مناشیر دار الخلافه در خزانه غزنین نه در مقدمه کتاب مذکور است و نه هیچ جای دیگر سابق براین (برسم مصنف که کلمه «مقدمه» را بمعنی «سابق» و «قبل از این» استعمال میکند - مقدمه مصحح ج ۱ ص قید بل فقط بعد از این در ورق ۹۲a مذکور خواهد شد، و گویا مصنف را در ترتیب مسودات کتاب در حین نقل بیاض تقدم و تاخیری روی داده است، (۵) ب بخط جدید افزوده: ملک،

آمد هشتاد کس از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر آنک با جمعی انبوه و گروهی بسیار بودند چون بحدّ قرقیز^(۱) رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند ناختن می کردند و آن قوم نیز تعرّض ایشان می رسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا بایمل^(۲) رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و اثر آن ماندست و در آن حدود اترک بسیار و افواج اقوام برو جمع شدند چنانک در حدّ چهل هزار^(۳) خانه بودند و در آن موضع اقامت میسر نشد رحلت کردند بحدود بلاساقون^(۴) آمدند و اکنون مغولان آنرا غربالغ^(۵) می خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود بافراسیاب می کردست و قوّت و شوکتی نداشته قبایل ترکان قرلیغ^(۶) و فغلی^(۷) که در آن حدود بوده اند از طاعت و انقیاد او منخلع شد و تعرّض می رسانید و بر حواشی و مواشی او می زده و گرگ ربائی می کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت و کثرت غلبه کور خان و اتباع او شنید است ایلچیان نزدیک کور خان فرستاده مذکر^{۱۰} بهجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان^(۸) و قارلقان^(۹) و التماس حرکت او بدار الملک تا نواحی مملکت خود بدست نصرف او باز دهد و خود را از غصه زمانه باز رهاند کور خان ببلاساقون رفت و بر تخت

(۱) کذا فی هـ، آج: قرقیز، ب: قرقیز، د: قوقیز، (۲) کذا فی ج، آ: بایمل، د: بایمل، ب: ناممل، (۳) ه: صد و چهل هزار، (۴) ب: بلاساقون، د: یلاساقون، (۵) د: غربالغ، آ: غربالغ، ب: عربالغ، ج: عوبالغ، - این کلمه در ج ۱ ص ۴۳ نیز گذشت بصور غربالغ، غربالغ، قربالغ و غیرها، در حبیب السیر در اوایل همین فصل قراختائیان گوید: «بلکه بلاساغون که مغولان آنرا غوبالغ گویند یعنی شهر خوب الخ»، مرکوارت (Marquart) از مستشرقین آلمان گوید که صواب در این کلمه غز بالغ است یعنی شهر غزان یعنی اترک غز، (۶) کذا فی ج د ه، آ: ب: قرلیغ، (۷) آ: فغلی، ب: فغلی، ج: ه: فغلی، د: مغلّی، - (۸) آ: مغلّیان، د: قنقلان، (۹) کذا فی ج، ه: قرقلقان، آ: قارلقان، ب: فارلقان، د: فانلقان،

ملك را يگانگی بنشست و نام خانی از نيره افراسياب برداشت و اورا بايلك ترکان موسوم گردانيد و شنگان بنواحی و اطراف روان کرد از قم کچك^(۱) تا نارسرخان^(۲) و از طراز^(۳) تا ناصح^(۴) چون يکچندی از آن بگذشت و حواشی او مرقه و مواشی او فربه گشتند فغلیان^(۵) را در ضبط آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آنرا مستخلص گردانيد و بعد از آن بحدّ قرقیز^(۶) بانتقام حرکاتی که از ایشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و بیش بالیغ^(۷) مسلم کرد و از آنجا بحدّ فرغانه و ماوراء النهر لشکر فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند و سلطانان ماوراء النهر که پدر و جدّ سلطان عثمان بودند سر بر خطّ فرمان او نهادند و بعد ما که اورا این فتحها میسر گشت و لشکر او مستظهر و خیل و خیول^(۸) بیشتر شد امروز^(۹) را که صاحب جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد تا رسائی آنرا نهم و تاراج کرد و ککش بسیار انسز خوارزمشاه بنزدیک امروز^(۱۰) فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی هزار دینار زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می رساند امروز^(۱۱) بدین مصالحت باز گشت و در مدتی نزدیک کور خان نماند کویونک^(۱۲) که خانون او بود قائم مقام او بنشست و آغاز تنفیذ احکام کرد و تمامت

(۱) آب: قم کچك، د: قم کچك، ه: قم کچك، ج: قم کچيل، - متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید به ج ۱ ص ۵۱ ح ۴، (۲) کذا فی آب (?)، ج: ه: تا نارسرخان، د: تا نارسرخان، (۳) آ: طراز، (۴) کذا فی آ (?)، ب: تا ناصح، ج: تا ناصح، ه: تا ناصح، د: تا ناصح، (۵) آ: فغلیان، ب: فغلیان، ه: فغلیان، د: فغلیان، (۶) کذا فی ه، آب ج د: قرقیز، (۷) د: بیش بالیق، آ: بیش بالیغ، ج: بیش بالیغ، ب: بیش بالیق، ه: اصل جمله را ندارد، (۸) کذا فی جمیع النسخ اعنی: خیل و خیول، (رجوع بص ۸۱ من ۲)، (۹) کذا فی ب، آ: امروز، د: امروز، ه: امروز، ج: ازیراکه...، (۱۰) کذا فی آب ه، د: امروز، ج: او، (۱۱) کذا فی ب ه، آ: امروز، د: امروز، ج: او نیز، (۱۲) کذا واضعاً فی آ، ب: کویونک، ه: کویونک، ج: کویونک، د: کویونک،

حشم مطاوعت او می کردند چندانک^(۱) هوای نفسانی برو غلبه کرده بود^(۲) چون او را با کسی که بدو مضاف و منسوب بود بکشند از دو برادر کور خان که در ربه حیا بودند یکی را اختیار کردند تا قائم مقام برادر بنشست برادر دیگر را که مجاذبت ملک می نمود از دست برداشند و این برادر نمکن یافت و هر کس را بمصلحتی موسوم کرد و شنگان را بجوانب فرستاد، و چون نوبت انسر خوارزمشاه پسر او نکش رسید نکش بر قرار مال قراری ادا می کرد و تحوی رضای او بهمه وجه رعایت می نمود و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کور خان مکاوت نکنند و سر از قراری که مقررست نتابند چه او سدی بزرگست که ما و رای او خصمان^{۱۰} درشت اند، چون نوبت ملک بسطان محمد رسید برقرار یکچندی مال می گرداد و میان ایشان مورد مصافات روشن بود و چون سلطان شهاب الدین غور^(۳) قصد سلطان محمد کرد کور خان او را ده هزار مرد مدد فرستاد و بر در آند خود مصاف دادند غوریان منهزم رفتند و چون سلطان را همتی بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چتر خود^{۱۰} می دید از تحمل قبول جزیت و اداء خراج کور خان آنفت می داشت دو سه سال در ادای آن تعویقی انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کور خان وزیر ملک خود محمود نای^(۴) را باستیفای واجبات اموال قراری بفرستاد با الوکهای درشت تر چون بخوارزم رسید و سلطان مستعد محاربه قنچاق گشته بود سلطان نخواست که ایشان را جولای درشت بعنف^{۲۰} گوید تا وصیت پدر را خلاف نکرده باشد و دیگر آنک غیبت او خواست بود نباید انتظار فرصتی جویند و تعرض رسانند و از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می داشت در آن جواب بخیر و شرب نگشاد و مصلحت

(۱) د: چنانکه، (۲) ه: کلمه «بود» را ندارد، (۳) ج: غوری، —
 شاهی دیگر برای اضافه نام صاحب محل محل، (۴) کذا فی آج ه، د:
 محمود بای، ب: محمود بای،

آنرا برای مادر خود ترکان خاتون منوَّض گردانید و خود روان شد ترکان خاتون فرمود تا رسل کور خان را تبجیل و احترام کردند و جانب ایشان مرعی فرموده مواضعه سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد و جماعتی را از معارف حضرت خود در مصاحبت محمود نای^(۱) بنزدیک کور خان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضعه سالیانه رفته بود و التزام ایلی و انقیاد بر قرار سابق تقریر نمود و چون محمود نای^(۲) بزرگ منشی و سرکشی سلطان دیبه بود و مزاج او بشناخته که مقدار مرتبت خود از آن عالتر می‌داند که هیچ مخلوقی را تواضع و تملق نماید و بتواضع تلقی کند ملوک آفاق را خادم خود می‌شناخت بلک روزگارا چاکری می‌پنداشت

۱۰. اِنِّیْ اَنَا الْاَسَدُ الْهَیْصُورُ لَدِیْ الْوَعْدِ * خِیْسِیْ اَلْقَنَا وَ مَخَالِیْیِ اَسْبَافِیْ
وَ اَلْدَّهْرُ عِبْدِیْ وَ اَلْسَمَاحَةُ خَادِیْیِ * وَ اَلْاَرْضُ دَارِیْ وَ الْوَرَى اَصْبَافِیْ

با کور خان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل بکوثی ندارد و بعد ازین مالی ادا نکند کور خان نیز رسل او را زیادت اعزازی نکرد و التفاتی نمود، و چون سلطان کامیاب از غزای قفچاق با مستقر مملکت ۱۵ خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراء النهر آغاز نهاد و لشکر f. 84b بیخارا کشید و در خفیه باطراف و هر ناحیتی پیغامها داد و بمواعید مستظهر گردانید و بتخصیص سلطان عثمان را ترحیب^(۳) بسیار کرد و چون ایشان نیز سبب امتداد مدّت کور خان ملول گشته بودند و از منصوبان عمال و مقلدان اعمال کور خان که بر خلاف ایّام ماضیه بی رسی و عدوان ۲۰ آغاز نهاده بودند تنفر حاصل داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و نتیج و استبشار نمودند و سلطان بر قرار آنک در سال آینه بر قصد او باز آید از بخارا باز گشت، و امراء کور خان در جانب شرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند و درین وقت کوچک^(۴)

(۱) کذا فی آ ب ج هـ، د: محمود بای، (۲) کذا فی آ ج هـ، ب د: محمود بای، (۳) ب د هـ: ترغیب، (۴) آ ب: کوچک،

ملازم کور خان بود بارادت خود اختلافی نمی‌توانست کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملک کور خان بشنید التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و متفرقان لشکرها را که در زوایا مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کور خان را این دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع زور و مجمع فجور ترشح کرده بود اعتماد نمود و او را بخلعتهای گرانمایه مخصوص کرد و بلقب کوچک^(۱) خانی موسوم چون کوچک باز گشت کور خان را از فرستادن او ندامت روی نمود ع، وَ بَدَمُ حِينَ لَا تُغْنِي أَلَدَامَهُ، و باستحضار طرف نشینان هر موضعی که امرا و گاشنگان او بودند چون سلطان عثمان و غیره کس فرستاد چون سلطان عثمان از کور خان^{۱۰} دختری خواسته بود و او بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت او نکرد و بسطان محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت و معادات کور خان ظاهر گردانید کور خان چون ازین حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد و بمحاربه او فرستاد و باز سمرقند را مستخلص کرد و^{۱۵} زیادت تعرضی اجازت نداد سبب آنکه سمرقند را خزانه خود می‌دانست و چون از طرف بالا نیز کوچک^(۱) قوت گرفته بود و بنواحی او ناختن می‌کرد و زحمت می‌رسانید لشکرها از سمرقند بدفع او باز خواند و بجانب او روان کرد چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوچک بود و فرستادن لشکر باستیصال و قمع او خبر یافت انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان سلاطین بخدمت استقبال او بیرون آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا باتفاق متوجه کور خان شدند و چون بطراز رسید ناینکو^(۲) با لشکری شگرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و بمحاربت بیرون آمد چون بمحاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست

(۱) ب: کوچک، (۲) کذا فی ب ج ه، آ: ناینکو، ب: باشکو،

راست را از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشستند و لشکر کور خان باز گشت^(۱) و تاینکو^(۲) در دست افتاد و سلطان نیز باز گشت^(۳) و لشکر ختای در مراجعت نهب و غارت و قتل و فساد در اماکن و بقاع و رعایای خود آغاز نهادند چون بیلزاقون رسیدند اهالی آن دل بر آن نهاده بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد دروازه‌ها در بستند چون لشکر قراختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ در پیوستند شانزده روز محاربت سخت کردند بگان آنک سلطان از عقب ایشانست و چندانک محمود نای^(۴) و امرای کور خان با ایشان مواثیق می‌بستند و نصیحت می‌گفت اعتماد نمی‌کردند تا عاقبت لشکر ختای که ۱۰ بهر جانبی بود تمامت جمع گشتند و پیلانی را که از لشکر سلطان^(۵) باز سته بودند بدروازه‌ها راندند و آنرا خراب کردند و از جوانب لشکرها قوت نمودند و در شهر آمدند و دست بشمشیر بردند و بر هیچ کس ابقائی نمودند و سه شبانروز کشتش کردند و چهل و هفت هزار از معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کور خان از کثرت غنایم با ۱۰ استظهار بسیار شدند و چون کور خان را خزانه‌ها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود محمود نای^(۶) ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که فارون را نبوده باشد طمع رود رای زد که آنچه از خزاین خاصه لشکر از کوچک^(۷) استرداد کرده‌اند^(۸) جمع می‌باید کرد امرا چون این اندیشه بشنیدند هر کس تقاعد نمودند و مستوحش^(۹) گشتند و دم استغنا و طغیان زدن آغاز نهادند و کوچک دیگر باره کار را و شکرده گشته بود و مستعد شد چون بشنید که کور خان از لشکر

(۱-۲) این جمله از آ ساقط است و در باقی نسخ یعنی ب ج د ه مذکور،

(۳) کذا فی ج د ه، ب: تاینکو، (۴) کذا فی آ ج ه، ب: محمود مای،

(۵) آ ج این کلمه را ندارند، ه: «غور» بجای سلطان، (۶) کذا فی آ ج د ه، ب: محمود مای، (۷) آ: کوچک، (۸) رجوع کنید نیز به ۱

ص ۴۷ س ۱۸-ص ۴۸ س ۸، (۹) آ ب: موحش، ه: متوحش،

باز پس آمدست و با مواضع^(۱) و رعایا چه بی رسی کرده و اکثر لشکر ازو اجتناب می‌جویند درین وقت فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از میخ متوجه او شد و او را مغافصه فرو گرفت قال الله تعالى اَلَمْ تَرَ اَنَا اَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلٰى الْكَافِرِينَ تَوَّضَعُ اَزَا در وقتی که تمامت لشکر ازو پراگنده بود و چون هیچ چاره دیگر نماند کور خان خواست که او را خدمتی کند و تواضعی نماید کوچک بدان رضا نداد و او را اعزاز کرد و بمحلّ پدري می‌نگریست و حرمت او رعایت می‌کرد و کور خان دختر امیری بزرگ‌را که غیرت زهره و مشتری بود نامزد خود کرده بود چون محکوم حکم کوچک^(۲) گشت آن دختر را کوچک^(۳) ۱۰ در تصرف آورد و کور خان بعد از يك دو سال گذشته شد و باد دولت خاندان ایشان نشسته بعدما که در غیبت و شادمانی^(۴) سه قرن نود و پنج سال^(۵) روزگار گذرانید^(۶) چنانکه آسیبی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجع روزگار آن طایفه آمد آنکس که اسیر زندان بود امیر خان آن قوم گشت و گور خان را گور خانان^(۷) ۱۰ شد و تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند،

چو وقت آمد نماند آن پادشائی * بکاری نامد آن کار و کیائی

چو آید ریح باشد چون شود ریح * تهی دستی شرف دارد برین گنج

قال الله سبحانه و تعالى كَذَابُ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اعْرِضْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ كُلَّ كَانُوا ظَالِمِينَ، ۲۰

(۱) آج: لشکر، (۲) ب: کوچک، (۳) آ: کوچک، (۴-۵) کذا

واضحاً فی آ، ب: سه قرن بود و پنج سال، د: سه قرن و پنج سال، ه: سه

قرن و پنج سال، (۵) د: گذرانیدند، (۶) ب: سه ده: خان و مان، -

از جناس در این عبارت معلوم میشود که گور خان با گاف فارسی است،

ذکر بقیهٔ احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او،

هرکرا نسیر درجهٔ طالع دولت بجرم^(۱) قاطع محنت رسید خورشید
اقبالش که از جیب افق مشرق^(۲) سعادت سر برزدی بزوال نامرادی
f. 85b و مغرب ادبار کشید و عقد ذنبِ نحوست رأس شقاوت او گشت و اگرچه
همزیت رای ثاقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد و بهمارست روزگار
مرد آزمائی پیراسته گشته هر اندیشه که کند و مہمی را که پیش گیرد
مادہ وبال و موجب نشویش خاطر و بال او شود و هر کمال را که توقع
دارد سبب نقصان و حرمان او آید بحدی که از نظر سعادت سعدین
اثر نحوست نحسین یابد و نور رای روشن او که در دریای ظلمات
۱۰ واقعات ماهی کردی در شست کسوف حجاب حیرت و ضباب دهشت
متواری ماند و زنادِ مراد و مُرتاد او غیر واری گردد و وجه سَداد ازو
مسدود ماند و مقصد رَشادرا مفقود یابد و غطای غفلت دل و بصیرت
اورا پوشید کند تا هرچه از افعال او صادر بود عین غبن کار او آید
قال الله تعالى إِذَا أَرَادَ اللَّهُ يَوْمَ يَقُومُ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ
۱۰ مِنْ وَاَل،

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا بِأَمْرِي * وَكَانَ ذَا رَأْيٍ وَ عَقْلٍ وَ بَصَرٍ
وَ حِيلَةٍ يَعْمَلُهَا فِي كُلِّ مَا * يَأْتِي بِهِ مَكْرُوهٌ أَسْبَابُ الْفَقْدَرِ
أَعْرَاهُ بِاتَّجْهَلٍ وَ أَعْمَى عَيْنُهُ * وَ سَلَّ مِنْ رَأْيِهِ سَلَّ الشَّعَرِ
حَتَّى إِذَا أَنْفَذَ فِيهِ حُكْمَهُ * رَدَّ إِلَيْهِ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِرَ^(۳)

۲۰ پس ای یار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبهه داری و

(۱) آب: بجرم، د: نجوم، (۲) د: ندارد،

(۳) هذه الآيات لأبي جعفر محمد بن عبد الله بن اسمعيل الميكالي رئيس نيسابور ذكرها
التعالی فی بیتة الدهر ج ۴ ص ۲۹۹، و تمثل بها العنبي فی التاریخ الیمنی (انظر شرح
الیمنی للشیخ احمد المنینی طبع مصر ج ۱ ص ۲۲۰) (۴) از اینجا نسخه ز

ریتی و حکایات متقدمان مصدق غی شمری ع، گر نیست باورت ز من
اینک بیار دست، و عنان این تمثیل عیان بستان و بچشم حقیقت این
حالت مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایت استماع نمای و بذوق
تجربه ازین دیگ پر از عجایب چاشنی بردار و بمشام قبول از رایحه این
۵ نصیحت استنشاقی بجای آر، و تصریح این تلویحات و تفتیش این اسرار و
رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انار الله برهانه و
اسکنه جنانه است مادام که چرخ گوژ^(۱) پشت و فلک کور دل و گردون
دون و عالم بوقلمون و روزگار ناسازگار موافق فرمان و مراد او بود بی
واسطه زیادت جد و اجتهاد روایع^(۲) اقبال طلائع عزایم اورا استقبال
۱۰ می نمود و وفود نجاح قلب و جناح اورا تلقی واجب می داشت عنان عزیزی
بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانید بود الا و شکوه دولت روز افزونش
شیخون خوف و هراس از معرفت سطوت^(۳) باس او بر سر دل دشمنان
و معاندان او می برد، فاید و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس و
طلایه دار حفظ و وقایت پروردگار بود، قلب و میمنه از کروبیان ملک
۱۵ و میسره از تواتر آمدا سعادات فلک، چتر از موافقت قضا و قدر ساخته
و الویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شد و قلم توفیق بر عذبات^(۴)
آن بمداد امداد حق نصر من الله و فتح قریب نوشته
سعود سوی یمین و فتوح سوی شمال * سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان
f. 86a چون بخت بر باد شد و نکبای نکبت آتش اقبال را بکشت آب کامرانی
۲۰ بخاک نا مرادی مکرر گشت و ادله آراء و تداییر از جاده هدی اجتناب

(Suppl. persan 206) شروع میشود و از اینجا بیعد تا آخر کتاب این نسخه نیز در
تصحیح متن بکار برده شده است، (۱) آ: کوز، (۲) ج ده ز: از روایع،
ب: روایع، آ: اروایع، (۳) ب: بخط جدید ج ز: افزوده اند: و،
(۴) عذبه کل شیء طرفه و عذبه الریح خرقة تشد علی رأسه بقال خفقت علی
رأسه العذب ای خرقة الأولیة (لسان و تاج و اساس)،

نمود و از منزل صواب اغتراب جست و یکی از امایل علامات واقعات و مقدمات حادثات آن بود که در شهر سنه^(۱) عزیمت قصد دار السلام^(۲) لازالت معوره کرد و در آن وقت ثوب خلافت بامیر المؤمنین الناصر لدین الله مطرز بود و میان ایشان وحشتها نشسته و موجبات اسباب^(۳) یکی آن بود که جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود و سیل فرستاده علم و^(۴) سیل اورا بر سیل^(۵) سلطان مقدم داشته بود و باصحاب او اهانت کرده و اسباب دیگر واقع گشته بود که سلطان محمد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود و از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محق^(۶) نیستند و استخفاف خلافت بسادات حسینی می رسد و آنکس که قادر باشد اورا رسد که حق در نصاب خود قرار دهد و نیز خلفای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و وقع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت

(۱) یاض در آب ز، ده بدون یاض، ح: ثلث و عشرة و ستمایه، - صواب سنه اربع عشرة و ستمایه است کما فی تاریخ ابن الأثیر و سیره جلال الدین منکبری للنسوی، (۲) ب (با صلاح جدید) ز افزوده اند: بغداد، (۳) ب باصلاح جدید: و اسباب، (۴) این واورا در آ ندارد، (۵) سیل گویا یعنی قافله از حاج مصحوب علمی و امیر حاجی با جمیع لوازم و ما محتاج حجاج بوده است که بلا عوض و فی سیل الله بدیشان داده میشد است از قبیل مرکوب و طعام و شراب، نسوی در سیره جلال الدین منکبری در همین مورد گوید (ص ۱۶): «و انضاف الی ذلک استهانتهم [ای اهل بغداد] بالسبیل الذی کان للسلطان فی طریق مکة حرسها الله تعالی حتی بلغه تقدیمهم سیل صاحب الأساعلیة جلال الدین الحسن علی سبیل»، ابن الأثیر گوید نیز در همین مورد در حوادث سنه ۶۱۴: «وکان سبیله اذا ورد بغداد یقدم غیره علیه و لعل فی عسکره مایة مثل الذی یقدم سبیله علیه»، در قاموس دزی این کلمه را بمعنی خود آذوقه و ما محتاج حجاج فرض کرده است و این عبارت ابن خلکان را شاهد آورده «وکان یقیم فی کل سنه سیلاً للحاج و یسرر معه جمیع ما تدعو حاجة المسافر الیه فی الطريق»، و شاهد اعم از مدعی است و مراد از سیل در این عبارت نیز ظاهراً همان معنی سابق الذکر است، (۶) آ: مستحق،

کفار با دین حق که بر اولو الامر واجبست بلك عين فرض تغافل نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته این موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاء الملک را از نرمد نامزد کرد تا او را بخلافت بنشانند و برین اندیشه روان شد، چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس استخلاص ملک عراق بقرب ری رسیدست سلطان با مردان کار بزرگوار بتعجیل مانند برق براند بخیل بزرگ^(۱) بانابک سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدن همان بود و انهمزم لشکر عراق همان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان خواست تا او را بکشد اتابک بملك زوزن النجا جست و او را وسيلت ساخت تا بالتماس او سلطان بر اتابک سعد ابقا نمود و او پسر بزرگتر خود اتابک زنگی را بنوا بسطان داد و دو قلعه اصطرخ^(۲) و اسکان^(۳) را با چهار دانگ محصول فارس سلطانرا مقرر داشت تا اجازت مراجعت یافت چون بزیر قلعه اصطرخ^(۴) رسید و اتابک ابو بکر را حالت مصلحت و فرار معلوم گشت بمحاربت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را کارد^(۵) زدند و اتابک سعد پسر را بگرفت و بقراری که داده بود و شرطی که کرده وفا نمود، و هم در آن وقت اتابک اوزبک^(۶) نیز هم سودای ملک عراق پخته بود و از اذربایجان بهمدان آمد مواکب سلطان چون بهمدان

(۱) کذا فی ب ج ده ز، آ: بخل بزرک، نسوی نسخه و حید پاریس ص ۱۹: جبل بزرک، (طبع هوداس ص ۱۴: جبل بزرک)، و گوید «هی کوره من گور الرئی محدثه»، و باقوت گوید «خیل بلفظ الخیل التي تُركب کوره و بلیده بین الرئی و فروین محسوبه من اعمال الرئی و هی الی فروین اقرب الخ»، (۲) کذا فی آدب، ج ده ز: اصطخر، (۳) کذا فی ج، آ ب د: اسکان، ز: اشکان، ه: اشکوان، نسوی نسخه پاریس ص ۲۶: «و تسلّم منه قلعتی اصطخر و اسکاباد (طبع هوداس ص ۱۹: اسکاباد)»، و معلوم نشد که مقصود در متن همان قلعه اشکوان معروف است یا مراد قلعه دیگر است، (۴) کذا فی آدب، ج ده ز: اصطخر، (۵) ب ج ده ز: زخم، (۶) ج ز: ازبک (فی المواضع)،

رسیدند اتابك اوزبك منهزم شد و خواستند تا بر عقب او بروند سلطان فرمود در يك سال دو پادشاه را گرفتن فال نباشد او را راه دهند تا برود اتابك اوزبك بسلامت باذریجان رسید^(۱) و سگه و خطبه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد، و سلطان ° از همدان متوجه بغداد شد چون باسد آباد رسید^(۲) هنگام فصل خریف بود برك دی ترك نازی کرد و از تیر باران برف شمشیر بازی در آن شب روز فرع^(۳) اکبر مشاهده نمودند و از استه سرما و باد که هیچ جوشن دافع آن نتوانست بود احوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر آن سپری شدند و از چهار پای خود اثری نماند و در دست عزیمت ۱۰ حسرت و ندامت باقی ماند وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا،

حَذَارَ لَهُمْ مِنْ سَخَطِ اللّٰهِ اِنَّهَا * يُشَاهِدُ بِهَا حُرُ الْوُجُوهِ وَ يُسَخِّحُ^(۴)

و این چشم زخمی بود بر چهره اقبال و خدشه بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دوعای ادبار تجاوب نمود و قوافل حرمان و خذلان ۱۵ تناوب کرد،

نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دامن * ولی بدید فروی هلد قضا برده و چون این ضعف و وهن بحال او راه یافت و معجزه دین محمدی دست او بر نافت

بر تافتست بخت مرا روزگار دست * زانم نمی رسد بسر زلف یار دست ۲۰ بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقف نمود چندانک مرمت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ملك را از شوایب

(۱-۱) این جمله بنامها از آ ساقط است،

(۲) ب باصلاح جدید: فرع روز،

(۳) استعمال کلمه «یُشَاهِدُ» قدری محل اشکال است چه این ماده نه از مجرد و نه از باب افعال یعنی نفیج بطور متعدی چنانکه مناسب مقام است نیامده است،

کدورات صافی گردانید، بوقت مراجعت از نزدیک فایر^(۱) خان امیر انزار باعلام وصول و احوال تجار که تعلق بتار داشتند رسولی رسید سلطان پیش از آنک درین باب تفکری و تدبیری نماید و نفع و ضرر و خیر و شر آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که مجرم امن او پناه جسته بودند بقتل آرند و مال ایشان را که غنیمتی شگرف می پنداشتند بردارند،

و رُبَّتْ أَكْلَةً مَنَعَتْ أَخَاهَا * بِلَذَّةٍ سَاعَةٍ أَكَلَاتِ دَهْرًا^(۲)

چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار

فایر^(۳) خان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان را بی جان کرد و ۱۰ سر امن و فراغت پیچان و هر آینه هر کار که عواقب آن در اوایل نا اندیشیه ماند فتنهائی که در ابتدا پیدا نباید نایوسیده توقع باید کرد،

تَوَقَّ مُعَادَاةَ الرِّجَالِ فَإِنَّهَا * مُكَدِّرَةٌ لِلصَّفْوِ مِنْ كُلِّ مَشْرَبٍ

و لَا تَسْتَعِزَّ حَرْبًا وَإِنْ كُنْتَ وَاثِقًا * بِشِدَّةِ رُكْنٍ أَوْ بِقُوَّةِ مَكْبِ

فَلَنْ يَشْرَبَ السَّمُّ الذِّعَافَ أَخُو حِمَى * مُدْلًا يَتَرَبَّاقِي لَدَيْهِ مُجَرَّبٌ

۱۰ و چنگر خان در مصاحبت این تجار بنزدیک سلطان پیغام داده بود که حدودی که بما نزدیکست از دشمنان پاک شد و مارا تمامت مسلم و مستخلص گشت و حق مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا می کند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعات طرف مصادقت کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام ۲۰ نمائیم و مسالك و مهالك^(۴) امن گشاده داریم تا تجار فارغ و امین شد

(۱) کذا فی ۵، ج: غایر، آ: ز: فار، د: فاطر، ب: غار،

(۲) مأخوذ است از مثل «رُبَّ أَكْلَةٍ تَمْنَعُ أَكَلَاتِ» رجوع کنید بجمع الأمثال

در باب راء، (۳) کذا فی ۵، ج: غایر، ز: فار، آ: فار، ب: غار،

(۴) ج: مالک، — مهالك یعنی بیابانها، «المَهْلِكَةُ المَفَازَةُ لِأَنَّهُ يَهْلِكُ

فیها کثیراً و جمعها مهالك و تنفع لهما و تکسر ایضا (لسان باختصار)،

و آمدی^(۱) می‌نمایند، باز آنک این نصاحرا بگوش خرد استماع نمود رسول را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات موادّ تولّد فاسدات اخلاط و انتقام غضب شد و سبب مکافات و افتعّام، و چون این خبر و حالات بسمع چنگر خان رسید آتش غضب او را چنان بر تند باد قهر نشانند که بآب قهر و دمار خاک دیار ملک سلطان را ناچیز کرد و چون کوچک پسر نایمان^(۲) ازو گریخته و خان قراختای را منهرم گردانید بود و در ملک او نشست و از جانب لشکر او بیش^(۳) حایل نبود ابتدا لشکرها بجانب او روان کرد چنانکه شرح آن داده آمدست، و چون سلطان از عراق بر عزیمت ماوراء النهر روان شد و سلطان رکن الدین را نامزد عراق کرد و ذکر او علی حده آمدست بوقت وصول بخراسان بنشأبور آمد و بیکاه آنجا توقف نمود و از روی غفلت بر خلاف عادت بر وفق هوی از جاده جدّ منحرف شد و در مهلکه هزل گام نهاد و از لذت عیش روزی چند کام برداشت،

می‌خور که سمن سما بسی^(۴) خواهد دید * خوش زی که سبی سها بسی خواهد دید^{۱۰} زین يك دم عاریت که داری بر خور * می‌دان که چمن چوما بسی خواهد دید و از آنجا بجانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوال سنه^(۵)

(۱) ب: شد آمد، ج: دَر: آمد شد، ه: آمد و شد، (۲) کذا فی ده ز، آ: نامان، ب: نایمان، ج: بایمان، — عبارت متن «پسر نایمان» که در جمیع نسخ همین طور است مراد از آن ظاهراً «قبیله نایمان» باید باشد یا آنکه کلمه «پادشاه» از بین افتاده یعنی پسر پادشاه نایمان چه نایمان نام قبیله کوچک است نه نام پدر او و نام پدر او که پادشاه نایمان بوده است اولنک خان یا تابانک خان است (رجوع کنید به ج ۱ ص ۴۶)، (۳) کذا فی آب ز، ج: ده: لشکر بیش او (یا پیش او)،

(۴) ز: سمن بسی سما، (و همچنین در سایر مواضع: سبی بسی سها، چمن بسی چوما)، (۵) بیاض در ب: ز، آ بدون بیاض، ج: د کلمه سنه را نیز ندارند بدون بیاض، — باقرب احتمالات و بمقایسه فصول سابق و لاحق با یکدیگر مراد در اینجا سنه ۶۱۵ یا ۶۱۶ است و اظهر اوّل است،

آنجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و جهان چون نو عروسان پر نگار و او ذاهل از ستیز چرخ دوار بحکم آنک
 اکنون که تر و تازه بخندید نو بهار * ما و سماع و باده رنگین و زلف یار
 از بقیة زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب ارغوانی
 استیفای مرادات می نمود و نتایج لذات و شهوات می کرد و بطر سپهری
 مهر می گفت

ایام گلست بس نماند می خور * گل خود چه که تا نفس نماند می خور
 با دور فلک درین رباط ویران * بس زود نه دیر کس نماند می خور
 و از آنجا بر عزیمت کوچک متوجه سمرقند شد و لشکریهای آن حدود را
 ۱۰ جمع کرد و یکجندی نیز در سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و
 تقلب بخت و دولت چون زهره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می
 دروغی^(۱) کرده و خیمه مراد در صحرای بی غی زده و از نویر^(۲) و^(۳)
 زیر و بم چنگ از زلفان سلطان ابن معنی بگوش جان عقل می رسید که
 صحرای دلم گرفت خون ای ساقی * و آورد دل از جهان جنون ای ساقی
 ۱۵ بی پرده شراب ده که کس آگه نیست * کر پرده چه آیدش برون ای ساقی
 و در اثنای این آواز [گر بختن] توق تغان^(۴) از لشکر مغول^(۵) بجانب
 قراقم^(۶) که موضع اقامت قنقلیان^(۷) بود بشنید از سمرقند بر عزیمت نتبع

(۱) دَرَغَم برون شلغم نام موضعی است [از محال سمرقند - با قوت] که آنجا شراب
 خوب میشود و شراب دَرَغَمی منسوب بدانجاست (برهان)،^(۲) کذا فی آ (۳)،
 ب: ز: زیر، ه: زیر، ج: زیر، د: ندارد،^(۴) این و او را فقط در آ دارد،
 (۵) کذا فی ب: د: ز، آ: توق تغان، ج: توق تغان، ه: توق طغان،
 (۶) د: موغال،^(۷) کذا فی ز: ب: قراقوم، ج: قوراقوم، د: قراقوم،
 آ: قراقوم، - شك نیست که قراقوم بلا شبهه در اینجا غلط و سهو نسخ است و
 صواب (بقرینه عبارت آتیۀ مصنف که از آن استنباط میشود که این موضع در حوالی
 جند بوده است و بقرینه نسخه ز) «قراقوم» است که مفاده ایست مشهور در ترکستان
 روس و اکنون نیز گویا بهین اسم معروف است و واقع است در ایالت «طورغای»

ایشان بر راه بخارا بجانب جَند رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ از جمله چنگر خان بر عقب ایشانند احتیاطاً باز بسمرقند آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فر و شکوه بچَند آمد و می‌پنداشت که بیک تیر دو نخچیر خواهد انداخت و ندانست که مَنْ **طَلَبَ الْكُلَّ فَانَّهُ الْكُلُّ** و پی ایشان گرفت در میان دو رود خانه قبلی^(۱)

f. 87b و قبیح^(۲) بهمرکه رسید کشتگان بی اندازه و خونهای تازه دید در میان افکندگان مجروحی یافتند و ازو استکشاف حال کردند چون بدانستند که لشکر مغول^(۳) غالب بوده است و همین روز ازین مقام روان شد سلطان ۱۰ بی رویتی روی در راه نهاد و بر پی ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صباح تیغهای درفشانرا از نیام افق شرقی طلوع داد و سودای سیاه از دماغ سپاه شب بیرون برد سلطان بدیشان رسید و کار حرب را بسببید لشکر مغول در دامن جنگ جنگ نمی‌زدند و آهنگ کشید و داشتند و می‌گفتند مارا از چنگر خان اجازت محاربت تو نیست ما بمصلحتی دیگر آمده‌ام ۱۰ و کاری دیگررا آماده گشته و شکاری که از دام^(۴) ما جسته می‌جسته

در شمال ابالت «سیر دریا» در ساحل شرقی سیحون در حوالی بحیره خوارزم (بحیره آرال حالیه)، و شهر قدیم جَند که بعد از خروج مغول خراب گردید نیز ظاهراً در همین قراقوم در حوالی بحیره خوارزم واقع بوده است و آنرا بهمین مناسبت بحیره جَند نیز می‌گفته اند، و نباید این قراقوم را بقراقوم دیگر که مفارقه‌ایست معروف بین خوارزم و مرو اشتباه نمود (رجوع کنید بهج ۱ ص ۶۹ س ۱ و ص ۷۰ س ۲ که آنجا نیز کلمه «قراقوم» بلا شبهه سهو نسخ و صواب «قراقوم» است یعنی همین قراقوم مائجن فیه نه قراقوم بین خوارزم و مرو چنانکه در حاشیه آنجا سهواً ذکر شده است)،

(۲) کذا فی ج، ه: قنغلیان، آ: قنقلان، ز: قیغلیان، د: قطان،

(۱) کذا فی آج ه ز، ب: قتل، د: قتل، (۲) کذا فی ه، آ: قبیح، ب: قبیح، ج: قبیح، ز: قبیح، د: ندارد، (۳) د: موغال،

(۴) از اینجا تا ورق ۸۸b سطر اول قریب دو سه صفحه از نسخه ه ساقط است و بجای آن فقط دو سه سطر بیاض است، و ابتدای جمله بعد از بیاض این کلمات است: «اخبار موخش می‌رسید آنج»

مکن شهریارا جوانی مکن * چنین بر بلا کامرانی مکن
 مکن شهریارا دل ما نزنند * میاور بجان من و خود گزند
 اما اگر سلطان ابتدا کند و دست بمحاربت یازد ناچار روی نتوان نافت
 و پای در باید نهاد و اگر ترك این گیرد و خیر خیر بخود آتش بلا
 نکشد و از وخامت عاقبت^(۱) فتنه که مفضی بندامت خواهد بود اندیشد و
 ابن نصیحت را بگوش عقل بنیوشد و ثم افعی نالد و نفس^(۲) فراغ را
 بسنان بد خوئی مجروح نکند و عراضه غنیمت بستاند و برین کار اصرار
 ننماید بصلاح ملک او نزدیکتر باشد و از معرفت فساد و غایت عناد
 دورتر ماند اما

۱۰ هر آنکه که خشم آورد بخت شوم * شود سنگ خارا بکردار موم
 و سلطانرا^(۳) که مرآة بخت او تیره شد بود و دیه خبرت او خیره گشته
 بدین مواظمت متزجر نشد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت

نو دانی که خوی بد شهریار * درختیست^(۴) جنگی^(۵) همیشه بیار
 و محاربت آغاز نهاد چنانکه از صلیل سیوف و صهل خیول و نعره
 ۱۰ خیلان^(۶) و گردان گوش زمانه کر شد و از گرد آن چهره آفتاب
 پوشید و ستاره درفشان ظاهر گشت و دست راست هر جانی بر دست
 چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که
 موقف سلطان بود حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود
 که منهزم شوند سلطان جلال الدین از دست راست که موقف او بود
 ۲۰ با سواری چند بمدد آمد و پای بیفشارد و آن جمله را رد کرد و تا بین
 العشائین کارزار کردند و از جانبین جد و اجتهاد و هیچ کدام روئی

(۱) کذا فی ج ز (?)، آ: نفس، ب: نفس، د: نفس، (۲) کذا فی آب ج د،
 ز: و سلطان، - ج «که» را ندارد، (۳) کذا بعینه فی آ، (۴) کذا فی ب ز،
 آ: جکی، ج: جلی، د: حنظل، ه: اصل جمله را ندارد - جنگی در اینجا بقرینه
 سیاق عبارت (بفرض صحت نسخه) باید معنی جنگلی یا مخفف آن باشد و در فرهنگها بنظر
 نرسید، (۵) کذا فی ب د، آ: خیلان، ج: خیل (گردان)، ز: مردان،

بشت انهمام نمودند تا

چون سر زلف شب بشانه زدند * رقم کفر بر زمانه زدند
دامن از جنگ در چیدند و در مقابله یکدیگر نزول کردند

فَأَبُوا بِالرَّمَاكِ مَكْسَرَاتٍ * وَابْنًا بِالسُّيُوفِ قَدِ انْحَنَيْنَا^(۱)

و لشکر مغول بعدد هر مردی آتشی افروختند و در حال بر باد پایان
روان شدند و خاک در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول
کرده بود چندان توقف نمود که

صبح صادق چو در جهان بدمید * کل صد برگ آسمان بدمید
زنگی شب بجادوی گوئی * شعله آتش از دهان بدمید f. 88a

۱۰. منزل آن جماعت را خالی یافت حالی بر فور بی فوز با سمرقند مراجعت
کرد و تردد و تحیر باحوال او راه یافته بود و انقسام باطن او ظاهر او را
مشوش کرده و چون قوت و شوکت آن جماعت را با خویش می‌اندیشید
و استنارت فتنی که پیش ازین صادر شدست و می‌دانست که بزور این
بلارا بخود کشیده است پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا می‌یافت و
۱۵. پشیمانی در اقوال او پیدا می‌شد چه آن جماعت از دریا نهری و از
اقلیمی شهری و از سری شعری بودند و دست بردی تمام بدید و چاشنی
بچشید هرگاه بحار فتن در موج آید و بادهای مختلف محن حرکت کند
کشتی امان بساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا عام شود، بغلبه
ظن و وهم ابواب رای راست برو بسته شد و دلش از جفای گنبد گردان
خسته و فشل و رُعب غالب و خواب و قرار ذاهب گشت ع، وَ
الْجَحُّ يَتَلَفُ بَيْنَ الْعَجَزِ وَالضَّجْرِ، و چون بطمع خام آتش فتنه را بعرض^(۵)
خویش کشید بود و دیگ بلارا در جوش آورده

(۱) من ابیات لعبد الشارح الجهنی من شعراء الحماسة (انظر شرح الحماسة للتبریزی
طبع بولاق ج ۱ ص ۲۲۹-۲۳۴)، (۲) یعنی بجانب، عَرْضُ بمعنی جانب است
(لسان)،

بِالْخُرُصِ فَوَنِّي دَهْرِي قَوَائِدَهُ * فَكُلَّمَا زِدْتُ حِرْصًا زَادَ تَفَوُّيَا
حَبْلُ أَلْمَنِ مِثْلُ حَبْلِ الشَّمْسِ مَتَصِلًا * يُرَى وَإِنْ كَانَ عِنْدَ اللَّيْلِ ^(۱) مَبْتُوَنًا ^(۲)
جاسوس نام و ننگ ملت و ملک رسوا شد و ناموس باس و سیاست
پیدا نا کابوس عجز و ضعف مستولی و طاووس ملک شکار جفدان بلا
گشت و شاه کاووس در دست سپاه دیوان محنت و غم مقید ماند دل را
بر قضای مبرم خوش کرد و بعجز و قصور تن در داد و سر بیخت بد
باز نهاد و رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ را کار بست،

هَلَّا سَعَوْا سَعَى الْكِرَامِ فَأَدْرَكُوا * أَوْ سَلِمُوا لِمَوَاقِعِ الْأَقْدَارِ ^(۳)

و مخبران نیز گفتند که سعود از اوتاد درجات طالع و عاشر ساقط و
۱۰ نجوس ناظرست چندانک این تسیر درجات مظلمه بگذرد احتیاطا بر
هیچ کاری که مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود، این علت اضافت
خلل کار او شد و عزم آن کرد که عنان برتابد و بجانب دیگر شتابد
بیشتر لشکرها در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بگذاشت و از آنجملات
صد و ده هزار در سمرقند و فرمود تا دیز آنرا عمارت کنند از خندق
۱۵ گوشه باب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگذشت فرمود لشکری
که قصد ما دارد اگر هر کسی تازیانه خویش در بجا اندازد انباشته شود
لشکر و رعیت را ازین سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه نخب
روان شد و بهر کجای رسید وصیت می کرد که چاره کار خود سازید و

(۱) کذا فی دیوان الغزّی نسخه باریس ورق ۴۲ و هو الصواب، و فی جمیع نسخ
جهانگشای: الشمس، (۲) من فسیدة لأبی اسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی الشاعر
المشهور یدح فیها الترك و قد مرّ مطلع هذه القصيدة و جملة من ابیائها فی ج ۱
ص ۶۳، ۱۵۲، ۱۵۴، (۳) من فسیدة مشهورة لأبی الحسن التهای و قد مرّ

مطلع هذه القصيدة و جملة من ابیائها فی ج ۱ ص ۲۴۰، و قبل البيت یذكر حاسده

عمری لقد اوطأتهُم طُرُقَ العلی * فَعَبُّوا و لم یطأوا علی آثاری

لو أَبْصَرُوا بَعِیْنَهُمْ لاسْتَبْصَرُوا * وَ عَمَى الْبَصَائِرُ مِنْ عَمَى الْأَبْصَارِ

هَلَّا سَعَوْا البيت،

مهرب و ملجأ بدست آرید که مقاومت با لشکر مغول بدست^(۱) این قوم ممکن نیست و کس فرستاد تا حرمهای او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز نشویش و بشویدگی و توزع ضمیر و دل تنگی زیادت می‌شد و با هرکس از ارکان حضرت مشاورت می‌کرد که درمان این درد ° بچه ممکن شود و چاره این کار بچه نوع میسر گردد ع، وَ هَلْ يُصْلِحُ *f. 88b* اَلْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ^(۲)، و چون بر تواتر^(۳) اخبار موخش می‌رسید و اختلال احوال زیادت می‌شد

هر روز فلک حادثه نو زاید * کاندیشه بجهد مثل آن ننماید

روشن‌تر از آفتاب رای باید * تا مشکل این زمانه را بگشاید

۱۰. تمامت عقلا و بزرگان سرگردان و از گردش روزگار پریشان بودند و هرکس بر اندازۀ عقل و خرد خود سخنی می‌گفتند و مصلحتی می‌دیدند،

فَوْقَ اَلْعُقُولِ تَصَرَّفُ اَلْاَزْمَانِ * مَا اَلْهَرَّةُ اِلَّا نَهْرُهُ اَلْمُحَدَّثَانِ

جماعتی که بمارست ایام مجرب شده بودند و نیک و بد دیده و در تدبیر امور زیادت غوری و فکری داشتند می‌گفتند که کار ما وراء النهر از آن گذشت که درین حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد ۱۵ اما جُهْدُ الْبَقْلِ بجای باید آورد تا ملك ممالك عراق و خراسان از دست نشود تمامت لشکرها را که در هر شهری و طرفی نشاند آمدست باز می‌باید خواند و خروجی عالم کرد و جیحون را خندقی ساخت و ایشان را نگذاشت که پای از آن سوی آب فراتر نهند عَسَى اَللَّهُ اَنْ يَّاتِيَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ، و جمعی نیز می‌گفتند که بطرف غزنین می‌باید رفت و آنجا مرد و لشکر جمع کرد اگر میسر شود جواب خصمان نوان گفت و الا بلاد هندوستان را سدّ خود توان ساخت سلطان محمد این رأی پسندیده‌تر

(۱) ب باصلاح جدید: و خلاصی از، صدره تَدُسُّ اِلَى اَلْعَطَّارِ سِلْعَةً

بَيْتَهَا، انظر كامل المبرّد طبع ليبزيك ص ۱۷۶، (۲) تا اينجاست جمله

ساقطه از نسخه و ابتدای آن از ص ۱۰۲ س ۱۵ است،

داشت برین عزیمت تا ببلخ بیامد و عماد الملک را در آن وقت با تحف و هدایا پسرش رکن الدین بخدمت سلطان فرستاده بود نیک ممکن و محترم بود و حل و عقد کارها در دست او هوای خانه و حب وطن و آشیانه او را بر آن داشت که سلطان را رأی زد که نزدیک من آن^۹ اولیترست که چون این جماعت مستولی شدند خویشان را ازیشان دورتر افکیم و بجانب عراق روم و لشکر عراق را جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اُهبت و عُدّت روی بکار آوریم، و پسر او سلطان جلال الدین بدین را بها انکار می نمود و می گفت رای آنست که چندانک ممکنست لشکرها در هم آرم و پیش ایشان باز روم و اگر سلطان را دل برین قرار

۱۰ نمی گیرد عزیمت عراق را بامضا رساند و لشکرها بمن دهد تا من بسر حد روم و با آن جماعت دستی بر هم اندازم^(۱) و سنگی و سبویی بر هم زنیم^(۲)

فَيَا لِرِزَامٍ رَشِّحُوا بِى مُقَدِّمًا * إِلَى الْمَوْتِ خَوَاضًا إِلَيْهِ الْكَنَائِبَا
إِذَا هُمْ أَلْفٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمُهُ * وَنَكَبٌ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا
وَلَمْ يَسْتَشِرْ فِي أَمْرِهِ غَيْرَ نَفْسِهِ * وَلَمْ يَرْضَ إِلَّا قَائِمَ السَّيْفِ صَاحِبَا^(۳)

۱۵ تا خویش را بنزدیک خدا و خلق معذور کنیم

لِيَمْلِغَ عُدْرًا أَوْ يَنَالَ غَنِيمَةً * وَ يُبْلِغُ نَفْسٍ عُدْرَهَا مِثْلُ مُنْجَحٍ^(۴)

اگر دولت یار باشد خود بچوگان توفیق گوی مراد ربودیم و اگر سعادت مساعدت ننماید نشانه ملامت مردمان و بندگان باری نگردیم و زان طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاهست تا مال و خراج f. 89a از ما می ستانند و در وقت کار ما را در کام ناکامی می نهند و بچند نوبت این معنی تکرار می نمود و اجازت پدر را انتظار واجب می شناخت و از

(۱) ب ج ه: اندازم، (۲) د: زنم، (۳) من ابیات لسعدین ناشب من شعراء الحماسة، انظر شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۳۵-۳۷،
(۴) من ابیات لعروزة بن الورد العبسی و هی مذکورة فی الحماسة (ایضاً، ج ۲ ص ۷-۱۰)،

خدمت او تخلف و نقاعد نمی نمود و سلطان محمد از استیلای خوف و هراس^(۱) پاس پاس^(۱) سخن او نمی کرد و می گفت

من از پی ناج سر را بباد * که با ناج شاهی ز مادر نژاد
و چنانکه رسم بی دولتان باشد رای پیرانه پسر را باز بچه کودکانه می شمرد
و بدان التفات نمی نمود بعلت آنکه هنوز کوب اقبال در برج هبوط و^(۲)

وبالست و نمی دانست که

السيفُ اصدقُ انباءٍ منَ الکتبِ * فی حدهِ احمَدُ بینَ احمَدٍ و اللَّبِ
بيضُ الصنائحِ لا سودُ الصّحائفِ فی * متونهنّ جلاءُ الشکِّ و الرّيبِ^(۳)

تا عاقبت کار رای عماد الملک را در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و
۱۰ با عیشی تلخ از بلخ روان شد و از آنجا بزرگی پینجاب^(۴) فرستاد تا از
حوادث احوال با خبر می باشند و سلطان بلب آب ترم آمد بزرگ در رسید

(۱-۱) کذا فی ب، آ: پاس پاس، ه: ز: پاس، ج: پاس التفات، د: گوش
(بسخن)، (۲) آ و او را ندارد، (۳) مطلع قصیده مشهوره لای نهم
مدح بها المعتمد بالله و يذكر فتحه عمورية من بلاد الروم، (۴) کذا فی ه:

آ: پینجاب، ب: پینجاب، ج: پینجاب، ز: بحاب، د: اصل جمله را ندارد، —
این پینجاب چنانکه از مواضع مختلفه این کتاب معلوم میشود معبری بوده است از
جیعون در حدود بلخ و ترمذ و نام این موضع مکرر در تضعیف این کتاب برده
شده است از جمله در ج ۱ ص ۱۱۳ و ج ۲ ص ۱۱۱، و ورق ۹۳۵، و ابن
الأثیر گوید ج ۱۲ ص ۲۴۱: «لما ملك الکفار سمرقند عمد جنکر خان لعنه الله و
سیر عشرين الف فارس و قال لم اطلبوا خوارزم شاه این کان و لو تعلق بالسما»
... فلما امرهم جنکر خان بالمسير ساروا و قعدوا موضعا [من جيعون] بسمی فنج آب
و معناه خمس مياہ فوصلوا اليه فلم يجدوا هناك سفينة الخ، و در جهان نامه که کتابیست
در معرفت بلدان مؤلف در سنه ۶۶۵ هجری و نام مصنف آن درست معلوم نیست گوید
(نسخه پاریس Ancien Fonds pers. 348, f. 191): «جيعون خوارزم ... منبع این جيعون
از بلاد و خان (ن — و جان) باشد از کوههای تبت و بر حدود بدخشان بگذرد پس
بحدود ختلان و و خش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب خوانند
و از سوی قبادیان همچنین آنها بدو پیوندد و محدود بلخ بگذرد و بترمذ آید آنگاه
بکالف آنگاه بزم آنگاه با مو تا بخوارزم رسد آنگاه ببجیره جند و خوارزم ریزد،

که بخارا را بگرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید در حال چهار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشه چادر بست که رجعت در آن صورت غیبت و روی در راه نهاد ع، ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد، لَیْقِضِیَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا، و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشانرا اورانیان^(۱) خواندندی در تضاعیف این پریشانیها و اثنای این پراگندگیها قصد پیوستند تا سلطانرا بکشند ازین حال سلطانرا یکی اعلام کرد آن شب خوابگاه بدل فرمود و خرگاه بگذاشت نیم شبی دست بتیر بگشادند بامدادرا از زخم تیر خرگاهرا چون سوراخهای غریبال دیدند بدین سبب ۱۰ استعمار سلطان زیادت شد و فزع و بیم متضاعف

هر تیر که از چرخ فلک می آید * بر خسته دل ریش نمک می آید و در مسارعت بجانب نیشابور تعجیل نمود و بهر کجای رسید اهالی آنرا بعد از تهدید و وعید در تخصیص قلاع و استحکام رباع وصیت می کرد تا هراس و ترس در دل مردم یکی هزار می شد و کار آسان دشوار و ۱۰ چون بمجذکلات^(۲) رسیدند که در خابران^(۳) طوس است جمعی او را بر آن داشتند که قلعه کلات^(۴) را که دور بالای آن هفت فرسنگ باشد و دو سه مزرعه است در اندرون آن عمارت می باید فرمود و ذخایر و خزاین در آنجا جمع کرد و عساکر و عشایر را با آنجا نقل ع، تا خود بکجا رسد سر انجام فلک، بر آن نیز دل قرار نگرفت و بر عزیمت متقدم ۲۰ در ثانی عشر^(۵) صفر سنه سبع عشره و ستمایه نیشابور آمد و مصالح ملک را در پس پشت کرد و روی بنشاط و عشرت آورد و بغوانی و اغانی

(۱) کذا فی ج د ز، آ: اوراسان، ب: اوراتیان، ه: اوراتیان، — نام این قبیله سابقا در ص ۳۵ مذکور شد، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) کذا فی آ ه، د: خاوران، ج: حاربان، ب: جابریان، ز: خابریان، (۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) ه: ثانی، ز: دوم،

اشتغال نمود و چون یقین می‌شناخت که افتعال زمان غشوم و روزگار
ظلم اورا با آن نخواهد گذاشت که قدمی برادر بردارد یا دی بخوشدلی
برآرد کم غم جهان گرفته بود و می‌گفت

امروز جهانرا چو شکر باید خورد * فردا بینی خون جگر باید خورد
گوئی این رباعی از زبان او گفته‌اند f. 89b

چون گل بشکفت ساعتی برخیزم * وز شادی می‌زدست غم بگریزم
باشد که بهار دیگر ای هم نفسان * گل می‌ریزد بخاک و ما می‌ریزم
برین موجبات بر مداومت اقداح مُدام توفّر می‌نمود و از قَداحِ ملام توفّی
نی‌کرد و اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او
۱۰ جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند و جز از معاشرت کاری نمی‌شناخت
و از ترتیب زیور زنان با تربیت مردان نمی‌پرداخت و از وضع حَلّی
حَلّایل با رفع خَلّی جَلّایل نمی‌رسید، و در آن وقت وزیر نیشابور بعد از
خواجه شرف الملک مجیر^(۱) الملک کافی الدین عمر رخّی بود رحمهما الله
نعالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سید سراج الدین راست وقتی
که اورا در مسند وزارت نشاندند

۱۰ قَالُوا وَزَبُرْكُمْ فَاسْتَبِشِرُوا عُمَرَ الْكَافِي مِنَ الرَّخِّ قُلْتُ الْفَوْزُ بِالظَّفْرِ
فَالرَّخُّ مَا إِنْ تَرَى فِي سَيْرِهِ عَوْجًا * وَالْعَدْلُ مَا زَالَ مَنُوبًا إِلَى عُمَرَ
و چون سلطان در نیشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلائق از
قواد و اصحاب حاجات روی بخدمت او نهادند و مهتات و مصالح
۲۰ ایشان را کسی کفایت نمی‌کرد و متخبّر و پریشان می‌گشتند روزی بجمعیت
بر در سرای مجیر^(۲) الملک جمع شدند و غلبه و آواز برداشتند و تشنّیع
آغاز نهادند بیرون آمد و روی بدیشان آورد که سخن شما عین صدقت
و شکایت بر حقّ اما من نیز بنزدیک خداوندان حصافت معذورم از
کار مصلحت قوادگی با مصلحت قواد که روی کار اند نمی‌پردازم و از

(۲) دَه : مجد،

(۱) دَه ز: مجد،

ترتیب ارزاق خراید با تمهذیب اوراق جراید نمی‌رسم چند روزست تا سلطان اشارت فرمودست که چندین پیرایه از جهت مطاربه معدّ کنیم و هیچ کاری دیگر مشغول نباشیم امثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتسمات ارباب حواج لازم، درین گفت و شنید بودند که مبشر احزان یعنی یزک پنجاب^(۱) در رسید مخبر بدانک لشکر مغول مقدم ایشان به^(۲) نوین و سبتای^(۳) بهادر از آب گذشتند خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینه او افروخته و باد دولت فرو نشسته،

فَيْتُ كَأَنِّي سَاوَرَنْتِي ضَيْلَةً * مِنْ الرُّفْسِ فِي آيَاتِهَا السَّمُ نَافِعٌ^(۴)

چون هر جرعه که در جام خوشدلی بود نوش کرده بود نیش خمار را در عقب آن توقع باید داشت ع، تا درد هان خورد که صافی خوردست، مَا كَانَ ذَلِكَ أَلْعَيْشُ إِلَّا سَكْرَةً * رَحَلْتُ لَذَائِهَا وَ حَلَّ خَمَارُهَا^(۵) برفت از سرم اندیشه می و معشوق * بشد ز خاطر آواز بریط و طنبور و هر لذتی را بدل اندوهی پیش آمد و هر گلی را خاری عوض گشت

غم یار و ندیم درد و مطرب ناله * می خون جگر مردم چشم ساقیست f. 90a و سبب آنک هیچ چاره نبود سنت فرار انبیا بر فریضه خدا وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ تَقْدِمُ کرد و چون ساقی قضا کاسات صَبْرُ طَعْمِ مَرِّ الْمَذَاقِ غَمُّومٌ بر عموم مالامال متواتر و متوالی گردانید بود و^(۶) بناکامی آن حَبّ تلخ^(۷) را از سر حُبّی صادق تجرّع می‌بایست نمود و ۱۹ مغنیان هم این قول را در پرده احزان حسینی بر آهنگ تیزی^(۸) مخالف

(۱) کذا فی ۵، د: پنجاب، آ: پنجاب، ب: پنجاب، ز: سنجاب، ج: سجان، - رجوع کنید بص ۱۰۸ ح ۴، (۲) د: به، ز: سه،

(۳) ب ج ه ز: سنای، د: سینای، (۴) لِلنَّابِغَةِ الذِّبْيَانِي مِنَ قَصِيدَةِ مشهوره يعنر بها الى الثمان بن المنذر مها وشت به اعداؤه اليه، (۵) للسرى الرفاء الموصلى (بنية الدهرج ۱ ص ۴۸۸)، (۶) کذا فی جميع النسخ، و ظاهر آنست که این واو زائد است، (۷) ب: طلع، (۸) کذا فی د، آ: تزی، ج: تیز، ه ز: تیری، ب: پیری،

راست کرده که

يَا سَاقِيَ الْهَمِّ إِنْ دَارَتْ عَلَيَّ فَلَا * نَهْزُجْ فَإِنِّي بِدَمْعِي مَارِجٌ كَارِي
وَا يَافَتِي الْهَمِّ إِنْ غَبِثَ لِي طَرَبًا * فَغَيْنٌ وَاحِزًا مِنْ حَرِّ أَنْفَاسِي

بدین موحشات و مشوشات بر صوب اسفراین بافنون بی نوائی در سه
شنبه هفتم^(۱) ربیع الاول سنه سبع عشره و ستمایه پای در راه عراق نهاد
و از درد دل و سوز سینه این غزل می ساخت

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ
زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ

برد زمانه ناساز این سرم بیرون
هوای ناله ناله و نشاط زخمه چنگ

۱۰

و ترانه در ویرانه درون دل پر درد آنک

هم لذت وصل یار هم یار نماند * حاصل ز ره جز غم و تیار نماند
وز قاعدهای وصل در کوی مراد * تا چشم زدیم بر هم آثار نماند
چون بری رسید ناگاه از دیگر جانب بزرگ خراسان که بحقیقت بزرگ رنج
دل بودند در رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد بر رای
مبادرت بجانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل شد و بیقین شناخت که
نَرَكْتُ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ * فَنَاوُوسُ الْمَجُوسِ لَهُمْ مَقِيلُ

و از آنجا متوجه قلعه فرزین^(۲) شد و پسر او سلطان رکن الدین با سی

(۱) ج: هدم، (۲) کذا فی ب و هو الصواب، آ: فروین (کذا)،
ج د: قزوین، ز: فوزین، — فرزین قلعه بوده است بر در گرج و گرج شهری
بوده است بر می فمخی همدان در طرف جنوب مایل بمشرق بر سر راه همدان و
اصفهان در نزدیکی سلطان آباد حالیه (یاقوت و غیره)، و این کلمه در سیره جلال
الدین منکبرنی للنسوی طبع هوداس چهار مرتبه ذکر شده است ص ۱۵، ۱۷، ۶۹،
۷۳ و باستانیای موضع اخیر همه جا در طبع سهوا «قزوین» چاپ شده است و در
اصل نسخه وحید پاریس نیز در موضع اول سهوا «قزوین» نوشته شده است،

هزار حشم عراق در پای آن نشسته بود چون آوازهٔ وصول سلطان شنیدند بخدمت سلطان مبادرت نمودند و غبار مواکب اورا دُرُور دیده‌های خود ساختند و همان روز سلطان غیاث الدین و مادرش را با حریمهای دیگر بقلعهٔ قارون^(۱) نزدیک تاج الدین طغان^(۲) روان کرد و رسولی باستحضار ملک هزارسف^(۳) که از ملوک قدیم لور^(۴) بود فرستاد و با امرای عراق در تلقی و دفع خصمان قوی حال مشاورت نمود امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شیران کوه^(۵) دهند و آنرا پشت و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی آرند سلطان بمطالعهٔ کوه رفت و فرمود که این جایگاه پناه‌گاه ما نتواند بود و با لشکر مغول بدین مأمن مقاومت نتوان کرد حشم ازین سخن دل شکسته شدند، و چون از آنجا بشیب آمد ملک نصره الدین هزارسف^(۶) در رسید و هم از راه بیارگاه آمد و بهفت موضع زمین بوسه داد اورا تشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوثاق باز گشت عماد الملک و دوخان^(۷) را باستشارت تدارک کار f.90b مشکل و واقعهٔ هایل نزدیک ملک نصره الدین فرستاد جواب داد که ۱۵ صلاح آنست که هم درین ساعت بی تفکر و رویتی کوچ کنیم و کوهی هست میان فارس و لور که آنرا تنگ نکو^(۸) گویند از معاقل آن چون

(۱) کذا فی آجّه ز، د: فارون، ب: باصلاح جدید: فارن، قلعهٔ قارون بقرینهٔ نام آن ظاهراً واقع بوده است در جبال فارون و «جبال فارون کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ری و بسطام و دامغان و این کوه را نیز جبال روغ (ن - روغ) نویسند یعنی رونه و معنی آن معلوم نیست و دلباوند ازین کوه شدست» (جهان نامه نسخهٔ پاریس ورق ۱۹۷a)،

(۲) آ: طغان، د: لمغان، (۳) د: هزار اسف، ج: ز: هزار اسب، (۴) د: لوز، ج: کورخان (کدا)، (۵) کدا فی آج، د: باسیران کوه، ه: باشیران کوه، ز: باشیران کوه، ب: باسر آن کوه، (۶) د: هزار اسف، ج: ز: هزار اسب، (۷) کدا فی ه (؟)، آ: د: دوخان، ج: ورحان (با) وrehان، ز: ورحان، د: اردوخان، - ز: د: واو عاطفه را ندارند، (۸) کدا فی جّه ز، آ: تک نکو، ب: نیک نکو، د: سک نکو،

بگزرند ولایت پر نعمت و خصب باشد آنجا روم و آنرا پناه جای سازم
از لور و شول و فارس صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و بر تمامت مداخل
کوه مرد معین چون لشکر مغول^(۱) برسد بدلی قوی پیش ایشان روم و
کارزاری نیکو بجای آرم و لشکر سلطان نیز که یکبارگی رعب و خوف
بریشان غالب شدست اگر درین نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه و
قوت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دل آورتر شوند
سلطان فرمود که غرض او ازین رأی مکاشفت اتابک فارس است و
دفع استیلای او چون مارا از کفایت خصمان که در پیش اند فراغ
اندرون حاصل آید تدارک کار اتابک را اندیشه توان کرد اندیشه ما
آنست که هم درین حد اقامت فرمائیم و باطراف فرستیم تا لشکرها جمع
شوند، درین اندیشه بود که بزرگ سلطان از ری برسد باعلام وصول
لشکر مغول^(۱) و قتل و تاراج ری و بر عقب آن لشکر مغول^(۱) در رسید
و جز اجتماع احزان و کروب و تفرق اهوای قلوب لشکری مرتب نشد
و بعد خراب البصرة بدانست که

۱۰ کارهارا بوقت باید جست * کار بی وقت سست باشد سست

ملك نصره الدین^(۲) راه خود برگرفت و باز گشت و هر کس از لشکر
بجائی دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجه قلعه قارون^(۳) شد در راه
لشکر مغول بدو رسید او را شناختند و بی معرفتی دست بتیر بگشادند
بارگیر او را چند زخم سخت زدند از پای نیفتاد و سلطان را بتک پای از
غرقاب هلاکت بیرون برد تا بقارون^(۴) رسید يك روز آنجا مقام کرد و
اسبی چند از امرا بستند و از آنجا بشیب آمد و فلاوز با خود برد و
بتوجه بجانب بغداد توریه کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر
ظن آنک سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چندانک یقین

(۱) د: موغال، (۲) ج: افزوده: هزار اسب، (۳) کذا فی آج: ز،
ب: بتصحیح جدید: فارن، د: قارون، (۴) کذا فی آج: د، ز: بقارون،

دانستند که سلطان رفته است بر عقب او بر فند در راه بر فلاوزان که سلطان باز گردانید بود افتادند عزیمت سلطان را بجانب بغداد و توجه بدانجا تقریر کردند بر پی او روان شدند سلطان خود از راه باز گشته بود و عنان بجانب قلعه سرجهان^(۱) تافته مغولان چون پی او ندیدند^(۲) دانستند که^(۳) گم کرده است فلاوزان را بکشتند و باز گشت و سلطان هفت روز در قلعه سرجهان^(۴) بود و از آنجا بر راه گیلان زد صعلوک امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تقبّل نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولایت اسپدار^(۵) رسید خزانه که با او ماند بود آنجا تلف شد از آنجا بناحیت دابویی^(۶) آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدیم کردند هر کجا يك روز مقام کردی مغول بسر او رسیدی و حرم او نیز از خوارزم رسیده بودند و بقلاع رفته سلطان جمعی را از امرای مازندران که محل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استیمن بخصنی که روزی چند از آن جماعت امین تواند بود مشورت کرد مصلحت وقت^{f.91a} ۱۰ در آن شناختند که با یکی از جزایر بحر اسکون^(۷) پناهد با جزیره رفت

(۱) کذا فی ج ز، آب: سرجهان، ه: سرجهان، د: سرجهان، - سرجهان یا سرجهان قلعه محکمی بوده بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیّه بجانب شرق مشرف بر جلگه قزوین و زنجان و اهر و کابیش پنجاه پاره دبه از توابع آن بوده و ام القرای آنجا را مغول صاین قلعه میخوانند (یاقوت و نزهة القلوب)،
(۲) کذا فی آ، ب د ه ز: دیدند، ج: بدیدند، (۳) کذا فی آب، ج د ز افزوده: راه، ه افزوده: پی، (۴) آب د: سرجهان، ز: سرجهان، ه: سرجهان، (۵) آج: اسپدار، ه: اسپدار، ز: استیدار، د: اسفندار، ب: اسدار، - آسفیدار اسم ولایت علی طرف بحر الدیلم تشتمل علی قری واسعة و اعمال (یاقوت)، و هی امنع ناحیه من نواحی مازندران ذات دربندات و مضایق (نسوی ص ۴۶)، و آنجا سهواً بجای این کلمه «استنداد» چاپ شده است،
(۶) کذا فی ب (؟)، ه: دابویی، د: دابویی، ج: دانویی، ز: دابوی، آ: دابویی،
(۷) ج: یسکون، ب ز: اسکون،

یکپندی آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاطاً را جزیره دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد حرکت او مفازن وصول جماعتی افتاد از جمله مغولان که به نوین ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند بازگشتند و بمحاصره ° قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و آنرا در مدت چند روز مستخلص کردند چون آوازه هایل آن بسلطان رسید و بدانست که حرم او بی حرمت شده اند و حشم بی حشمت گشته و پسران خُرد معرض سیوف شدند و مخدّرات در قبضه استیلای بیگانگان اسیر گشتند و هرکس از ربّاتِ جمال در دست رجال آمدند و در پنجه هر گدائی ۱۰ پای مال گشتند

فَالْآنَ أَبْرَزْنَ خَدًّا طَالَمَا ضَرَبْتُ * عَلَى كَلَاكِلِهَا أَيْدِي التَّفَنِّي كَلَالًا^(۱)
و تمام متعلّقان که در آن حدود بودند گردن بچنبر تقدیر بیرون کردند و پای بروزن بلا فروشند^(۲) و در دام عنا و کام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میان آشنایان بیگانه،

۱۰ چو بشنید سلطان سرش خیره گشت * جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
كَذَلِكَ اللَّيَالِي وَ أَحْدَانِهَا * يُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا
درد از دست درمان بشد و آهنگ جان کرد مامت را بر حیاة اختیار کرد و فناراً بر بقا گرین،

فِيَا مَوْتَ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ * وَ يَا نَفْسُ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ^(۳)
۲۰ درین قلق و اضطراب می پیچید و ازین واقعه و مصیبت بی نالید تا جان بحق تسلیم کرد و از غصّه روزگار و شَعْوَدَه^(۴) فلک دوّار باز رست،

(۱) وجه افراد کلمه خَدًّا (بر فرض صحت نسخه) معلوم نشد و مناسب «خودوا» بصیغه جمع است و همچنین وجه تائیت ضمیر کلاکلیها که راجع بخداست و مناسب تذکیر ضمیر است، (۲) کذا فی آب ز، ج د: فروشدند، °: فرو کرده، (۳) لَأَبَى الْعَلَاءُ الْمَعَرِّي مِنْ فَصِيْدَةِ مَشْهُورَةِ جَدًّا، انظر دیوانه الموسوم بِسُقُطِ الزَّيْتِ، (۴) آد: شعوده، °: شعبه، ج: شعبه، ز: جور،



وفات سلطان محمد خوارزمشاه در جزیره آبسکون
(نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)
(Suppl. pers. 1113, f. 60^b)
(To face p. 116)

سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا وَ طَيْبٍ نَعِيَّهَا * كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسٍ^(۱)
و وقت وفات او یکی در نظم آوردست

ای در طلب گره گشائی مرده * در وصل بزاده در جدائی مرده
ای بر لب بحر نشنه با خاک شن * وی بر سر گنج از گدائی مرده
و اورا در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان
جلال الدین فرمود تا عظام رفات اورا با قلعه اردهین^(۲) آوردند و از
فضلا یکی راست در آن حالت

ای شاه ترا ز چشم بد این افتاد * رفتی و بسی شکست در دین افتاد
ای بر کله سلطنت^(۳) گردون ترک * تنگی قبای ملک از چین افتاد
۱۰ ازین واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و ازین حادثه که از دیدن
سنگ خاره خون می چکانید دلهای مؤمنان پریشان و خسته
از سنگ گریه بین و مگوکان ترشح است

f. 91b

وز کوه ناله خواه و مپندار کان صداست
در هر کلبه گریه^(۴) و در هر کنجی ازین حالت بر دل خلقان رنجی نوحه
۱۰ گنان و موی گنان بزفیر و عویل و ناله می گفتند و می سرانید

(۱) «قال ابو الوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب بن الالبث [الصّفا] صحیفه و قد
کتبوا علیها:

ملکت خراسانا و اکاف فارس * و ماکت عن ملک العراق بایس
سلام علی الدُّنْيَا وَ طَيْبٍ نَسِيمِهَا * اذا لم یکن یعقوب فیها بِجَالِسٍ
(ابن خلکان فی ترجمه یعقوب بن الالبث)، (۲) کذا فی بَ دَ زَ، آ: اردهین،
ه: اردهین، ج: اردهین، آردَهین قلعه محکمی بوده از اعمال ری از ناحیه دماوند
بین دماوند و مازندران بمسافت سه روز از ری (باقوت)، نسوی که خود شخصاً نویسنده
فرمانی بود که سلطان جلال الدین در باب نقل عظام خوارزمناه بملوک مازندران فرستاد
گوید (ص ۱۹۲-۱۹۳) که بعد از کشته شدن سلطان جلال الدین مغول عظام رفات
محمد خوارزمشاه را از قلعه اردهین بدر آورده بنزد خاقان (لوکنای قان) فرستادند و
او آنها را بسوخت، (۳) کذا فی زَ، آ ب ج د ه: سلطنت،
(۴) ه: کربه (= کُزبه)، و شاید همین صواب باشد بقرینه جناس با کُلبه،

أَيْنَ سُلْطَانُ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ * أَيْنَ بُرْهَانَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 أَيْنَ مَنْ كَانَ كَعْدَ السَّيْفِ بَأْسًا * أَيْنَ مَنْ كَانَ كَقَدِّ الرُّمْحِ لَيْسًا
 إِنَّ ذَاكَ أَلْخَطَبَ قَدْ أَوْرَدَنَا * غَمَرَاتٍ مَا نُزَاهَا بِنَجَلِنَا
 ترك التزام شیوه ارباب نعلف و اجتناب از سلوک جاده تکلف واجبست
 ع، بمعنی گرا تا کی از بوی و رنگ، ازین نمط برین قدر اقتصار کرد،
 چه کفی سرگذشت طراری * سرگذشت از اجل شنو باری
 نا بگوید بعافل و کرو کور * بکه دادم ز کسندم^(۱) زرو زور
 خسروانرا چگونه بستم دست * قصرهارا چگونه کردم پست
 نا بگوید که گردنانرا من * چون شکستم بسروری گردن
 ۱۰ نا چو بشنیدی از غرور مهی * دل برین عمر بی وفا نهنی
 ازین حکایت مرد بینا بداند که عاقبت و فرجام دنیا اینست مکاره ایست^(۲)
 اندر خشم سیاه کاره سپید چشم، مواصلت او سر رشته مفاصلت و
 معاشرت او سرشته با معاشرت، گندم نای جو فروش است زهری
 عسل نوش^(۳) در جلوه حسنائی پرنیان پوش طالبان در عقب او
 ۱۰ مدهوش قرین صد هزار ناله و خروش،

مشعبد جهانپست فزوت سر * کند کار دیگر نماید دکر
 بخواند بهر و براند بکین * همه کار او جاودان همچنین
 ندانی که خواند کجا خواندت * ندانی که راند کجا راندت
 نه اول بکام تو بود آمدن * نه آخر بکام تو باشد شدن
 ۲۰ میان دو ناکای اندر جهان * بکام دلی زیستن چون توان
 تیز نظر باید بود تا بداند که لذت قصوی و انس اعلی آنهاست که
 (۴) بروی استدلال افعال^(۴) و حرکات نامتناسب او می کنند و اورا پشت

(۱) کذا هو مکتوب بعینه فی آ، یعنی ز که سندم، (۲) آب: مکاره است

(کذا)، (۳) یعنی با نوش عسل، (۴-۳) ب باصلاح جدید: برای

استدلال استدلال از افعال، ه: بروی استدلال استدلال افعال،

پای لآ مَسَّاسَ زده اند و پہلو از ایناس و اِبَّاس^(۱) او نہی کردہ و سود و زبان او متساوی دانستہ و دست حرص ازین بنیاد ناپایدار مشخون از سگ و مردار بآب قناعت شستہ ،

فَمَا هِيَ إِلَّا جِبْنَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ * عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّنٌ اجْتَذَابُهَا
 ۵ امر و نہی زمانہ خوایی دان * تو شرابش ہمہ سرایی دان
 بسگان مان^(۲) برای^(۳) مرداری * سایہ و^(۴) فر استخوان خواری

f. 92a و دل از زخارف و امانتہ او برگرفتہ اند

کی کند جلوہ عَزَّ اللّٰہی * قدس لاهوت بر دل لاهی

و روی طلب سوی ملکوت نہادہ نا قدس لاهوت در مرآۃ صحنہ سینہ
 ۱۰ نورانی ایشان نجلی کردہ است و بجناح^(۵) ہمت و رہبر^(۶) عقل در آفاق
 روح و کرامات جولان نمودہ و با روحانیان در صفت صفا ہم عنانی کردہ
 و بر موافقت کرویہاں باعصام عروہ و ثقی^(۷) توکل ہم تکی نمودہ و بینین
 بشناختہ کہ این خاکدان آب روی است^(۸) کہ ببادی معلق است جای
 آن ندارد کہ برآن بنائی توان نہاد یا ازو حسابی برداشت و دل در نعیم
 ۱۵ و ناز آن بست ،

حلقہ زلف یار دام بلاست * دل درو بستہ ام عین خطاست^(۹)
 و^(۱۰) نہ از فرقت او دژم و نا توان بودن، نہ^(۱۱) دل بر آن شادی^(۱۲)

(۱) اشارہ است بہ نعل «الْأَبَّاسُ قَبْلَ الْإِبَّاسِ»، رجوع کید بجمع الأمثال در باب
 ہمزہ، (۲) ہ: بسگانی (۳) ج: زہر، (۴) آج: واورا ندارند،
 (۵) آب ج د: نجاح، (۶) ز: شہر، (۷) کذا ہو مکوب فی جمیع
 النسخ، یعنی عروہ و ثقی، (۸) کذا فی ب ز: ہ: آبرویست، د: آب
 روپیست، آج: آب روانست، (۹) از اینجا از نسخہ ہ جملہ طویل بقدر نہ
 صفحہ از صفحات آ ساقط شدہ است بدون بیاض بجای آن و آخر جملہ ساقطہ در
 اواخر ورق ۹۶a از آ است، (۱۰) ب این واورا تراشیدہ است،
 (۱۱) ب (باصلاح جدید) د: و نہ، (۱۲) ب (باصلاح جدید): بر شادی
 او، د: بر شادی،

توان نهادن^(۱) و نه ازین اندوه رنجور و غمناک شدن، سَرَا و ضَرَاءِ او نزدیک مرد دانا متوازی و منساوی است، عَ سَوَاءِ عَلَيْنَا بُخْلُ لَيْلَى وَ جُودُهَا،^(۲)

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی^(۳)

ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمدرا با امیرالمؤمنین النَّاصِر لدین الله ابو العباس احمد^(۴) افتاده بود،

چون در آیام سلطان نکش^(۵) سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و نکش لشکر بغدادرا منهزم کرده و وزیررا کشته چنانکه ذکر آن در مقدمه^(۶) نوشته آمده است بهر وقت خلیفه در خفیه بخنانان قرا ختای بدفع سلطان محمد پیغامها می داد و بسلاطین غور بکرات مراسلات و مکاتبات می فرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزنین رفت و خزاین ایشانرا نفتیش می کردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اِغْرَا و تحریض او بر سلطان و استمداد بملشکر ختای از خزانه او بیرون می آمد و سلطان آن سر اظهار نکرد و آن مناشیررا بحجت نگاه می داشت، و جلال الدین حسن که از راه مصلحت اسلام را شعار خود ساخته بود و خلیفه آنرا قبول کرده می خواست نا اشاعت اسلام خود کند سیل^(۷) حج روان

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید)، آج دَر: نهاد، (۲) اوْلَه: فَأَعْرَضْتُ عَنْ سَلَمَى وَفُلْکَ لِصَاحِبِی، من ابیات لمدرک بن حصن الفغسی مذکوره فی الحماصه ج ۴ ص ۴۶، و فیها «سَلَمَى» بدل لَیْلَى فی المصراع الثانی، (۳) د اینجا افزوده:

منه دل بر اقبال کاقبال را * چو مقلوب خوانی بود لا بقا،

(۴) ج افزوده: بن المستضی، (۵) ز مشکلا: تیکش، (۶) یعنی سابق و پیش از این و مقصود مقدمه کتاب نیست، رجوع کنید بص ۴۳، ۴۸ و مقدمه مصحح ج ۱ ص قید، (۷) رجوع کنید بص ۹۶ ح ۵،

کرد خلیفه بفرمود نا عَلمِ اورا در پیش عَلمِ سلطان محمد بردند آن خبر چون بسلطان رسید سخت متأثر شد و کوفته خاطر گشت، و خلیفه ازو التماس جمعی فدائیان کرده بود جلال الدین جمعی را بخدمت او فرستاده و فرموده بود که هرچه او گوید از آن عدول ننمایند خلیفه را با امیر مکه و وحشی افتاده بود جماعتی را ازیشان بفرستاد تا اورا کارد زنند فدائیان غلط کردند و بعوض امیر مکه برادر اورا کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر در روز عرفه^(۱) در دشت عرفات بود و هم از آن فدائیان جمعی را بفرستاد تا اغلش^(۲) را در عراق کارد زدند و بکشتند و اغلش را سلطان نزدیک انابک اوزبک^(۳) فرستاده بود و اغلش خویش را بند و برکشید سلطان می دانست، این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافه شد و سلطان مرتبت و درجت خود را از مرتبه و درجه آل بویه و سلاطین سلجوقی کمتر نمی دانست بلک امیری از امرای خود در موازات آل بویه می داشت و مقدار و منزلت خود را از سلاطین سلجوقی برتر می پنداشت و ملک بغداد چندانک در تصرف خلیفه بود در حکم ایشان بودست و ۱۰ خلفای آن زمان چون طایع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابع امر و نهی ایشان بودند و کیفیت این حال در ذکر هریک در توارخ مسطورست چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد می خواست تا بهانه سازد که بدان از وقیعت بنی آدم و ملوک اطراف خویش را معذور کند تا نگویند سلطانی که متقلد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امام که رکن ۲۰ اسلام بیعت^(۴) او نماند ایمان خود را بر باد داد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يُبَايِعْ اِمَامًا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً و قال الشاعر نُصَلِّي وَ اِنْهَامُ الصَّلَاةِ اَعْتِقَانَا * يَا نَبْلَكَ عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ اِمَامٍ از ائمه ممالك خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات

(۱) آب ج: عرفات، (۲) آ: اغلش (در بسیاری از مواضع)،

(۳) ج: ازبک، (۴) کذا فی ج ز، آب: بیعت، د: بیعت،

که ذکر رفت اقدام نماید امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند^(۱) آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امای دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنک خلافت را سادات حسینی مستحقّ اند و در خاندان آل عباس غصب است بر جواز این جواب^(۲) فتاوی بستند و نام خلیفه را در تمامت ممالك از خطبه بینداخت و قصد خاندان عباس بر سلطان مبارک نیامد،

ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،

نسبت او بایک و بغرا خان می کنند که خانان ما وراء النهر بوده اند و ذکر خروج و استیلای ایشان در یمنی عتبی مثبت است و او را در ۱۰ ماوراء النهر سلطان سلاطین گفتندی، چون خانان قراختای بر بلاد ماوراء النهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کور خان داخل شد و اوامر و نواهی او را منقاد و کور خان نیز بر قرار ملک ما وراء النهر بدو ارزانی داشت و او را ازعاج نکرد و باندک مواضعه سنوی و شخته که در موافقت او بگذاشت رضا داد و او در رفاهیت و لذت ۱۵ روزگار می گذرانید و بهر وقت^(۳) بنزدیک کور خان می آمد مورد او را مکرم و عزیز می داشت کور خان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سورت حسن در شأن او منزل گشته،

ای طرّهای خوبان از نافه تو بوئی * هزده هزار عالم در عرصه تو کوئی
و در عصر خود یوسف مصر بود^(۴) سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد

(۱) یعنی سوء قصد کند، استعمال «قصد کی کردن» بمعنی سوء قصد در باره او کردن در این کتاب شایع است، - دافزوده: که او را بد رسد، (۲) کلمه «جواب» را در د ندارد و شاید همین بهتر باشد، (۳) بَج (هر دو بخط جدید) زافزوده اند: که، (۴) بَز اینجا افزوده اند: «و این رباعی در حق او گفته اند
گر حسن تو بر فلک زند خرگاہی * از هر برجی جدا بنابد ماهی

f. 93a و در هوای او پیراهن صبرش چاک شده بود مانند گل شکفته چون یوسف و زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه او کرد کور خان سبب تباین ملک تن در نداد و ابا نمود،

أَيُّهَا الْمُنْجِي الثَّرِيَّا سُهَيْلًا * عَمْرُكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَفِيَانِ^(۱)

° سلطان عثمان متأثر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاظت^(۲)

محصلان مال و شنگان کور خانی بود^(۳) با این علت اضافت گشته، و در آن روزگار از عزت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودند که سلطان بلاد اسلام مشرکی را منافذست و او را جزیت می دهد اگر قوت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تمسک نمی جوید و ازیشان التماس معاونت و مظاهرت نمی کند قال الله تعالى الَّذِينَ يَخْذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَيْتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا، و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلمها متمکن گشته بود و عرصه مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعتزا نه بولای او داشت و انما نه بحبل هوای او مترقب جواذب حوادث زمانه بود و مترصد صروف روزگار پر بهانه و مخالفت کور خان بقوت موافقت سلطان مبسر می گشت بنزدیک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ما وراء النهر اعداد منابع بذكر او معطر گردانید و سگهارا بالقاب او روان کرد

و ر لطف تو در زمین بیاید راهی * صد یوسف سر برآرد از هر چاهی»

د افزوده: «و این بیت سزای او گفته اند

ای يك شبه وصل تو از ملك جهان خوشتر

جان برده رخ خوبت ای هم تو ز جان خوشتر»

(۱) ز افزوده:

«هی شامیه اذا ما استقلت * و سهیل اذا استقلت بیان»

این دو بیت از عمر بن ابی ربیعۀ قرشی شاعر مشهور است، رجوع کنید بجزانه الأدب للآمام عبد القاهر البغدادی ج ۱ ص ۲۴۸-۲۴۰، * (۲) آ: مطالبیت،

(۳) کذا فی جمیع النسخ و ظاهر زیادتی کلمه «بود» است، ز افزوده: و،

و سلطان محمد چون متوجه مصافّ فراختای گشت سلطان عثمان اورا بطاوعت و معاونت ملتزم بود تا بوقت آنک مراجعت نمود درّی را از صدف سلطنت و بدری را از فلك سعادت نامزد او کرد و بانام غُرس و سور و استحکام غُرس نهال مواصلت اورا در مصاحبت خود بخوارزم آورد و انواع تنوّعاتی که میان دو سلطان تواند بود بتقدیم رسانید و سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد و بانصراف با مقرّ عزّ خود مایل شد ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سیل اعزاز و اکرام تا مدت یک سال تمام دامادرا با خانه او نگذارند بهراجعت سلطان عثمان رضا نداد، تا چون سلطان^(۱) بر عزم ختای بار دیگر روان شد و بسرقت رسید اهالی و اعیان آن سبب تخلف و نقاعد سلطان عثمان^(۲) مترّد گشته بودند و هرکس از آن تخلف تصوّری دیگر می کرد سلطان از خواصّ خود جماعتی را باز گردانید تا سلطان عثمان را با کریمه او اجازت انصراف دادند و با تربیتی که لایق چنان سلطانی باشد روان گردانید و حشم و خدم در صحبت او بفرستاد، چون سلطان با خوارزم رسید بر آنک روز ۱۰ بروز مرتبت دامادرا بلندتر گرداند مُنْهَیْان از نزدیک دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او بار دیگر با کور خان و استنهایی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و باستخدام دختری که از کور خان درین نوبت در عقد آورده بود، سلطان محمد تحمّلی^(۳) می کرد و اظهار آن جایز نمی فرمود تا دیگر باره کس رسید که f. 93b ارباب سمرقند باشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد عالیه^(۴) رفته و آنچ از لشکر آنجا مانده بود قتل کردند مخالفت و مبانیت آشکارا شد سلطانرا حمیت از اغضا مانع آمد و فرمود تا برادر او

(۱) آ افزوده «عثان» و آن غلط است،

(۲) فقط درج، (۳) آ ممکن است که «تجمّلی» نیز خوانده شود،

(۴) ب: عالی،

اونکین را^(۱) که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنک اقلیمی را در کف او نهد در خوارزم محبوس کردند و سلطان بمرقند رفت دروازه‌ها در بستند چون دانستند که مقاومتِ طبّاء با شیران شکاری میسر نباشد سلطان عثمان شمشیر و کرباسی برگرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا گُشش عامّ کردند قرب ده هزار مسلمان را بکشند سادات و صلحا و ائمّه و علما مصاحف بر دست برداشتند و شفاعت کردند فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی برو آورد و فرمود ای بی حمیت اگر استهزا با منکوحه خود سبب من بود آخر نه جنت تو بود در مذهب رجولیت چگونه رخصت یافتی که بر ۱۰ امثال حرکات دور از غیرت و حمیت اقدام نمودی سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را هم رأی آن بود که او را بجان الهی نرساند دختر سلطان که خان سلطان نام او بود بایقا بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذلك فی شهر سنه تسع و ستمایه، و سلطان اهالی سمرقند را استمالت ۱۵ فرمود و بامرای فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را بمطاوعت و متابعت خود خواند و لشکری را بپنجاب^(۲) فرستاد تا محافظت آن کنند و بجانب بقایای لشکر کور خان ناختن میکنند و نگذارند که باز قوّی گیرد و عُدّتی سازد، چون کوچک از حال سلطان و قوّت و غلبه لشکر وقوف یافت ایلیچیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضعه نهادند که از

(۱) کذا فی دَ، آ: برادر او بکین را، ج: برادر او را تَکین، ز: برادر او را رمکین، ب: برادر او... تَکین را (بیاض بین «او» و «تَکین»)،

(۲) آ: بِنجاب، ب: بَسِنجاب، ج: دَز: بَسِنجاب، — متن تصحیح قیاسی است بقرینه آ و برای پنجاب رجوع کید بص ۱۰۸ ح ۴، و محتمل است بقرینه نسخ دیگر که صواب «بَسِنجاب» باشد یعنی باسفیجاب شهر معروف ماوراء نهر سیحون، یا «بَسِنجاب» با نون بجای یاء که ظاهراً تصحیف سپنجاب و در شاهنامه و فرهنگهای فارسی همه جا بدین هیئت مسطور است،

جانبین بر قصد کور خان متفق شوند اگر سلطان پیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک پیشتر دفع او کند تا آب فناکت کوچک را^(۱) مقرر باشد برین جملت مقرر کردند و سلطان بر توانر بتاختن او لشکر می فرستاد و تاختن لشکر سلطان تا مجدود بیش بالیغ^(۲) رسید و دارالملک سلطان سمرقند شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارات عالیّه آغاز نهاد، و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر نانار افتاد خان سلطان که از سلطان عثمان آنقت می داشت در دست صباغی آمد در ایمیل^(۳) و او را در عقد آورد و بهمدیگر می بودند تا گذشته شد،

ذکر سلطان جلال الدین،

۱۰

شیطان^(۴) و سواس خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمد چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین منفذی و بر آسمان مرفاتی می جست تا خود را از لشکر بی کران بر کران کند و از دست انصباب ایشان رکاب فرار سبک گران^(۵)، هنگام انصراف از تنار و وصول f. 94a بسمرقند بر عزیمت تحوّل و فرار لشکرهای جرّار و مردان کارزار را که از سالهای مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی و ذخیره مثل این ایّامی باشد بر رباع و یقاع مقسوم می کرد و بمحافظت بلاد موسوم، و از پسران او آنک بزد^(۶) بزرگتر بود و بشهامت و صرامت بیشتر تاج فرق

(۱) کذا فی ج، ب د ز: او را، آ: سلطان را، و این غلط صریح است،

(۲) ب د: بیش بالیغ، (۳) کذا فی ج، آ: ایمیل، ب د: ایمیل،

ز: امل، (۴) کذا فی ب ج د ز، آ: سلطان،

(۵) کذا فی آ ب د ج، ز: سنگ گران،

(۶) ب افزوده: و راد، ز افزوده: و داد،

شاهی و سراج و هاج دین الهی
 سُلَاةُ ظِلِّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ إِنْ جَرَتْ * لَهُ ذِكْرُهُ بَيْنَ السَّلَاطِينِ بَخَبُوا
 وَ يَعْنُو لَهُ صِيدُ الْمَمَالِكِ خُضْعًا * إِذَا أَصْطَفَ حَوْلِيَهُ كُهُولٌ وَ شُرْخُ
 یعنی سلطان جلال الدین ملازم پدر بود و بس^(۱) و پسران دیگر زینت
 ۱۰. حیات دنیا بودند و هوس، بر اندیشه دور از هدف رشاد و منتهی سداد انکار
 می نمود^(۲) و می گفت لشکرها را در افطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل
 نا آمدن بلك از جای خود نخبیدن روی گردانیدن دلیل هر ذلیل است
 نه سیل هر صاحب دولتی نبیل و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و
 افتخام و مناجزت رای قرار نمی گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد کار
 ۱۰. لشکرهای جزا رهن باز گذارد تا پیش از آنک فرصت از دست بشود و
 پای در خلاص حیرت و دهشت بماند و در میان خلائق چون عِلْكَ
 خابنده دهان ملامت شوم و غرقه غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث
 و تدارک خطوب روزگار عابث آریم،

مگر بخت رخشنده بیدار نیست * و گر نه چنین کار دشوار نیست
 ۱۰ پدرش جواب چو آب^(۳) می داد که خیر و شر زمان را اندازه معین است^(۴)
 و نظام و قوام کارها و خلل و زلل امور را مقداری مبین^(۵) تا چنانک
 در ازل الازال مقدورست و در صفحه قضا و قدر مسطور بنهایت نکشد
 و عارضه که حادث شدست تا بغایت نه انجامد^(۶) مانعت و مدافعت و
 اهل و امهال در آن بوته^(۷) يك چاشنی داشته باشد و بتدبیر عاجزانه
 ۲۰. که ابناي آدم در حالت بؤس^(۸) و شدت از سر جهالت کنند و عاقبت

(۱) کذا فی بَ زَ، آجَ دَ کلمه «و بس» را ندارند، (۲) یعنی سلطان

جلال الدین، (۳) جَ دَ زَ «چو آب» را ندارد، (۴) بَ زَ: نیست،

(۵) بَ (بخط جدید) زَ افزوده اند: نه، (۶) کذا بعینه فی آ،

(۷) کذا فی بَ جَ دَ (?)، آ: بوته (و توه نیز ممکن است خوانده شود)، زَ: بویه،

(۸) کذا فی بَ جَ دَ اعنی «بؤس»، آ: برس، زَ: ترس،

و خاتمت آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتین ملک کدام نقش بر بساط خواهد انداخت امید نجاح و فلاح در نصور نتوان آورد و قوت و شوکت^(۱) در آن صورت يك سیرت داشته باشد و هر کمالی را نقصانی است و هر بدری را محاقی و هر نقصانی را کمالی که نا بکمال نرسد و چشم زخمی را که از تأثیر افلاك بر کره خاك ظاهر شدست و نقطه آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد و سیلاب آن فرو نگذرد و نایره آتش بلیت خامد نشود و صرصر اذیت راکد تدارك اموری که نظام آن مبدد شدست و ارکان آن منهد^(۲) گشته نه هانا از جد و اجتهاد و محاربه و جلاد جز عنا و زیادتی بلا فایده دهد چه معلوم و محقق است که اضطراب در ربه خنق جز هلاکت نیفزاید و از مباشرت توهم و تخیل جز جنون^(۳) نزیاید،

فَإِنْ تَكُنْ نَشِيتُ أَيْدِي الزَّمَانِ بِنَا * وَ مَسْنَا مِنْ عَوَادِي بُؤْسِهِ الضَّرُّ
فَفِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ * وَلَيْسَ يَكْشِفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ^(۴)
f. 94b برین منوال بچند کثرت قیل و قال کرد و البته سلطان بنخلف پسر رضا
۱۵ نی داد و باجبار اورا نگاه می داشت تا بوقتی که سلطان محمد ازین کهنه
سرای دنیا بقرارگاه عقبی رسید و از شورستان خاکی ببوستان پاکی خرامید
سلطان جلال الدین و برادران خردتر او با چند کس معدود از ابسکون
(۵) بشط آن آمدند و بدالت آنک

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و مناسب عبارت «قوت و ضعف» با «قوت و شوکت و عجز و ذلت» و نحو آن است و عبارت متن چنانکه هست ناقص است بلاشبهه،
(۲) ج ز: منهدم،

(۳) ب ج د: جز جنین جنون، ز: جز جنین جنین (کذا!)

(۴) من جمله آیات شمس المعالی قابوس بن وشکیر، انظر بتیمه الدهر
ج ۲ ص ۲۹۰ و این خلکان فی حرف الف، (۵-۵) د: سیط آن، ب
باصلاح جدید «به بسطام» و این غلط است،

وَلَا تَقْعُدَنَّ نَفْسِي الْجُفُونِ عَلَى الْقَدَى

وَفِي الْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَرُحٌّ وَصَاحِبٌ^(۱)

میخواست تا در میدان مردانگی جولانی کند و بر دوران گنبد گردان
بفرزانگی رجحان نماید مگر غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیزته بود
ه تسکین دهد و غرار^(۲) عنارا که قضا و قدر از نیام جفا آخته بود کُند کند،

وَمَا أَبْنَعِي إِلَّا الْكَرَامَةَ إِنَّمَا سَجِيَّةُ نَفْسِي حُرَّةٌ مُلِئَتْ كِبَرًا

اما داندگان دقایق و غواصان دریای حقایق دانند که چون مرد را
بخت سرگشته شود و پهلوی از بار نهی کند و پشت جفا بگرداند بهیچ روی
چشم آن نتواند داشت که باز رخساره وفا نماید، و چون دندان قهر و غدر
۱۰ تیز کرد زبان بکام چرب نری باز نهد، و تا پای برگرفت دیگر دستگیری
کند، و گردن آرم پیچید اعطاف عاطفت را تحریک واجب داند، و گره
مخاصمت بر ابروی معادات و معاندت زد لب بخند مسالمت بگشاید، و
چون سر موئی بگشت هر چند در استعطف و استرداد او تا بجان بکوشد
گوش آن نتوان داشت که باز از جهت خویشتن بینی ریش جنبانی کند،
۱۰ و اگر مقدار سر ناخنی از جای برفت انگشت فرا تدارک آن نتوان کرد،
إِذَا أَنْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكُنْ إِلَيْهِ بِوَجْهِ آخِرِ الدَّهْرِ ثَقِيلٌ^(۳)
و احياناً اگر بر خلاف عادت روزکی چند خضراء الدمن وار سبزی کند
عاقبت کار هشیماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ باشد و بر رای سلطانی نیز هم مخفی و
مستور نبود که مکابدت^(۴) با فلك ستهنك و معاندت با روزگار گردنك رنج
۲۰ و عناست و جریان امور جمله بر تقدیر و قضااست لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا

(۱) من قصيدة لأبي بكر الخوارزمي يمدح بها شمس المعالي قابوس بن وشمكير اوردها
البيني في تاريخه وقد مر بيت آخر من هذه القصيدة آنفاً (ص ۷۵ س ۱۲)،

(۲) كذا في آد، ج: عوار، ب باصلاح جديد: جراز، ز: تيغ، - غرار بمعنى
لبه شمشيرو تيزي آن وتيزي نيزه وتيرو نحو آن است،

(۳) من ابیات لمن بن اوس مذکورة في المحاسة (طبع بولاق ج ۲ ص ۷۸-۸۰)،

(۴) کذا في آد، ب: ز: مکابدت، ج: مشکوک بين آندو،

مُعَقَّبٌ مُحْكِمٌ و استرداد بخت بر باد شده نه بدست ما و شماست بلک
جهان خود دام بلاست عشوه دهی پر دغااست
زاندیشه کران کن تو که دریای جهانرا
مردان جهان دیدند ندیدند کرانه
خیره بفسوس و بفسانه چه نهی دل
کاحوال جهان جمله فسوس است و فسانه

و اقبال و دولت از خاندان نکشی نکسی تمام گرفته است و کوکب
سعادت در وبال ادبار روی بر رجعت و انحطاط نهاده امید تثبیت^(۱) آن
ممکن نه و سر منشور توتی اَلْمَلِكْ مَنْ تَشَاءُ بر جبین دولت چنگر خان و
۱۰ اولاد او مسطور و پیدا گشته چنانکه مقصود تَنْزِعُ الْمَلِكْ مِنْ تَشَاءُ بر
صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طی آن در وهم بشر مقدور نه
اما میخواست تا پسر چون پدر مطعون السنه بشر نشود و غرض سهام
ملام بندگان باری تعالی نگردد،

عَلَى طَلَابُ الْحَجْدِ مِنْ مُسْتَقَرِّهِ * وَلَا ذَنْبَ لِي إِنْ حَارَدْتَنِي الْمَطَالِبُ^(۲) f. 95a

۱۰ بدین موجبات سلطان جلال الدین چون جواز لشکر مغول بر صوب
عراق بشنید بمنقشلاع^(۳) رفت و اسی که در آن حدود یافت باولاغ گرفت
و مبشران بخوارزم روان کرد^(۴) برادران او ارزلاق^(۵) سلطان^(۶) که ولی عهد

(۱) تصحیح قیاسی، - آ ب: تثبت، ج د: ثبت، ز: ثبت، (۲) الغالب
على الظن ان هذا البيت من قصيدة ابي بكر الخوارزمي التي مر منها بيتان في ص ۷۵ و
۱۲۹، (۳) آ: بمنقشلاغ، د: بمنقشلاق، ج در متن: بمنقشلاغ، در حاشیه:
مَنْكَ فِشْلَاغْ، ب: بممنشلاغ، ز: بفشلاغ، - بمنقشلاغ شهری بوده است در
آخر حدود خوارزم نزدیک بحر خزر (یاقوت)، (۴) ب د ز افزوده اند: و،
(۵) کذا فی آ ج د (بالف وراء مهله و زاء معجمه و لام و الف و در آخر قاف)،
ب «ارزلاق» بنقدم زاء معجمه بر راء مهله ولی نقطه زاء الحاقی است، ز «ارزلاق»،
در سیره جلال الدین للتوسی در اصل نسخه وحید پاریس ص ۷۷ و ۷۹ دو مرتبه و
۸۶ «ارزلاغ»، و در متن مطبوع نهمه جا «ارزلاغ»، و در نسخ جامع التواریخ غالباً:

پدر بود و آق^(۱) سلطان با او بهم^(۲)، و از اعیان امرا بوح^(۳) پهلوان
خال ارزلاق^(۴) سلطان و کوچای^(۵) نکین و اغول^(۶) حاجب و تیمور^(۷)
ملك با نود هزار مرد قنفلی در خوارزم بودند، و سلطنت و دست خوارزم
سلطان محمد سبب تربیت ترکان خاتون بر ارزلاق^(۸) سلطان که بس
کودک بود و در دانش و آموز نه زیرک مقرر کرده بود، بوقت وصول
سلطین آراء و اهواء مختلف شد هر کس بجانبی دیگر مایل گشتند و
سبب ضعف و عجز ارزلاق^(۹) سلطان و ناسازگاری ارکان هر محکمی حاکمی
و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که بقوت و شوکت غالب بودند
و بر مرکب جهل و حماقت راکب بر آن بودند که از ایشان کاری آید و
اگر سلطان جلال الدین که رکن اقوی و جانب اشد است سلطان شود
هر کس را مقداری و مرتبه معین باشد که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و
مناصب در نصاب استحقاق قرار گیرد،

ارزلاق، (۶) از اینجا تا کلمه «سلطان» در ص ۱۲۱ س ۲ از ج ساقط است،
(۱) کذا فی ب د ز، آ: اق، ج: ندارند، (۲) یعنی ارزلاق سلطان و آق
سلطان با سلطان جلال الدین با هم بودند چنانکه صریح نسوی است (طبع هوداس
ص ۵۵، ۵۶)، (۳) کذا فی آ (?)، و ممکن است که «بوح» یا «بوجی» نیز
خوانده شود، ب: توحی، د: نواحی، ز: فوجی، ج: ندارد، در اصل نسخه
نسوی ص ۱۵: بوجی، ص ۷۹: بوجی، مطابق متن مطبوع ص ۱۱: بوجی و ص ۵۷:
توخی، (۴) کذا فی آ د، ب: ارلاق، ز: ارزلاق، ج: ندارند،
(۵) کذا فی آ ب ج د ز، ب: کوچای، (۶) کذا فی آ ب د ز، ج:
اوغل، — در تاریخ گریده (طبع برون ص ۴۹۸ و طبع گانتن ص ۴۰۲) این کوچای
نکین و اغول حاجبر (باسم اغول ملك) هردورا از پسران محمد خوارزمشاه می شمرد
و این سهو واضح است و منشأ سهو ظاهراً نقصانی بوده است در نسخه جهانگشای
که مؤلف تاریخ گریه بدست داشته است مثل نسخه ج از نسخ ما و شاید هم خود
این نسخه بعینها بدست وی بوده است، (۷) ج: تیمور، (۸) کذا فی
آ ب ج د ز، (۹) کذا فی ج د ز، آ: ب: ارلاق،

أَجْعَلُ لِلرَّجُلِ وَ النَّائِجِ الْهِنِفُ لِمَا * فَوْقَ الْحِجَاجِ وَ عِقْدُ الدَّرِّ لِلْعُنَى^(۱)
و چون اکثر حشم او و عوام^(۲) و اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و
خواص عفا که بهرور ایام حلو و سر روزگار چشید بودند و عذب و
عذاب آنرا دیک بخدمت^(۳) او راغب شدند و بر خدمت^(۴) او اقبال نمودند
و اگرچه میان برادران موافق و عهود غلاظ و شداد رفت امرای بد
اندیش نعیبه ساختند تا مغافصه بجملت جلال الدین را هلاک کنند یکی از
آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که
آن قوم را در چنین هنگامی اندیشه لجاج و عنادست نه رای موافقت و
اتحاد در انتهاز فرصتی متشمر گشت و کم تخت خوارزم و آن کاخ گرفت
و چون مردان بر راه نسا عازم شادباخ شد تا چون باستو^(۵) رسید در
پشته شایقان^(۶) با لشکر ناتار دوچار^(۷) زد و با عدد قلیل ساعتی طویل
با آن قوم محاربت نمود و بمحلهای متواتر متعاقب که اگر در آن حالت
پور زال بودی جز راه گریز نسپردی مقاومت کرد تا بوقتی که روزگار

(۱) من فصيدة لأبي العلاء المعريّ مذکورة فی دیوانه سقط الزند و البيت الذی قبل
بيت المتن بلا فاصلة :

فَرَّتَبِ النَّظْمَ تَرَّتَبِ الْجَلِيَّ عَلَى * تَخَصَّرَ الْجَلِيَّ بِلَا طَبِشٍ وَلَا خُرْقِ
الجلّی فی معنی عروس مجلوة ای رتب شعرك مراتب فن كان مخففاً فاجعل له منه
تجلیلاً و من كان یجری مجرى الرأس فاجعل له منه تاجاً و الحجاج [یفتح الحاء و
کسرهما] عظم الحجاب و من كان کالعتق فأعطه منه عقد در (شرح الخطیب التبریزی
على سقط الزند)، (۲) د این واورا ندارد و انصب همین است ظاهراً،

(۳) کذا فی آجّ ز بالتکرار، د در موضع ثانی: بر عبودیت،

(۴) کذا فی آجّ د، ب: ز: باستوا، - در معجم البلدان این کلمه اُستوا مضبوط
است و آن نام ولایتی است از خراسان که خوشان (قوجان) شهر مرکزی آنست،
(۵) کذا فی ز، آ: شاقان، د: سابقان، ب: ج: سابقان، جامع التواریخ
(Suppl. pers. 209) ورق ۱۴۰ا: سایقان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۸۶: مرج

سایع، متن مطبوع ص ۶۱: مرج سائغ، (۶) ج دو چهار،

چادر فیری پوشید

سپید عنان اژدهارا سپرد * بگرد از جهان روشنائی ببرد
و در هنگام وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ از میان آن قوم خلاص یافت، و ساعت
انفصال سلطان از خوارزم خبر احتشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و
سامان فرار نداشته بر پی سلطان پویان گشتند و روز دیگر را هم بدان
موضع با قوی که با سلطان جلال الدین مکاوحت و مکافحت کرده بودند
مقابل افتادند و آق^(۱) سلطان در خدمت ارزلاق^(۲) سلطان و اعیان
خانان چون قوم نثار دیدند بر مثال اختران از انسلال تبعهای خرشید
گریزان شدند و بیک حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست بجنگ
نا یازید پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین نثار گرفتار
گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمه ذُباب شمشیر آبدار و لقمه ذِئاب و
گفتار شدند و سلاطین بعد از دو روز که ذلّ اسار دیدند کيفر^(۳) آنچه
f. 95b پدرشان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم کرده بود برداشتند و در زیر
خاک دفین گشتند بلك در جوف سبع و ضباع ضمیم و المحکم لله ربّ
العالمین، ۱۰

اگر تند بادی برآید ز گنج * بخاک افکند نا رسیده ترنج
ستمگاره خوانیش ار دادگر * هنرمند خوانیش^(۴) اربی هنر
و سلطان جلال الدین چون بشادیاخ رسید دو سه روز باستعداد رفتن
چنانک دست داد مشغول بود نا ناگاه نیم شبی که
۲۰ نه آوای مرغ و نه هژای دد * زمانه زبان بسته از نیک و بد
بر مثال شهاب ثاقب بر مرکب توکل راکب گشت در پانزدهم^(۵) ذی
الحجه سنه سبع عشرة و ستمایه بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده

(۱) ج: ألقی، (۲) کذا فی آب دَر، ج مشکلاً: آرزلان، ۰ ندارد،
(۳) جمیع نسخ: و کيفر، (۴) کذا فی آب بالثکرار، ج د: دانیش،
ز: گویش، (۵) کذا فی دَر آ: مانردم ب ج: یازدم،

بود، از حرکت او نا وصول لشکر مغول مقدار يك ساعتی بیشتر توقف نبود چون ایشانرا معلوم شد که شهر از سلطان خالی ماندست حالی پی او گرفتند تا بسر دو راه^(۱) رسیدند که سلطان ملك ایلدرک^(۲) را با قوی آنجا بگذاشته بود تا اگر بر عقب لشکری برسد ساعتی مطارده کنند . چندانک میان او و خصم مایینی حاصل آید بعد از ساعتی ایلدرک^(۳) چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید و بر راهی دیگر که نه مهر سلطان بود روان شد و تار بر پی او بر آن عزیمت که سلطان هم ازین راه رفته باشد دوان گشتند و سلطان از راه دیگر باز آنک^(۴) اسب مرادش لنگ بود در يك منزل چهل فرسنگ پیبهد و لشکر مغول از طلب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند چون بزوزن^(۵) رسید و خواست که در زوزن^(۶) رود چندانک مراکب او را اندک استجمای حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند و بتخصّص نیز ببارۀ آن که سبب آن التماس می کرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومتی تواند کرد و از پیش و پس او بیکبارگی در نتوانند آمد بهیچ وجه رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول^(۷) برسد ایشان از آن جانب بتیر و شمشیر روی بتو آرند و ما ازین سو بسنگ از پس پشت حمله کنیم چنانک در قرآن مجید حکایت حال خضرست حتّی إِذَا آتَىٰ أَهْلَ قَرْيَةٍ أَسْأَطَعُمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا، فی الجملة چون از کرم خانۀ بزرگان وفادار زوزن^(۸) روزن غدر گشاده یافت بماسرآباد^(۹) رسید و در نیم شب حرکت کرد بامداد موغال^(۱۰) آنجا

(۱) بَ دَ : دو دره ، (۲) کذا فی آ و متن بَ ، حاشیۀ بَ : ایلدرک یا ایلدرک، جَ دَ : ایلدرک، زَ : ایلدوک، (۳) کذا فی آ بَ ، جَ دَ : ایلدرک، زَ ندارد، — ملاحظه کنید کلمۀ «الب درک» و «کار درک» را سابقاً ص ۴۱، ۴۲، (۴) بَ جَ زَ : با آنک، دَ : بر آنک، (۵) آ : روزن، دَ زَ : بروزن، (۶) آ : زوزن، دَ زَ : روزن، (۷) بَ دَ : موغال، (۸) آ : روزن، دَ : از (کذا)، (۹) کذا فی آ (?)، و ممکن است «ماسرآباد» و «ماسرآباد» نیز خوانده شود، بَ : «نایرآباد» و لی نقاط آن همه الحاقی است،

رسید تا بحدود بردویه^(۱) از مضافات هراة برفتند و ازو بازگشتند و سلطان روان شد چون بغزنین رسید و امین ملک^(۲) با پنجاه هزار لشکر آنجا بود بخدمت استقبال بیرون آمد و تمامت لشکر و رعیت بقدم او استیشار نمودند و بمکان او انتظار یافتند و سلطان دختر امین ملک را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آوازه وصول او شایع و مستفیض گشت زمره عساکر و اقوام از هر طریق یأتین من کل فج عینی، و سیف الدین اغراق^(۳) با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان متصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند،

۱۰. ز هر سو سپه شد برو انجمن * که هم با گهر بود و هم تیغ زن
و چون کار او با فرّ و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه اول نوبهار و هنگام

ج: بامریانان، د: بائرناباد، زه: ندارند، - در مجموعه از رسائل عهد تیموریّه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 1815) ذو مرتبه نام موضعی مذکور است که از قراین قریب یقین می شود که مراد همین موضع است، یکی در ورق ۱۴۴b یکی از علما را نام می برد موسوم «مولانا رکن الدین مابزنابادی» که بعراق بخدمت شاه شجاع از آل مظفر رفته بوده است و این کلمه را در کمال وضوح «مابزنابادی» با میم و الف و باء موحد و زاء مثلثه فارسی و نون و بعد از آن کلمه آباد نوشته است، دیگر در ورق ۱۴۱a که نامه از منشآت همان شخص مسطور است باسم «مولانا رکن الدین مابزنابادی» بضبط مذکور ولی باء فارسی بجای باء موحد و در آخر نامه نوشته «مسود هذا البیاض... محمد بن اسمعیل المدعو برکن الخوافی»، و از اینجا واضحاً معلوم میشود که مابزناباد از محالّ خواف است و از متن جهانگشای برمی آید که مابزناباد نزدیک زوزن است و در حقیقت خواف متصل بزوزن است پس تقریباً یقین میشود که مراد از «مابزناباد» در متن همین مابزناباد است لاغیر،

(۱۰) ج: ز: مغول، (۱) کذا فی د، آ: بردویه، ب: بردویه،

ج: ز: بردونه، (۲) ز: این ملک (در جمیع مواضع در این فصل)،

(۳) کذا فی د وهو الصواب كما سيجي، آ: ب: ج: ز: اغراق،

گماریدن^(۱) ازهار از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت پروان^(۲) روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که تَکْجَک^(۳) و ملغور^(۴) با لشکر مغول بمحاصره قلعه والیان^(۵) مشغول اند و نزدیک رسیدست که مستخلص کند سلطان بنه و انقال را در پروان^(۶) بگذاشت و با لشکر بر سر تَکْجَک^(۷) و ملغور^(۸) ناختن آورد مردی هزار از فراول نثار بکشت و چون لشکر سلطان بعدد زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردند و رود خانه میان هردو لشکر حایل بود بتیر بر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب در آمد نیم شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزاین استخراج کرد و بر لشکر تخصیص^(۹) فرمود و با پروان^(۱۰) مراجعت نمود و چون این خبر بخدمت چنگر خان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم رای او شد

خبر شد بتزدیک افراسیاب * که افکند سهراب کشتی بر آب
زلشکرگزین شد فراوان سوار * جهان دیدگان از در کارزار

(۱) رجوع کید بص ۲۹ ح ۴، (۲) کذا فی ب، ج د ز: پروان، آ: پروان، — «پروان ... سر حد بامیان است و راههای بسیار بآنجا کشد» (ورق ۱۰۹)، «فروان بفتح اوله و آخره نون بلیدة فریة من غزنة» (یافوت)، (۳) نصیح فیاسی، رجوع کید بج ۱ ص ۱۰۵، ۱۰۶، — آ اینجا: تکک، و در ورق ۲۰۵ (ج ۱ ص ۱۰۵ که تعیین قراءت نسخه آ آنجا غفلة ترك شده است): تککوک، و در درق ۱۱۰ دو مرتبه: تککک، پس معلوم میشود که نسخه آ قطعاً حرف اول این کلمه را ثاء مثناة فوقه و حرف سوم را جیم و حرف آخر را کاف میخوانده است یعنی تَکْجَک، ب: بَکْجَک، ز: تَکْجَک، ج: مَکْجَک، د: بَکْجَک، (۴) کذا فی آ ب د، ج: ثَمور، ز: طغور، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹، ۱۲۱: مولغار، (۵) کذا فی آ ب ج، د: والتان، ز: والیان، (۶) کذا فی ب، آ ج د ز: پروان، (۷) آ: تَکْجَک، ز: تَکْجَک، ب: بَکْجَک، ج: مَکْجَک، د: بَکْجَک، (۸) کذا فی ب د، آ: ملغور، ج: ثَمور، ز: طغور، (۹) ب: تخصیص، (۱۰) کذا فی ب، آ د: پروان، ج: باز، ز اصل جمله را ندارد،

شیکی قوتوقو^(۱) را با سی هزار مرد روان فرمود چون سلطان بیروان^(۲) رسید بعد از يك هفته لشکر مغول هنگام چاشنگاهی در رسیدند سلطان هم در حال بر نشست و مقدار يك فرسنگی پیش رفت و صف کشیدند و مینه‌ها بامین مَلِک سپرد و میسره‌ها بسیف الدین مَلِکِ اغراق^(۳) و در قلب بنفس خود بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن بر مرگ نهادند و چون کثرت عدد جانب بمین که بامین مَلِک مفوّض بود زیادت از لشکر مغول بود ده هزار سوار از مردان کارزار بر مینه زدند و مینه‌ها از جای برداشتند از قلب و میسره مدد متواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین^{۱۰} درین حملات بسیار کشته شد و بسیار مجادلت کردند و نهار مکایدت و مکابدت و هیچ کدام پشت بر روی خصم نکردند تا چون طشت افق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول یاسا دادند تا هر سواری بر جنیبت نمائی نصب کردند چون روز دیگر که سیّاف فلک تیغ‌را بر کله^(۴) شب راست کرد باز از جانبین^{۱۰} صف کشیدند و چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند پنداشتند مددی رسید است خایف گشتند و مشورت کردند که بهزیمت روند^(۵) و کوه‌های بسته و تیره^(۶) را پناه سازند سلطان بدان رضا نداد

(۱) آ: سیکي قوتوقو، ج: سمکي قوتو، ز: سیکي توتو، ب: د: سیکي قوبو، - متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید مجلد اول ص ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۰۸، در جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۰ دوازده یا سیزده مرتبه نام این شخص ذکر شده است اغلب با اسم شیکی قوتوقو و گاه قوتوقو نویان یا قوتوقو فقط،
(۲) کذا فی ب، ج: دَر: بیروان، آ: سروان، (۳) کذا فی آج: دَر، ب: اغراق، (۴) کذا فی آ ب ج: دَر، ز: کله، (۵) اینجا آخر جمله ساقطه از نسخه ه است و ابتدای آن درص ۱۱۹ س ۱۷ است و بجای این سقط در ه هیچ بیاضی نیست فقط بعد از بیت مذکور درص ۱۱۹ س ۱۶ یعنی حلقه زلف بار آخ ه بلا فاصله اینطور دارد: - «بعد از آنکه چنگیز خانرا از جانب سلطان محمد اندک فراغ بال حاصل شد بفکر رفع سلطان جلال الدین افناد ذکر توجّه

و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود برین بیت که
وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأْتُ وَجَاشَتْ * مَكَانَكَ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرْجِي^(۱)

f. 96b و بر قرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و بسطت
لشکر اغراق^(۲) دید بهاداران را گزین کردند و روی بر میسر
نهادند مردان اغراق^(۳) کمانها را بتیر اغراق کردند و پای افشاردند و
بزخم تیر حملا کردند و ایشان را باز داشتند و چون مغول از آن حمله
پشت نبودند^(۴) و راه مرکز خود پیمودند سلطان بفرمود تا کوس فرو
گرفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بیکبار حمله آوردند و لشکر مغول
روی برگردانیدند و در اثنای آن باز کزتی دیگر باز گشتند و بر لشکر
سلطان دوانیدند و قرب پانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان
چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخار هم در آن حال در رسید
مغولان منهزم شدند و هردو نوین^(۵) با عددی اندک بمخدمت چنگر خان
رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند، در اثنای آن میان امین الدین

چنگیز خان بحرب سلطان جلال الدین چنگیز خان میکک (ظ - تنکک) را با جمعی
از امرای لشکر بدفع سلطان جلال الدین فرستاد چون از اعراب و غیر آن از مردان
آفاق مستظهر شد بود بکروز جنگ مردانه نمودند بعد از آن رای امرا چنان قرار
گرفت که بر بالای کوهها روند و کوههای پشته و تیری را آتش و از اینجا ببعده
بعینه مانند سایر نسخ است، (۵-۷) آ: کوهها بسته و تیری، ه: کوههای
پشته و تیری، ز: کوههای بسته و سیری، ب: کوهها بسته و تیری، ج: کوهها و
بشته و بی ری، د: کوهها و پشتهها،

(۱) من ابیات مشهورة لعمر بن الإطنابة الأنصاري الخزرجي، انظر الكامل للبرد
طبع ليزيك ص ۷۵۳، وابن خلكان في حرف الميم في ترجمة ابي عبيدة التميمي
معمّر بن المنقّح طبع طهران ج ۲ ص ۲۲۸، و شواهد العيني بهامش خزنة الأدب ج ۴
ص ۴۱۵، (۲) آ: اعراق، ه: ز: عراق، ج: ندارد،

(۳) ه: ز: اغراق، (۴) كذا في ب ه، ز: کردند، ج: نمودند، د:

نمودند، آ: سهودند، (۵) گویا مقصود از هردو نوین تنکک و ملغور

است و شکی فوتوقرا که سردار ابن لشکر بود نحت السکوت گذرانیده است، رجوع
کبید بجامع التواريخ طبع برزین ج ۴ ص ۱۱۹-۱۲۵،

مَلِك و سيف الدین اغراق^(۱) سبب اسبی منازعت افتاد امین الدین ملک نازیانه بر سر ملک اغراق^(۲) زد سلطان آنرا باز خواستی نفرمود که بر لشکر قنقلیان^(۳) نیز اعتماد آن نداشت که بباز خواست تن دردهند سيف الدین ملک آن روز توقف نمود تا چون شب در آمد بر مثال جبلة بن آبهَم روی بر تافت و بکوههای کرمان و سیفران^(۴) شتافت،

تَنْصَرْتُ بَعْدَ اَتْحَقٍ عَارًا لِلطَّمَةِ * وَمَا كَانَ فِيهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا ضَرَرٌ^(۵)
و نهای احوال اغراق^(۶) در ذکری مفرد از آنجا معلوم شود، قوت سلطان از خلاف ملک اغراق^(۷) شکسته شد و راه صلاح و صواب برو بسته روی بغزین آورد بر عزیمت آنک از آب سند عبور کند و چنگر خان آن^{۱۰} غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان دانسته بر دفع و انتقام چون برق و هاج و سیل تَجَّاج اندرونی از انتقام مشغون با لشکری از قطار باران افزون روی بسطان نهاد و چون آوازه او بسطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که طاقت مقاومت آن لشکر پر کین و مقابلت پادشاه روی زمین تواند

^{۱۰} که آن شاه در جنگ نر ازدهاست * دم آهنج بر^(۸) کینه ابر بلاست شود کوه خارا چو دریای آب * اگر بشنود نام افراسیاب عزیمت عبور بر آب سند مقرر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و

(۱) آ: اغراق، (۲) آب: اغراق، (۳) آ: قنقلیان، د: قنقلیان، ز: قنقلان، ب: قنقلان، (۴) تصحیح قیاسی، رجوع کیدج ۱ ص ۱۰۸، — آ ایجا: سیفران، در ورق ۳۱۵: سیفران، ج و جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۱۲۳: سیفران، ب: سیفران، ه: ز: سیفران، د ندارد، (۵) من ابیات مشهورة لجبلة بن آبهَم آخر ملوک غسان بالشأم قالها بعد تنصره فی فصة طویلة، انظر الأغاني ج ۱۴ ص ۸-۷ و معجم البلدان فی ذیل «الشأم» و خزائن الأدب للأمام عبد القادر بن عمر البغدادی ج ۲ ص ۲۴۱-۲۴۵، (۶) آب: اغراق، ه: اغراق، اغراق، (۷) ه: بر (ظ)،

اور خان^(۱) که در برك بود با برك پادشاه جهانگیر چنگز خان مقاومت کرد شکسته با نزدیک سلطان آمد، و چون چنگز خان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش^(۲) او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبح گاهی که نور شب از عذار روز^(۳) دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده سلطان در میان آب و آتش ماند از جانی آب سند بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان بلك از طرفی دل در آتش داشت^(۴) و از جانب دیگر طرف آب بر روی^(۵) بازین^(۶) همه f. 97a سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعد کار شد و مسنعر^(۷) آتش جنگ و پیگار و چون آن شیر از ادراع کوشش^(۸) جنگ ۱. پلنگ رنگ شد و در ضرب پرده مخالف نیز آهنگ اسب انتقام زین کرد و ارتکاب افتخام گرین لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت کشور بر میهنه که امین ملک داشت حمله کردند و از جای برداشتنند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و امین ملک منهزم شد و بر جانب برشاو^(۹) زد تا مگر جان بتک پای ببرد خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در

(۱) کذا فی آب ج ده و جامع التواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۱۲۶ و نسوی ۵۵ جا در تضاعیف کتاب خود، ز: اوز خان، (۲) ده ز: پیش، ب: پیش، آج: پیش، (۳) کذا فی جمیع النسخ، و بنظر میآید که مناسب «نور روز از عذار شب» باشد، (۴) کذا فی آ، ه: و از جانی طرف آب بر روی، ج: و از طرفی دیگر آب بر روی، ز: و از طرفی دیگر آب بر روی و چشم، ب: بتصحیح الحاقی: و از طرف دیگر روی بر آب، د: اصل جمله را ندارد، (۵) کذا فی آ، سایر نسخ: با این، (۶) کذا فی آد و اصل ب، و مصنف مسنعر را (بر فرض صحت نسخه) متعدياً بمعنی افروزنده استعمال کرده است و این ظاهراً خطاست چه استعمر لازم است لا غیر، — ج: مستقر، ه: متشعر، ز: مستشعر، ب: باصلاح جدید: مستغرق، (۷) کذا فی جمیع النسخ، و مناسب شاید «پوشش» است، (۸) کذا فی ه، ج: پرشاو، د: برساو، ب: ز: برساو، آ: اینجا: برساو، و در ورق ۱۰۹a: برشاو (مثل متن)، جامع التواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۱۲۶: فشاو، — مراد پشاو شهر معروف پنجاب است،

میان آن کشته شد و دست چپ را نیز برداشتند سلطان در قلب با همتصد مرد پای افشارد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ بر راست می‌دوانید و از یسار بر قلب حمله می‌آورد و در هر حمله چند کس می‌انداخت و لشکر چنگر خان پیش می‌آمدند و ساعت بساعت زیادت می‌گشتند و عرصه جولان بر سلطان تضایق می‌گرفت چون دید که کار تنگ شد^(۱) از نام و ننگ با^(۲) دبه^(۳) تر و لب خشک در گذشت اجاش^(۴) ملک که خال زاده سلطان بود عنان او گرفت و او را باز پس آورد و سلطان اولاد و اکبادرا بدلی بریان و چشمی گریان^(۵) وداع کرد و بدالت^(۶) آنک

۱۰. إِذَا الْهَرَبُ أَمْ يَحْتَلُّ وَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ * أَصَاعَ وَ قَاسَى أَمْرُهُ وَهُوَ مُدِيرُ
وَلَكِنْ أَخُو اتَّخَمَ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا * بِهِ اتَّخَطَبُ إِلَّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ
فَذَاكَ فَرِيعُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ * إِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنَخَرُ جَاشٍ مَنَخِرُ^(۷)
فرمود تا جنبیت در کشیدند چون بر آن سوار شد کرتی دیگر در دریای بلا^(۸) نهنگ آسا جولانی کرد و چون لشکرا باز پس نشاند و عنان^{۱۰} بر تافت جوشن از پشت باز انداخت^(۹) و اسبرا تازیانه زد و از کنار آب تا رود خانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب در آب انداخت،

(۷) آج ه ز اینجا افزوده‌اند: و، د افزود: و کار، (۲) کذا فی ب باصلاح جدید، آه: و، ج ز ندارند، د اصل جمله را ندارد، (۳) کذا فی آج، ه ز: اجاس، ب: احاش، د: اجناس، نوسه ص ۱۴۸، ۱۸۶: اخش ملک (ابن خال للسلطان)،

(۴) ج افزود: با هزار درد و داغ، (۵) کذا فی آج ه ز، و دالت بمعنی گستاخی است، ب (باصلاح جدید) د: بدالت، (۶) هذه الأبيات مع التي سنذكر قريباً و مجموعها ستة أبيات من فصيحة مشهورة للأنبساط شراً مذكورة في الحماسة، انظر شرح الحماسة للخطيب التبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۴۷-۴۱، (۷) فقط در ب، (۸) ج افزود: و چتر خویش را در ربود و چوب آنرا بینداخت،

فَرَسْتُ لَهَا صَدْرِي فَزَلَّ عَنِ الصَّافَا * بِهْ جُوْجُوْ عَيْلٍ وَ مَنَّ مُخَصَّرُ^(۱)
و بر مثال شیر غیور از جیحون^(۲) عبور کرد و بساحل خلاص رسید،
فَخَالَطَ سَهْلَ الْأَرْضِ لَمْ يَكْدَحِ الصَّافَا * بِهْ كَدْحَةً وَ الْبَوْتُ خَزْيَانُ يَنْظُرُ^(۳)
چنگر خان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکنار آب دوایند مغولان
نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگر خان ایشان را منع کرد
دست بتیر بگشادند جماعتی که معاينه کرده بودند حکایت گفتند که از
بس کشتگان که در آب بکشتند از رود خانه آن مقدار که تیر می رسید
از خون سرخ گشته بود سلطان با يك شمشیر و نیزه و سپری^(۴) از آب
بگذشت،

۱۰. قَابْتُ إِلَى قَهْمٍ وَ لَمْ أَكْ آئِبًا * وَ كَمْ مِنْهَا فَارَقْتُهَا وَ فِي نَصْفِ^(۱)
و^(۲) گردون در نَعْبِ می گفت

بگیتی کسی مرد ازین سان ندید * نه از نامداران پیشین شنید
چنگر خان و تمامت مغولان از شکفت دست بر دهان نهادند و چنگر
خان چون آن حال مشاهده کرد روی پسران آورد و گفت از پدر f.97b
۱۵ پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید
ازو کارهای بسیار و فتنهای بی شمار تولد کند از کار او مرد عاقل

(۱) رجوع بص ۱۴۱ ح ۶، (۲) یعنی رود سند، شاهی دیگر برای استعمال
«جیحون» یعنی مطلق رود بزرگ بطور اسم جنس، رجوع کنید بص ۵۹ ح، و بج ۱
ص ۱۰۸ س ۲، (۳) ج افزوده: و ترکش، (۴) جمله ذیل در این
موضع فقط در نسخه ج موجود و از سایر نسخ مفقود است: —

«چون با کناره افتاد در شیب همچنان کارکار آب پیامد تا مقابل
لشکرگاه خود و مشاهده کرد که خانه و خزانه و متعلقان او غارت می کردند و چنگر
خان همچنان بر کار آب ایستاده سلطان از اسب فرود آمد و زین باز گرفت و ند
زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می کرد و چنرا بر سر نیزه کرد تنها بود
تا نماز دیگر قرب هفت کس که از آب با کار افتاده بودند با او پیوستند و تا آفتاب
زرد می بود و چون آفتاب زرد شد چنگر خان بدو نگاه می کرد و او با آن هفت
کس روان شد و گردون در نَعْب مانه می گفت آنچه»

غافل چگونه تواند بود،

بگیتی ندارد کسی را هال * مگر بی خرد^(۱) نامور پور زال

بردی هی ز آسان بگذرد * هی خویشتن کهتری نشمرد

ذکر احوال او در هندوستان،

سلطان چون از آن دو ورطه آب و آتش از غرقاب سند و نایره
بأس چنگر خان خلاص یافت و^(۲) پنج شش کس از مردان که روزگار
ایشانرا فرا آب نداده بود و صرصر نایرات فتن و بلا ایشانرا بجا
فنا نسپرده بود بدو متصل شدند چون جز تباری و اختفا در میان بیشه
اندیشه ممکن نبود يك دو روز توقف نمودند تا مردی پنجاه دیگر بدو
پیوستند و جاسوسان بخرگیر^(۳) رفته بودند باز آمدند و خبر داد
که جمعی از زنود هندو سوار و پیاده بر دو فرسنگی مقامگاه سلطان اند
و بعیث و فجور مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر کسی چوب دستی
ببریدند و مغافصه بر سر ایشان شلیخون راندند چنانکه اکثر ایشانرا
در آن کثرت هلاک کردند و چهار پایان ایشانرا و اسلحه غنیمت گرفت
و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود^(۴) و قوی بر دراز دنبال
استوار^(۵)، خبر آوردند که از لشکرهای هند دو سه هزار مرد درین
حدودند سلطان با صد و بیست مرد بریشان دوایند و بسیاررا از آن
هنود بر شمشیر هندی گذرانید و مرمت افواج خود از آن غنیمت ساخت،

(۱) کذا فی آب^(۱؟)، ج: بر (= پر) خرد، د: ز: پر هنر، (۲) د: واورا
ندارد، (۳) ب: (باصلاح جدید) ه: ز: بخرگیری، (۴) ب: (بتصحیح
الحاقی) د: بودند، ج: ه: ز: ندارند، (۵-۴) کذا فی ز، آ: وقوی بر دراز
دنبال اسوار، ب: وقوی دزار دنبال استوار، ج: وقوی پردل از دنبال استوار،
د: و بعضی پیاده و قوی از دنبال، ه: وقوی پیاده بود از دنبال استوار (کذا)،
جامع التواریخ نسخ خطی پاریس: بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند، -
دراز دنبال یعنی گاو و گاو میش است (برهان)،

وَمَنْ يَفْتَقِرْ مِنَّا يَعْشُ بِحُسَامِهِ * وَمَنْ يَفْتَقِرْ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ يَسْأَلِ
وَإِنَّا لَنَلْهُو بِالسُّيُوفِ كَمَا لَهَتْ * فَتَاةٌ يَعْقِدُ أَوْ سِخَابٍ قَرْنُفُلٍ^(۱)

چون خبر قوت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از کوه^(۲) بلاله^(۳) و رکاله^(۴) جمع شدند و در حد پنج شش هزار سوار بر سر سلطان ناختن آوردند چون خبر ایشان بشنید با سواری پانصد که داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هندورا پراگند و نیست کرد و از جوانب شُذَّاذ افراد و افراد اجناد روی بسطان دادند تا در حد سیهار^(۵) هزار مرد بخدمت سلطان متصل شدند، خبر جمعیت او چون پیدایش جهانگشای چنگر خان رسید و در آن وقت در ۱۰ حدود غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد فرمود لشکر مغول مقدم ایشان توربای نقشی^(۶) چون از آب بگدشتند سلطان قوت مقاومت ایشان نداشت متوجه دلی^(۷) شد، مغولان نیز چون آوازه گریختن سلطان بشنیدند باز گشتند و حدود ملکفور^(۸) را غارت کردند، سلطان بکنار دلی بدو سه روزه راه رسید یکی را که باسم عین الملکی موسوم شد بود برسالت ۱۰ نزدیک سلطان شمس الدین فرستاد بحکم آنک ان الکرام للکرم محل^(۹)،

(۱) السَّخَابُ فِلَادَةٌ تُتَخَذُ مِنْ قَرْنُفُلٍ وَ سُكٍّ وَ مَحَلِّبٍ لَيْسَ فِيهَا مِنَ اللَّوْلُوِّ وَ الْحَوْهَرِ
شی ۲ قال ابن الأثير هو خَبِطٌ يُنْظَمُ فِيهِ خَرَزٌ وَ تُلْبَسُهُ الصَّبِيَّانُ وَ الْحَوَارِيُّ (لسان
العرب باختصار)، (۲) آب ه افزوده اند: و، (۳) کذا فی جمیع النسخ،
(۴) کذا فی د و آ در ورق ۹۸a دو مرتبه، آ (اینجا) ج: بکاله، ب: بکاله،
ه: نکاله، ز: زنکاله، (۵) کذا هو مکتوب بعینه فی آ،

(۶) آ در ورق ۴۲a (ج ۱ ص ۱۱۲): تُرْبای نقشی، و اینجا: توربای نقشی،
د: توربای بقی، ج: تورنای توفسین، ب: بوربای توفسین، ز: تورنای
توفسین، ه: نورنای و توفسین، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۸:
دوربای نوین، (۷) ز: دهلی (فی المواضع)، (۸) کذا فی آ ب د،
ج: مکنور، ه: ملکفور، ز: مکنور،

(۹) کذا فی آ ب د (؟)، ز: ان الکرم للکرم محل، ج: ان الکرام للکرم
محل، ه: ان الکرام الکرم الحل (کذا)،

چون بحکم نصاریف روزگار حقّ جوار و تدانی مزار ثابت گشته است و اصناف چنین اضیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد موالات مصفی باشد و کوئوس مؤاخات مؤفی و در سرّا و ضرّا معاونت و مظاهرت یکدیگر التزام رود مقاصد و مطالب بحصول موصول گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مکاوحت ایشان کند شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد، و چون شهامت و صرامت سلطانی در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبه او در جهان مذکور سلطان شمس الدین چون پیغام بشنید چند روز درین مصلحت می پیچید و از وخامت آن می اندیشید و از تسلط و تورط او می ترسید چنان گفتند که عین الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد سلطان شمس الدین ایلچی با نزلهائی که در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر موضع آنک درین حدود هوائی موافق نیست و درین رقعہ موضعی که شاهرا لایق باشد نه اگر سلطان را موافق آید از حدود دیلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود را چندانک از طغاة پالک کند ۱۵ او را مسلم باشد، چون این پیغام بسطان رسید بازگشت و تا بحدود بلالہ^(۱) و رکالہ^(۲) آمد و از جوانب گریختگان لشکرها بروجع می آمدند و فوج فوج از زیر شمشیرها جسته بدو متصل می گشتند تا جمعیت او بحدّ ده هزار رسید، تاج الدین ملک خلج^(۳) را با لشکری بکوه جود^(۴) فرستاد تا آنرا غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند، و بنزدیک رای کوکار سنکین^(۵) ۲۰ فرستاد و خطبه دختر او کرد اجابت کرد و پسر را با لشکری بخدمت

(۱) کذا فی جمیع النسخ، نسخ جامع التّواریخ پاریس: بلالہ (مثل متن) و: بلالہ،

(۲) کذا فی آد، ج ه ز: نکالہ ب: بکالہ، نسخ جامع التّواریخ بیکالہ و سیکالہ،

(۳) کذا فی ه ز، ب ج د: خلج، آ: حلج، (۴) کذا فی آ ب د ه ز،

ج: جودی، نسخ جامع التّواریخ نیز همه جا «جودی»

(۵) کذا فی ب د، آ: کوکار سنکین، ه: کورکان سنکین، ج: کوکار

مسکین، ز اصل جمله را ندارد،

سلطان فرستاد سلطان پسر اورا بقتل^(۱) خانی موسوم کرد، و قباچه^(۲) امیری بود که ولایات سند بحکم او بود و دم سلطنت می‌زد و میان او و رای کوکار سنکین^(۳) مخالفتی بود سلطان لشکری را بنقص قباچه فرستاد و سر لشکر اوزبک نای^(۴) بود و قباچه بکنار آب سند يك^(۵) فرستگي اوچه^(۶) لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد اوزبک نای^(۷) با هفت هزار مرد مغافصه شیخون بسر او برد لشکر قباچه منهنم و متفرق شدند و قباچه در کشتی باکر و بکر^(۸) دو قلعه است در جزیره^(۹) رفت و اوزبک نای^(۱۰) در لشکرگاه او فرود آمد و آنرا که در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بان معسکر بیارگاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از اکر و بکر^(۱۱) منهنم

(۱) آ: بقلع، ب: ج: ز: بقلع، (۲) این کلمه را در آ بر خلاف رسم الخط قدیم خود که فرقی بین ج و چ نمیگذاشت سه چهار مرتبه «قباچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است، (۳) کذا فی ب: د، آ: کوکار سنکین، ه: کورکان سنکین، ج: کوکار مسکین، ز: کورخان سیکي، (۴) کذا فی ه، د: اوزبک مای، ب: ازبک پای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، آ: ازبک مای، و محتمل است که «ازبک مای» نیز خوانده شود، ج: ز: اصل جمله را ندارند، نسخ جامع التواریخ پاریس: اوزبک مای، اوزبک مای، اوزبک نای، نسوی ص ۹۰-۹۱، یکی از سرداران بزرگ سلطان جلال الدین را در غزوات وی در هند نام می‌برد باسم «ازبک باین» و از قراین قریب یقین است که مقصود از آن همین شخص است، (۵) آ: یکی دو مرتبه این کلمه را «اوچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است، (۶) کذا فی ه، ج: ازبک نای، د: اوزبک مای، آ: ازبک نای (یا) ازبک مای، ب: ازبک پای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، ز: نای (کذا)، (۷) کذا فی آ: ب: ج، ه: باکر و بکر، د: باکر و کرد، ز: بالرو بکرد، (۸) کذا فی آ، ب: که دو قلعه است در جزیره، ج: دو قلعه ایست در جزیره ای آجا، د: جزیره ایست و قلعه در آن جزیره، ه: که قلعه ایست در جزیره، ز: قلعه ایست در جزیره، (۹) کذا فی ه، ج: ازبک نای، د: اوزبک مای، ز: اوزبک نای، آ: اوزبک مای، ب: ازبک پای، ولی تمام نقاط الحاقی است، (۱۰) کذا فی آ: ب: ج، د: از باکر و بکر، ه: از کرومکرو، ز: از کرومکرد،

بولتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیر خان^(۱) را که از مصاف آب سند گریخته آنجا افتاده بودند باز خواست و مال طلبید قباچه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر امیر خان^(۱) و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را تعرض نرسانند، چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم یابلاغ کوه جود و بلاله و رکاله^(۲) کرد و در راه قلعه بس راور^(۳) را محاصره داد و جنگ فرمود در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد الفصه قلعه بگرفتند و تمام اهالی آن قلعه را بقتل آوردند، آنجا خبر توجه عساکر مغول بطلب او برسید مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود f.98b ایلچی قباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها^(۴) خواست قباچه ابا کرد و عاصی شد و بمصاف پیش آمد بعد از یک ساعت چالش سلطان توقف نفرمود و برفت با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند ۱۲ سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سدوستان^(۵)

(۱) کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین، و من شکّی ندارم که امیر خان سهو نسخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ۸۷-۸۸: «امین ملک» مکرّر) امین خان است و مقصود امین ملک مذکور در ورق ۹۵b، ۹۶a-b، ۹۷a، ۱۰۸b-۱۰۹b است که مصنف از اوگاه بامین الدین ملک و امین ملک و احیاناً بین ملک تعبیر می نماید و ابن الاثیر او را امین ملک خان می نامد و نسوی امین ملک و رشید الدین خان ملک و همه اسماء یک مسهوی هستند، میهنه سلطان جلال الدین بدست امین ملک بود و در وقت عبور جلال الدین از آب سند وی ببرشاوور منہزم شد در آنجا بدست مغول کشته شد (ورق ۹۷a)، و دختر امین ملک که در متن اشاره بدان میکند در حواله سلطان جلال الدین بود (ورق ۹۵b)، (۲) کذا فی آب ز واضحاً، ج: جودی و بلاله و نکاله، د: خود بلاله و رکاله، ه: جود کرد او بلاله و نکاله، (۳) کذا فی ب: ه، آ: س راور، ج: برشاوور، د: بسرارو، ز: بس (کذا)، نسخ جامع التواریخ: بسرار، (۴) ب: نعل بها، (۵) کذا واضحاً فی آب، د: سندوستان، ج: ز: هندوستان، اغلب نسخ جامع التواریخ: سدوسان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۲۴: سیستان، «و رجل [جلال الدین] صوب سیستان (متن مطبوع هوداس ص ۹۰: سیستان) و بها فخر الدین

برفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم سدوستان^(۱) بود و لاجین^(۲) ختائی سر لشکر او بود لشکر پیش اور خان^(۳) که مقدمه سلطان بود آورد جنگ کردند لاجین^(۴) ختائی کشته شد اور خان^(۵) شهر سدوستان^(۶) را محصور کرد چون سلطان برسید فخر الدین سالاری بتضرع با شمشیر و کرباسی پیش سلطان آمد سلطان در شهر فرو آمد و یکاه آنجا مقام کرد و فخر الدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان^(۷) برو مقرر داشت و بر جانب دیول^(۸) و دمریله^(۹) نهضت کرد و خنیسر^(۱۰) که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی بدریا رفت سلطان نزدیک دیول^(۱۱) و دمریله^(۱۲) فرو آمد و خاص خان را با لشکری ناختی بر جانب نهر واله فرستاد از نهر واله شتر^(۱۳) بسیار آوردند و سلطان در دیول^(۱۴) مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت خانه بود، و در اثنای این

التالاری (هوداس: السعاری) والیا علیها من قبل قباچه فلقاه بالطاعة و سلم
مفاتیحها الیه»، (۱) کذا فی ب باصلاح جدید، ه: سدوسان، آج ز: هندوستان، د ندارد، (۲) کذا فی ب ج ه ز، آ: لاجین، د اصل جمله را ندارد، (۳) کذا فی آ ب ج ه ز، د ندارد، (۴) کذا فی ب ج ه ز، آ: اورخان، د ندارد، (۵) کذا واضحا فی آ ب، ه: سدوسان، د در موضع اول ندارد و در موضع اخیر: سندوستان، ج: سند، ز: هندوستان، (۶) کذا فی آ ج ه، ب: د: دیول، ز: دیول، نسخ جامع التواریخ اغلب «دیول» مثل متن، و بعضی «دیول»، - رجوع کید بمعجم البلدان در تحت «دیبیل»، (۷) کذا فی آ ب ه، ج: ز: دمریله، د: مریله، نسخ جامع التواریخ بعضی «دمریله» و برخی «دمریله»، (۸) کذا واضحا فی آ ب، ه: خیسر، ز: خیبر، د: حنسر، ج: حسس، نسخ جامع التواریخ بعضی «حنسر» و برخی «جنسر»، (۹) کذا فی آ ج ه ز، ب: د: دیول، (۱۰) کذا فی آ ب ه، ج: دمریله، د: مریله، ز: مرابه، (۱۱) کذا فی ه ز و اغلب نسخ جامع التواریخ، آ و بعضی نسخ جامع التواریخ: شبر، ب: شیر، د: سیر، ج: غنیمت (کذا)، (۱۲) کذا فی آ ج ه، د: دیول، ب مشکوک بین دیول و دیول، ز: دیول،

حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان^(۱) در عراق متمکن شده است و اکثر لشکر که در آن بلاد اند هوای سلطان جلال الدین دارند و استحضار او کرده بودند^(۲) و نیز خبر رسید که براق حاجب بکرمانست و شهر جواشیر^(۳) را بحصار گرفته است و هم آوازه توجّه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران^(۴) برفت از عفونت هوای مخالف مبالغ از لشکر سلطان هلاک شدند، و چون خبر وصول مواکب سلطان براق حاجب رسید نزلهای بسیار پیش فرستاد و استظهار^(۵) تبجّح و استبشار نمود چون برسد از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان اجابت نمود^(۶) و عقد نکاح بست کونوال قلعه ۱۰ نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد سلطان بحصار برآمد و کار زفاف با تمام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعة^(۷) علف خوار برنشست براق حاجب بعثت آنک درد پای دارم ازو باز ماند چنانک گفته اند ع، نَعَارَجْتَ لَا رَغْبَةَ فِي الْوَعْرَجِ، در راه سلطان را از توقّف و تقاعد او و تمارض اعلام دادند سلطان دانست ۱۰ که از تخلف او خلاف زاید و از تأخیر او تا خبر باشد فساد تولّد کند بر سیل امتحان هم از راه یکی را از خواصّ باز گردانید و فرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمّم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدم براق حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور مجرب و مهذب است و بتخصیص برکار عراق ۲۰ واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمشیت آن مهمّ بتقدیم رسد براق

(۱) ب (باصلاح جدید) ج د: سلطان غیاث الدین، (۲) ه ز: کرده اند، (۳) کذا فی آ، ب د ه: بردشیر، ج: بردسیر، ز: برداشیر، - جواشیر (کواشیر) و بردشیر (بردسیر) هر دو یکی است و هر دو نام يك شهر است (باقوت در «بردسیر»)، (۴) ج بخط الحاقی: کج (= کج) و مکران، (۵) ز افزوده: و، (۶) ج بخط الحاقی در حاشیه افزوده: و سلطان جلال الدین دختر براق حاجب را قبول فرمود بالتّاس پدرش، (۷) کذا فی ب د ز، آ ج: بطالعة، ه: تا مطالعة،

جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پای است و مصلحت آنک عزیمت عراق زودتر بایتم رساند چه جواشیر^(۱) مقر سریر سلطنت را نشاید و مقام حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک را نیز از نابی و کوتوالی از قبل سلطان گیر نباشد و از من مشفق تر و این کار را لایق تر کسی دیگر نیست چه بنده قدیم ام^(۲) که موی در خدمت سلطان^(۳) سپید کرده ام و سوابق خدمات بلواحق منضم شدست و این ملک را بشمشیر مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده، رسول را باز گردانید و بفرمود تا دروازه در بستند^(۴) و بقایار که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند، چون سلطان را نه جای مقام و نه عدت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی نزدیک اتابک سعد فرستاد او پسر خویش سلغور^(۵) شاه را با پانصد سوار بخدمت او^(۶) فرستاد و عذر آنک بنفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مغالطه که کفارت آن ممکن نیست بر زلفان رفته که کسی را استقبال نکم تمهید کرد سلطان عذر او پذیرفت و سلغور شاه بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بقلب قرا انداش^(۷) خانی مخصوص گشت و چون بسر حد شیراز رسید بولایت بسا^(۸) اصناف نزلها که در خور چنان مهمانی باشد از خزاین^(۹) کسوتهای خاص و خرجی و الوان جامها و اکياس آگه بدینار و مراکب راهوار و بغال و جمال بسیار و زراد خانه و آلات بیت الشراب و مطبخ و با هرکاری غلامان خدمت از ترك و حبشی بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود درّی که در صدف

(۱) آ: جواشیر، ب: ج ده ز: کواشیر، (۲) کدا هو مکتوب بعینه فی آ،

(۳) ج: سلطان محمد، (۴) ج: بخط الحاقی در حاشیه افزوده: و بخت و گل برآورد، (۵) کدا فی آب، ج ده ز: سلغور، د: بیلغور،

(۶) ب ده بجای «او»: استقبال، (۷) کدا فی آ، ب د: فرنداش، ج:

فرنداشی، ه: فرنداش، ز: فویداش، (۸) کدا فی ج، د ز: بسا،

ب (باصلاح جدید): ه: فسا، آ: نسا، (۹) ب (بخط جدید) د افزوده: و،

خاندان کرم در حصن حصانت^(۱) بلبان عقل و رزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد^(۲) چون بدان وصلت مرابر موافقت از جانبین مبرم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفهان کرد، و در آن وقت انا بک سعد ه. پسر خود انا بک مظفر الدین ابو بکر را که حق تعالی او را وارث ملک او و چند پادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون در موقوف گردانید بود سبب آنک در آن وقت که از نزدیک سلطان محمد باز گشته بود با پدر جنگ کرد و بر پدر زخمی زد، سلطان اطلاق او التماس کرد انا بک جواب داد که هر چند فرزندانم ابو بکر اهل حق بود و موسوم سیمت ۱۰. حقوق شد و خفتانی که نشان زخم بر آن بود بفرستاد اما اشارت سلطان چون جان در تن روانست بعدما که سلطان حرکت فرماید او را با ساختگی بر عقب بفرستم و بر آنجهلت که زفان داد وفا کرد^(۳) و انا بک ابو بکر را بفرستاد^(۴)، بوقت توجّه سلطان^(۵) غلای از آن عثر الدین

(۱) کذا فی آب ج د ز، ه: حصن حصانت، - و شاید صواب «حصن حصانت»
 یا «حصن حصانت» باشد، (۲) در حاشیه ج در این موضع نوشته: -
 «حاشیه محمد منجم نوشته است از خوشه چینی خرمن عطایک (کذا) جوینی یافته این دولت تاریخ دانستن، و دختر انا بک را ملکه خاتون نام بود که جفت سلطان رستم دل جلال الدین [بن] محمد خوارزمشاه شد و سلطان دو ماه [و] نیم در اینجا مقام کرد و چون سلطان باصفهان رسید مظفر الدین ابو بکر را پدر آماده کرد [و] روان کرد باصفهان رسید و مقدار سه (?) - شش (?) سال مظفر الدین ابو بکر در ملازمت سلطان جلال الدین بود و او را همچون برادر خود بیشتر میدانست (کذا) تا انا بک سعد او را طلب کرد [و] ولی عهد خود گردانید و چون انا بک سعد در گذشت در تاریخ سنه ۶۲۷ [یا] سنه ۶۲۸ مظفر الدین ابو بکر بجای پدر بر تخت شیراز بنشست و بهترین سلفریان بود»، (۳-۴) ه این جمله را ندارد، (۴) کذا فی ب، و کلمه «بفرستاد» بخط الحاقی است، آد (بجای «بفرستاد»): در صحبت، ج: در صحبت سلطان بفرستاد، ز: بوقت توجّه سلطان بفرستاد، (۵) د افزوده: بفرستاد،

سکاز^(۱) نام او قلیج از اصفهان گریخته برسد اورا بمحضرت سلطان آوردند ترکی بود که مصوّر از عکس خور^(۲) تقدیر تصویر او کرده بود و قاسم صیاحت و ملاحات حسن اورا با یوسف هم تنگ^(۳) کرده در ضمن لطافت آب رخسار بریق آتش قرار گرفته گوئی شاعر بدین رباعی اورا خواسته است

آنها که بمذهب تناسخ فردند * دی هرفتی در نو نظری کردند
سوگند بجان یکدگر میخورند * کین یوسف حسنست^(۴) که باز آوردند
سلطان قلیج را برکشید و بخدمت خود نزدیک گردانید، تا چون باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدّین با ارکان و اعیان حشم در ۱۰. ری است جریه با سواری چند گزیه بر رسم لشکر تار از جامه سپید علمهای بسیار^(۵) برداشتند هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود تا چون f. 99b باز که در پرواز بر سر کبوتر نشیند بر سر ایشان نشست غیاث الدّین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی اشفاق و تألف نزدیک او و مادرش کس فرستاد که از اصناف اضياف ۱۰. نواری و اخفا انصاف نباشد و دیگر وجه اکنون چه وقت اختلاف است و چه جای نزاع و خلاف بامل فسیح و سینه منشرح با موضع و مقام آیند و تردّد و تخیر بضمیر راه ندهند، وجوه قوّد و محنشان اجناد هر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث الدّین دید که میلان طبایع و کشش خواطر بجاناب برادر اوست با ۲۰. معدودی چند از خواصّ قدیمی با دلی پر آذر روی بخدمت برادر آورد

(۱) کذا فی آب، د: سکمان، ه: ز: سکمار، ج: سلمان،

(۲) آد: حور، (۳) کذا فی د، آ: هم نک، ج: ز: هم نک، ه: هم

سنگ، ب: هم بیل، (۴) کذا فی آ، ب: مصر است، ج: ده:

مصریست، ز: عصرست، (۵) کذا فی آه، ز: از جامهای سپید و

علمهای بسیار، ب: از جامه سپید علمها سپید، ج: از جامه سپید علمها، د: از

علمهای جامه سپید،

سلطان هرکس را از حشم بر قدر منزلت او بداشت و جای هرکس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هرکس با سر و کار و عمل فرستاد و منشور و مثال داد و بحضور او ولایات و نواحی را امید سکوتی و استقامتی بادید آمد و منشی و مدبر ملک نور الدین منشی بود و این نور الدین پیوسته بشریب و انبهالک مشغول بود کمال الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند هنوز از خواب مستی برنخاسته بود این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان باز گشتند

فضل تو و این باده پرستی با هم * مانند بلندیت و پستی با هم
حال تو بچشم خوب رویان ماند * کانجاست همیشه نور و مستی با هم^(۱)
۱۰ و نور الدین منشی راست در حق سلطان قصیده که مطلع آن اینست
بیا جانا که شد دگر باره خوش و خرم
بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین

ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد،

در اوایل شهر سنه احدی و عشرين و ستمایه عزیمت کرد تا بجانب
۱۰ نستر^(۲) رود و زمستان آنجا مقام سازد بر سیل یزک ایلچی پهلوان را در
مقدمه با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن
گذر سلیمان شاه بخدمت او رسید و خواهر خویش را بدو داد، و چون
سلطان بشابورخواست^(۳) رسید و شابورخواست^(۴) شهری بزرگ بودست

(۱) ج در این موضع افزوده: «نور الدین منشی چون برین رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت

چون نیست بلندیت ز پستی خالی * خواهد شدن از تو دور هستی خالی
خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی * بکدم ز پریشانی و مستی خالی
(۲) کذا فی ده ز، آ: ستر، ج: شوشتر، ب: پستر، (۳) ج: بشاور،
ه: بواخواست (کذا)، (۴) ج: شاور، ه: ز و آن،

مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور رسمی بیش نماند مدّت
 یکماه آنجا مقام ساخت امرای لور^(۱) بخمدت او آمدند، چون مراکب قوی
 شدند بر راه بغداد روان شد و بر آن بود که امیر المؤمنین الناصر لدین
 الله او را مدد دهد و ازو در روی خصمان سدی سازد باعلام وصول و
 اندیشه خویش رسولی فرستاد امیر المؤمنین بر آن سخن مبالاتی نمود و
 انتقام آنچه از پدر و جدّ او در روزگار گذشته صادر شد بود هنوز در
 دل مانده بود از ممالیک که درجه امارت یافته بودند قشمتور^(۲) را با بیست
 هزار مرد از شعبان رجال و سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلال
 الدین را از نواحی ممالک او برانند و قصّاد طیور را بجانب اربیل^(۳)
 f.100a فرستادند تا مظفر الدین نیز ده هزار مرد بفرستند تا سلطان را در میانه
 گیرند قشمتور^(۴) پیش از آنک مبعاد وصول لشکر اربیل^(۵) بود مغرور
 بکثرت عدد خود و قوّت مدد سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیک
 رسید کسی نزدیک قشمتور^(۶) فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین
 جانب^(۷) استیمان است بظّل ظلیل امیر المؤمنین چه خصمان قوی دست
 ۱۵ بر آورده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکر را پای مقاومت
 ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و بمراضی او مستظهر باشم دفع آن
 جماعت کار منست قشمتور^(۸) از استماع آن نصیحت خود را کر ساخت
 و صفّ لشکر آراست سلطان را نیز بضرورت چاره کارزار و دفع کار
 می بایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوجی را در مکان
 ۲۰ بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد^(۹) بر قلب و جناحین بریشان

(۱) ج: لر، کذا فی ب ج ه ز، آ: قشمتور، د: قشمتور،
 (۲) ج: اردبیل، (۴) آ: قشمتور، د: قشمتور، (۵) ج: اردبیل،
 (۶) آ: قشمتور، د: قشمتور، (۷) کذا فی ه، آ ج د ز افزوده اند:
 استیلا و، ب افزوده: استیلاذ و (کذا،
 (۸) آ: قشمتور، د: ز:
 قشمتور، (۹) ب ج ز افزوده اند: و،

دو سه نوبت حمله برد و پشت بر گردانید لشکر قشمتور^(۱) پنداشتند تا لشکر بهزیمت رفت روی بر عقب ایشان دادند کسانی که در کین بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان بازگشت^(۲) و بر ایشان دوآید و ایشان بهزیمت شدند سلطان بر پی ایشان تا نزدیک بغداد بیامد^(۳) و از آنجا سلطان بازگشت و بر جانب دقوق^(۴) زد و آتش غارت و نهیب در آن ناحیت بر افروخت ع، وَ مُوقِدِ النَّارِ لَا تَكْزَى بِتَكْرِيتًا^(۵)، از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین با لشکر اربیل^(۶) می رسد و در مقدمه حمله روان کردست و میخواهد تا نعیه سازد و مغافصه بر سر سلطان کین گشاید سلطان بنهرا فرمود تا بر ۱۰ قرار روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوه برفت چندانکه معلوم او شد که لشکر ازو بر گذشت آنگاه با شجاعان شجاع آسای^(۷) ناخنی برد چنانکه مغافصه بسر مظفر الدین رسید و چون در قبضه اقتدار او آمد سلطان شیوه اغماص و عنورا ملتزم شد با اکرام و احترام ملوک و اورا هم در آن موضع که بود نگذاشت که فراتر آید مظفر الدین از ۱۵ صادرات افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار تأسف بر آنک تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته بودم و بر حلم و رزانت او اطلاع حاصل نداشته سلطان در مقابل آن سخنها پادشاهانه راند و سبب آنک در زمان مظفر الدین با وجود رعایای لور و کرد که خون حجاج حلال

(۱) آ: قشمتور، ب: قوشمتور، د: قشمتور، (۲-۳) کذا فی ج،
 آب ز: و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در ز «براند» بجای «بر اثر آمدند»، د: و ایشانرا منہزم و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد، ه اصل جمله را ندارد، (۴) کذا فی جمیع النسخ و المعروف فی هذه الکلمة دقوقاً او دقوقاً، (۵) صدره: هَاتِ اتَّحَدِثَ عَنِ الزَّوْرَاءِ أَوْ هَيْتَا، و الیبت مطلع فصدۃ لأبی العلاء المعریّ مذکورة فی دیوانه سقط الزند و تکزى من کزى التوم ای تضعف و فی بعض نسخ الدیوان بیکزى بالیاء، (۶) ج: اردبیل، ه ندارد،
 (۷) یعنی مانند مار، - ج: شیر آسا،

دانند راهها امن و فتنها ساکن شدست مدح و اطراء گنت بانواع شرفیات و فنون کرامات و مظفر الدین باشارت و اجازت سلطان با شهر رفت و بمخدمات بسیار از هر جنس تقرب جست، و سلطان از آن نواحی بجانب ازان و اذریبجان روان شد و در آن وقت حاکم اتابک اوزبک بود قوت محاربت او را پای نداشت جریحه از تبریز بگریخت و منکوحه خود ملکه دختر سلطان طغرل را در شهر بگذاشت ع، و اَلْفَعْلُ یَحْمِی شَوْلَه مَعْقُولاً، فی الجمله چون بدر تبریز آمد و محاصره مشغول شد و اعیان حشم اتابکی آنجا بودند محاربت سخت می کردند چون ملکه دانست که انزعاج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اتابک کوفته خاطر ۱۰ بود در خفیه نزدیک سلطان فرستاد و اظهار مکاشحتی کرد که او را با شوهرش اتابک بود و فتاوی ائمه بغداد و شام در معنی وقوع تطبیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود^(۱) نزدیک او فرستاد و ميعاد نهادند که با سلطان مصاحبه کنند و ملکه اجازت یابد تا با احوال و ائمال بنخجوان رود و بعد از آن سلطان بنخجوان آید و عقد بندد سلطان^(۲) بنشان ۱۵ انگشتی بفرستاد،

إِنَّ النِّسَاءَ وَ عَهْدَهُنَّ هَبَاءٌ * رِيحُ الصَّبَا وَ عُيُودُهُنَّ سَوَاءٌ

بعد از دو روز ملکه امرا و اعیان کبراء شهر را بخواند و گفت سلطانی بزرگ است که بظاهر شهر نزول کردست و اتابک را قوت ازعاج و اطراد او نه و اگر با او مهاده و مصاحبه نرود و شهر بغلبه مستخلص کند همان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد اگر^(۳) صلاح باشد^(۴) قضاة

(۱) یعنی وقوع طلاق را معلق بر امری کرده بود که آن امر واقع شد چنانکه صریح ابن الاثیر است در حوادث سنه ۶۲۲ (طبع نورنبرک ج ۱۲ ص ۲۸۴): «و ائمتها صح له نکاحها لانه ثبت عن اوزبک انه حلف بطلاقها انه لا يقتل ملوکا له اسمه ... ثم قتلها فلما وقع الطلاق بهذا الیهین نکحها جلال الدین»، رجوع کنید نیز بنسوی ص ۱۱۸، (۲) آج کلمه «سلطان» را ندارند، (۳-۴) فقط در ب بخط جدید،

و معارف را نزدیک او فرستیم و با او میثاقی کنیم که حرم انابکی و متّصلان او را تعرّضی نرساند و تعلّق نکند تا هر کجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنیم^(۱) آنچه رای من اقتضا نمود اینست آنچه شمارا که ارکان انابک اید^(۲) مصلحت می نماید هم باز باید گفت، تمامت متّفق الکلمه گفتند

۵ رأی ملکه رأی ملکانه است و اندیشه عاقلانه قاضی الفضاة عزّ الدین^(۳) قزوینی را که از اعیان افاضل و علمای عصر بود با جمعی حجاب نزدیک سلطان فرستادند^(۴) و التماس عفو و اغضا کردند بقراری که بملکه و متعلّقان انابکی تعرّضی نرساند تا هر کجا خواهند بروند، سلطان ملتمس ایشان را باسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا چنانک خواهند بروند، روز دیگر را ۱۰ که دست فلک تیغ خرشید از نیام آفاق برکشید اعیان و امرای انابکی و ارکان شهر یکبارگی با اصناف خدمتیّات و نثارها ببارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثارِ بشر و انطلاق و مکارم اخلاق معاينه دیدند ع، بُنِيكَ رَوْنَقَ وَجْهِهِ عَنْ بَشَرِهِ، و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوی کرد و سلطان در ۱۵ سنه اثنین و عشرین و ستمایه^(۵) در شهر آمد بکامرانی و اهالی آن بمقدم او تمهائی نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و بفتاوی ائمه بر ملکه مالک شد و راه گذر انابک را سالک، و در آن وقت انابک در قلعه النجه^(۶) بود چون خبر وصول سلطان بنخجوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد درد اندرون که بی درمان بود با ۲۰ علّت بیرون مظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصّه جان تسلیم کرد، جان عزم رحیل کرد گفتم بمر و^(۷) * گفتا چه کنم خانه فرو می آید

(۱) کذا فی دَرّ، آ: کند، ج: کند، ه: کید، ب: باصلاح جدید: شود،

(۲) کذا. هو مکوب بعینه فی آج ز (= انابکید)، (۳) ه: عاد الدین،

(۴) آ ه ز: فرستاد، (۵) کذا فی دَج، آ ب ز: اثنی عشر و ستمایه، و آن غلط

صریح است، ه: ندارد، (۶) کذا فی ب ج د ه ز و نسوی ص ۱۱۸،

آ: النجه، (۷) کذا فی ج دَرّ، آ ب: مرو، ه: که مرو،

و از روی انصاف بر منکرات افعال خاصه آنچه تعلق باهل و حرم داشته باشد در همه عادات نا محمودست و از امثال این حرکات فبیح و کارهای نا پسندیده تنفر طابع ظاهر شود و صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم کُلُّ شَيْءٍ مَّهٍ وَ مَهَّاءٌ إِلَّا النِّسَاءُ وَ ذِكْرُهُنَّ^(۱)،

ذکر احوال سلطان و گرجیان و وقع ایشان،

چون کار روزگار چنانکه عادت اوست دولت اتابکرا بزوال رسانید f. 101a و ملک اورا بسلطان جلال الدین انتقال کرد و حشم و خدم از جوانب روی بدو نهداند کفره فخره گرج طمع بر تملیک ولایت^(۲) مستحکم کردند تا ابتدا سلطان را برانند و ملک تبریز مسلم کنند و بعد از آن ببغداد روند و جاثلیق را بجای خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسیا^(۳) و حقرا باطل کنند درین تمّی زور و اباطیل غرور با اعتماد شوکت رجال و شکست^(۴) رماح و نصال جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار^(۵) مردان کار تعبیه دادند و حرکت کرد،

أَلْحَقُ أَبْلَجَ وَ السُّيُوفُ عَوَّارٍ * فَحَذَارٍ مِنْ أَسَدِ الْأَعْرَبِينَ حَذَارٍ^(۶)

۱۵ خبر چون بسلطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشد بود و اختلال احوال

(۱) این کلام بنا بر مشهور مَثَل است نه حدیث و اصل روایت در این مثل «مَهَّاءٌ» است فقط با «مَهَّاءٌ» بجای آن نه «مَهَّاءٌ وَ مَهَّاءٌ» معاً چنانکه مصنف سهواً ایراد نموده است، رجوع کنید به جمع الأمثال در باب کاف در مَثَل «كُلُّ شَيْءٍ مَّهَّاءٌ مَا خَلَا النِّسَاءَ وَ ذِكْرُهُنَّ» و لسان العرب در م ۵۰۰، (۲) کذا فی د: ز، آ: کلیسا، ج: ز، (۳) کذا فی آ، ب: شک، ه: شکست، ز: شکست، (۴) کذا فی آ، (۵) نسوی ص ۱۱۲: سَنین الف، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۸۴: ج: د: سکت، (۶) مابزید علی سبعین الف مقاتل، (۷) مطلع قصیده لأبی تمام یدح بها المعنصم، انظر ج ۱ ص ۲۸، ۲۹،

او بابتلال^(۱) مبدل نگشته با جمعی که داشت بی تفکر و تردد روی مجمع گرج کرد هنگامی که نور بام ظلمت شام را می‌راند بخوابگاه گرج رسید در دره کربی^(۲) و ایشان مست شراب و افتاده خراب،

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ * إِنَّ آمَحْوَإِثَ قَدْ يَطْرُقُنَ آمَحَارًا

۵ پیش از آنکه گرج دست بچنگ برند سلطان پای در نهاد و ایشان را دست بردی نیکو بنمود و در آن دره^(۳) کربی^(۴) غاری بود در راه گذری مضیق چون بُعد غور عقلا عمیق گرجیان همچنان سوار بر آن می‌زدند و خود را در آن می‌افکندند و سروران قتن و شتریان زمن شلوه^(۵) و ایوانی^(۶) با دیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک ۱۰ سلطان آوردند و شلوه^(۷) شبیه رجال عادی^(۸) بضخامت جثه و قامت و فحامت جاه و زعامت، چون نزدیک سلطان رسیدند^(۹) فرمود که کجاست صولت تو که گفته بودی صاحب ذو الفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار بیند شلوه^(۱۰) گفت این کار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کردند گفت دهاقین را رسی باشد که در میان جالیز^(۱۱) چشم زخم را ۱۵ سر خر آویزند حضرت بستان اسلام را شلوه^(۱۲) نیز سر خر باشد اما خود

(۱) کذا فی ب، آج ده ز: بابتلاف، - ابْتَلَّ وَ تَبَلَّلَ حَسَنَ حَالِهِ بَعْدَ الْهَزَالِ وَ بَلَّ مِنْ مَرَضِهِ وَ اسْتَبَلَّ وَ أَبَلَّ بَرًّا وَ صَحَّ (لسان باختصار)،

(۲) کذا فی آج ز و نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۵۱ و طبع هوداس ص ۱۱۱، د: کوی، ه: ندارد، (۳) آج ندارند، (۴) کذا فی آج، ه:

کربی، د: کربی، ز: کربی، (۵) کذا فی آج ز و نسوی ص ۱۱۴ و ابن الأثیر ۱۲: ۲۶۹، ۲۸۴، د: سلوه، ه: شکوه، (۶) کذا فی ب ج ه

و ابن الأثیر ۱۲: ۲۸۴ و نسوی ۱۷۶، آ: ایوانی، ز: ایوانی، د: ایرانی، (۷) آد: سلوه، ه: شکوه، ز: ندارد، (۸) کذا فی د باصلاح الحاقی و

اصل نسخه «اعادی» بوده الف را تراشیده اند، آج ه: اعادی، ز: ندارد، - عادی یعنی قدیم منسوب بقبیله عاد (لسان)، (۹) ج: د: رسید،

(۱۰) د: سلوه، ه: شکوه، (۱۱) ج: بالیز، د: پالیز، (۱۲) د: سلوه، ه: شکوه،

حَاشَى السَّامِعِينَ کون خری تمام بود، فی الجمله چون سلطان مؤید و کامران با دارالملک تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالک بر دلها رعشت و بر دشمنان دهشت غالب شد بود و لشکر او بنسبت گذشته بسیار جمع شد شلوه^(۱) و ایوانی^(۲) را اعزاز فرمود و بر اندیشه آنک ه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و اورمیه و اشنورا^(۳) بدیشان داد،

بنا پارسایان چه داری^(۴) امید * که زنگی بشستن نگردهد سپید و لشکر بسیار از پیاده و سوار مُعَدَّ و آماده کرد و شلوه^(۵) و ایوانی^(۶) را که بروفق مزاج او سخنها گفته بودند و تقبُّلها و تکتُّلها کرده و بمواعید ۱۰ عرقوبی سلطان را مغرور کرده و برسن احتیال خواسته که او را در چاه اغتیال اندازند و بروباه بازی آن شیر پلنگ جوهر را در حبلِ حیل مقید کنند در مصاحبت لشکر بفرستاد و سلطان جرید قصد خربۀ نه بزر خربۀ خود^(۷) کرد و متوجّه خوی شد و از آنجا متوجّه گرج گشت و در دون^(۸) که سر حدّ گرج است بیکدیگر پیوستند و در مقدمه سلطان ۱۵ ملک^(۹) طشت دار را برسالت نزدیک قیز^(۱۰) ملک فرستاد و قیز^(۱۰) ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود و از امیر المؤمنین ابو بکر^(۱۱) رضی f. 101b الله عنه روایت است که چون خبر بدو رسید که شاه عجم زنی است

(۱) دَز: سلوه، ه: شکوه، (۲) ز: ایوانی، د ندارد،

(۳) ه: اشنورا، د: اشنورا، ز: اشهورا، (۴) کذا فی آب ج،

د ه ز: مدارید، (۵) دَز: سلوه، ه: شکوه، (۶) ز: ایوانی،

(۷) یعنی ملکه زوجه اتابک ازبک، (۸) کذا فی آب د ه ز، ج: درون،

ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۲۸۴ و یاقوت: دین، نوی ص ۱۱۲، ۱۱۴: زون،

(۹) آج کلمه «ملک» را ندارند، (۱۰) کذا فی د فی الموضعین، ه: فیر

(= قیز)، ب: قیز، فنز، آ: فر، ج ز: فیر، - رجوع کید بیج ۱ ص ۲۱۲،

(۱۱) ه: عمر،

گفت ذَلَّ مَنْ أَسْنَدَ أَمْرَهُ إِلَى أَمْرَاءٍ، ملك طشت‌دار روزی بر لب رود خانه کَرَّ^(۱) بود قَسْبِی مست که کشیش میخوانند از نزدیک شلوه^(۲) می‌رسد با ملك طشت‌دار نَعْدِی می‌کند و میگوید نزدیک^(۳) ملك^(۴) لشکر روان کند^(۵) تا در درهٔ مارکاب^(۶) سلطان را با لشکر فرو گیریم و جزا و مکافات او بجای آریم، ملك طشت‌دار همان محظه کشیش را می‌کشد^(۷) و چون مرغ پَرَّان با نزدیک سلطان می‌رسد وقت صبحی که آواز مؤذنان مؤذیان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند^(۸) نزدیک سلطان رسید و از مصدوقهٔ حال و خدیعت فرقهٔ ضلال بیگاهانید فرمود تا اخبار و اعتبار را شلوه^(۹) و ایوانی^(۱۰) را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمود که با شما کنگاج می‌رود که بکدام راه اولیترست راه غرس^(۱۱) یا راه درهٔ مارکاب^(۱۲)، شلوه^(۱۳) و امرا^(۱۴) گفتند که بر راه غرس^(۱۵) بلادی حصین است گذر از آنجا متعذر باشد و راه مارکاب^(۱۶) اوسط راه‌هاست و بتفلیس نزدیکتر چون بآنجا رسیدیم باوازهٔ سلطان لشکر پراکنده شوند و ولایت تفلیس مسلم کنیم و مستخلص گردد، سلطان را چون حقیقت خبیث عقیدت آن منافقان معلوم شد با شمشیر که داشت برخاست

- (۱) کذا فی آ مشددًا، هـ: ز: کر، ب: د: کر، ج: ندارد،
 (۲) د: سلوه، هـ: شکوه (فی جمیع المواضع)، (۳) ج: ندارد،
 (۴) ظاهراً مقصود فیز ملك است،
 (۵) کذا فی آب د، ج: ز: کن، هـ: کید،
 (۶) کذا فی هـ، آ: مارکاب، د: مبارکاب، ج: مارکان، ب: ارکان،
 ز: رکاب، (۷) کذا فی آب ج، د: هـ: می‌کشد، ز: بکشد،
 (۸) کذا فی آب ج هـ، د: می‌کند، ز: اصل جمله را ندارد، (۹) ز: سلوه،
 هـ: شکوه، (۱۰) ز: ایوانی، (۱۱) کذا فی آب د هـ ز، ج: عرس،
 (۱۲) کذا فی آ د هـ، ج: مارکان، ز: یارکاب، ب: ارکان، (۱۳) هـ: شکوه،
 (۱۴) د: و ایوانی، (۱۵) کذا فی آب د هـ، ج: ز: عرس،
 (۱۶) کذا فی آ د هـ ز، ب: ارکاب، ج: مارکان،

و شلوه^(۱) را بدست خود ضربهها بر میان زد و بدو نیم کرد و خون او شمشیر را ملوث کرد و بفرمود تا تمامت ایشان را بدوزخ فرستادند و با امرای خود مشورت نمود تا بکدام راه روی نهد هرکس مصلحتی دیدند سلطان فرمود رای من آنست که چون ایشان از احوال شلوه^(۲) و ایوانی بی خبر باشند و منتظر آنک تا ازیشان خبری رسد مغافصه^(۳) بسر ایشان رسم، بر مصلحت دید خود برفور با ده هزار مرد پر جگر روان شدند^(۴) تا پای عقبه مدسه^(۵) که عقاب را پرواز از آن بحساب^(۶) تواند بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان، و عُوَل و عُوَل^(۷) اورا دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را سر نگونسار^(۸) از کمر می انداخت، تا وقت انفجار عیون صبح بدان فجار رسید و از جانین کار حرب سخت گشت و بتیر و شمشیر دست بگشايدند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه شُرک در شُرک فنا افتادند و اهل ضلال گریه ضلال عَطَب شدند و اولیای سلطان منصور و اودای شیطان منهور گشت اَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْفُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ،
 ۱۰ آن روز چون بشب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنک
 وَ الْفَجْرُ يَتْلُو الدُّجَى فِي إِثْرِ زُهْرَتِهِ * كَطَائِعٍ بِسَانٍ إِثْرُ مُنْهَرِمٍ^(۹)

(۱) ه: شکوه، (۲) ه: ز: شکوه، (۳) کذا فی آب ه، ج د ز: شد،
 (۴) کذا فی آ (?)، ب: بید سه، ه: بندینه، ز: بندسه، د: بندینه، ج:
 مدینه، (۵) ج: بحال (کذا)، ز جمله را ندارد، (۶) و عُوَل جمع وُعَل
 است یعنی گوزن و وُعُول مصدر وُعِلَ یُعِلُ است یعنی داخل شدن و فرو رفتن در
 جنگل و کوه و نحو ذلك، (۷) کذا فی آ ج، ب: سر نکوسار، ه: ز کلمه
 «سر» را ندارند، د اصل جمله را ندارد، (۸) من جمله ابیات سنه للامیر ابی
 المطاع بصف یوما له بدیر دمشق ذکرها التعالی فی اوّل تنبه البتیمه فی فصل محاسن
 اهل الشام و الجزیره (نسخه باریس ورق ۵۰۰)، و قبله

مَا أَنَسَ لَا أَنَسَ يَوْمَ الدَّيْرِ مَجْلِسَنَا * وَ نَحْنُ فِي نِعَمٍ تُوفِي عَلَى الْإِنْعَمِ
 وَ أَقْبَيْنُهُ غَلَسًا فِي فِتْنَةٍ زُهْرٍ * مَا شِئْتُ مِنْ آدَبٍ فِيمِهِمْ وَ مِنْ كَرَمِ
 وَ الْفَجْرُ يَتْلُو الدُّجَى الْبَيْت، قال كانت الزهرة تطلع في ذلك الوقت فقبيل طلوع

بصحرای لوری^(۱) آمدند غباری انگیزته شد که یکدیگر را کس نمی شناخت چون نسکین یافت و آفتاب بالا گرفت گرجیان را دیدند چون صید مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در هر خیل هر کس گرجی را می دید می کشت تا بدین نوع بسیار نیز نیست شدند و بر عقب یاران ه برفتند و لوری^(۲) را امان داد، و از آنجا بقلعه علیاباد^(۳) رفت استیمن کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید، و تمام ماه حرام و^(۴) صفر در لشکر مقام ساخت و چون غزّه ربیع الاول بدیدند سلطان را نمائشای شکار هوس کرد جریه با سواری چند براه^(۵) برفت و گرجیان را چون خبر شد پانصد سوار مرد ابنای جدّ و جهدر را روان کردند مگر سلطان را ناگهان ۱۰ بکند کید صید کنند و آتش اسلام را منطفی،

سوار جهان پور دستان سام * بیازی سر اندر نیارد بدام سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلابی عظیم است مگر از مهلبّ رباح دولت نسیمی از عنایت حضرت عزّت و جلالت بدمد و خاک ادبار در چشم آن خاکساران باشد محاربت آغاز نهاد و بنفس خود حملهای که یک مرد پانصدرا باز نشانند می کرد و در هر نوبت چندرا^(۶) ازیشان می انداخت لشکر سلطان را چون ازین حال خبر شد فوجی از لشکر سلطانی بمدد آمد و آن مخاذیل را هر لحظه قوم قوم می رسید تا زیادت از ده هزار^(۷) شدند و اور خان^(۸) بجوار تفلیس پناهید و بر رکنهای آن لشکر بداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از خواصّ تکبیرگویان

النهر، (۱) کذا فی آب جَدّه، ز: لور (۲) کذا فی جمیع النسخ، - و مقصود ظاهراً اهالی لوری است چه از چند سطر قبل واضح میشود که لوری نام موضعی بوده است، و عبارت جامع التواریخ این است: «سلطان بشهر لوری رفت و امان داد»، (۳) کذا فی جمیع النسخ، (۴) کذا فی ب (باصلاح جدید) جَدّه، آ واورا ندارد، ز «حرام و» را ندارد، (۵) ب (باصلاح جدید): برای، ج ز این کلمه را ندارند، (۶) ز: چندی را، ج: چند کس را، ب: چند نفر را، ه جمله را ندارد، (۷) ه: دو هزار، (۸) کذا فی جمیع النسخ،

روی بر آن مخاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه طوراً بینا و طوراً شمالاً بسیاری ازیشان را بر خاک انداخت،

دریا دیدی که کوه بارد * شمشیر بر آن ^(۱) صفت گذارد

پنداری کافتاب می‌گست * گر هیبت خود برو گهارد

۵ چون اهل گرج زخم گرز او دیدند راه گریز گرفتند چون مداخل شهر را برجال مشحون یافتند عنان بجانب جیحون ^(۲) تافتند و از ترس و هراس با سلاح و افراس خود را در آن ^(۳) آب آن خاک پایان ^(۴) بر باد می‌دادند و بآتش دوزخ می‌رفتند،

بر دل حاسد او سینه ز سهش گورست

بر تن دشمن او پوست ز بیش کفست

۱۰

و متوطنان قلعه چون آن حالت دیدند دست بچنگ بردند چون لشکر قدم اقدام در نهادند و بزخم تیر اختر دوز و ناوک جگر سوز ایشان را مضطر و عاجز کردند خزانه قیز ^(۵) ملک را در آب انداختند روز دیگر طلب امان کردند، سلطان ملتمس ایشان را مبذول داشت و بنفس خود ۱۵ بایستاد چندانک آن قوم از منازل ^(۶) سلطان در گذشتند و بحدّ ابخاز ^(۷) رسیدند، و هر دبه و قلعه که در حدود تفلیس مشحون باحزاب ابلیس بود تمامت را مستأصل کرد و حشمر غنایم بی حدّ و اندازه حاصل گشت و کشتیهای تفلیس که از قدیم الایام باز ذخایر نفایس در عمارت آن صرف کرده بودند ویران کرد و بر آن مواضع صوامع اسلام اساس نهاد، ناگاه

(۱) بَدَدَه: بدان، (۲) یعنی رود گُرّ، شاهدهی دیگر برای اطلاق

«جیحون» بر مطلق رود خانه، رجوع کنید بص ۵۹ ح، و ص ۱۴۲ و ج ۱

ص ۱۰۸ س ۲، (۳) جَزَّ «ز» آن را ندارند، (۴) کذا فی د، آج:

مایان، بَبَز: نامان، (۵) کذا فی د، ه: قز، بَب: قیز، جَز: قیر،

آ: قیر، (۶) کذا فی جَز (?)، آ: از منازل، ه: از حدّ منازل، بَب: از

مبارک، د: (آن قوم) نامبارک از (سلطان)، (۷) آ: ابخاز، ز: ابجار،

منهیان رسیدند که براق رِبْقَه وفاق از گردن برکشید است و از کرمان
بر عزم استخلاص عراق روان شد سلطان بر قصد براق مراکب براق
صفت در پیش زد و چون برق بجست و از لشکر آنچه توانست با خود
بیرون برد و چون باد عرصه خالک می بسود و چون آتش هوای بالا
می کرد و در منازل و طرق لشکر ازو باز می ماند بیهفک روز از تفلیس
بحدود کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیادت با او مصاحب نه
f. 102 براق حاجب چون آوازه سلطان بشنید خدمتیهای بسیار بخدمت او
فرستاد و تمهید عذر کرد، سلطان بر عزم استخمام^(۱) روزی چند باصفهان
آمد و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند کمال الدین اسمعیل راست
۱۰ این^(۲) قصیده مطوّل^(۳)

بسیط روی زمین گشت باز آبادان
بین سیر سپاه^(۴) خدایگان جهان
کنند تهنیت یکدگر همی بجات
بقیّتی که ز انسان بماند و از حیوان
ز باغ سلطنت این یک نهال سر بکشید
که برگ او همه عدلست و بار او احسان
برای بندگی درگش دگر باره
ز سرگرفت طبیعت توالد انسان
جلال دنیا^(۵) و دین منکبری^(۶) آن شاهی
که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان

(۱) ج: استخمام، (۲) کذا فی آج، ب: دَر: از، ه: ندارد،
(۳) ج: افزوده: که در مدح سلطان جلال الدین گفته چند بیت از آن یاد کرده
میشود، د: افزوده: این چند بیت ثبت افتاد، ز: افزوده: که مدح سلطان
(کذا)، ه: چتر سیاه، ز: چتر بلند، (۵) کذا فی آب ج د،
ه: ز: دینی، و برای وزن همین انساب است، (۶) کذا فی آ فی غایة الوضوح،
ب: مکبری، ج: منکبرز، ز: بکری، د: بی مثال (کذا)، ه: بیاض بجای

زهی معارج قدرت وراے طور کمال
 زهی معانی خوبت^(۱) برون ز حصریان
 جهان ستانا ایزد ترا فرستادست
 که چار حد جهان ملک تست روستان
 گواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی
 بنیک محضرے خود گواه می گذران
 نو عمر نوح ییابی امر آنک در عالم
 عمارت از نو پدید آمد از پس طوفان
 نو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب
 نو برگرفتی ناقوس را ز جای اذان
 حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل
 نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
 ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام
 که از مصادم^(۲) کفار گشته بد ویران
 براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند
 نهاد گام دور بر افاصی ازان
 که بود جز نو ز شاهان روزگار که داد
 قضیم اسب نر تفلیس و آب امر عمان

این کلمه، — متن مطابق آ است که اقدم نسخ حاضره است و چنانکه گفتیم در کمال
 وضوح منکبری (با میم و نون و کاف و باء موحد و راه مهمله و نون و باء منثناه
 تختنايه) دارد و برای اختلاف قراءات دیگر رجوع کنید بجاشیه آخر این جلد،
 (۱) کذا فی ج د ز (?) و نیز در دو نسخه از دیوان وی در کتابخانه ملی پاریس
 (Suppl. pers. 1117, f. 11a; Suppl. pers. 1312, f. 12b) ولی در ز و نسخه دوم دیوان
 «خوبت» با باء آخر حروف نیز ممکن است خوانده شود، — ه: خوب، ب: خوبت،
 آ: خوبت، (۲) کذا فی آ ج، ب د ه ز: تصادم،

و شمشیر دست کشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و انزلیه شرک در شرک هلاک



واهل ضلال گرنه ضلال غبط شدند و اولیام سلطان منصور و او دایر سلطان
مقهور گشت فوله تعالی او لم یروا کما اهلکنا قبلهم من القرون انهم
لیم لا یرجعون آن روز شب کشید هم اینجا نزول کردند روز دیگر در هنگام اند سپهر

جنگ سلطان جلال الدین منکبرنی با گرجیان

(نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ۶۷)

ز لعب تیغ تو در ضرب خصم شهبانست
 باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران^(۱)
 دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده‌اند و وزیر یلدرجی^(۲) که
 سلطان اورا قائم مقام خود در تفلیس بگذاشته بود باضطرار بتبریز آمدست
 ° و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده است و هرچند روز
 ناخن می‌آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است و حاجب علی اورا^(۳)
 بخود راه داده و گرجیان باز بتفلیس آمدند و مساجد را خراب و مسلمانان را
 عذاب می‌کنند، سلطان ازین اخبار موخش پریشان و بیجان^(۴) شد و در
 حال عازم اذریجان گشت،

۱۰. كَيْفَ عَيْشُ أَمْرِي * لَهُ كُلَّ يَوْمٍ * عَلَمٌ دُونَ بَلَدٍ مَشْهُورٍ
 وَإِذَا الرِّيحُ حَرَّكَتْ صَوْتَ طَبَلٍ * مِنْ بَعِيدٍ فَقَلْبُهُ مَذْغُورٌ
 يَا غَنِيًّا عَنِ الْعَسَاكِرِ وَ الْوَحْشِ * هَنِيئًا لَكَ الْهَيْبِلُ الْوَيْسُرُ
 مَنْ لَهُ كِسْرَةٌ يَعْيشُ عَنِ النَّاسِ * سِ غَنِيًّا بِهَا فَذَلِكَ الْإِمِيرُ
 سلطان چون بناوحی اخلاط رسید لشکر هرکرا می‌یافتند می‌کشتند و هرچه

(۱) در حاشیه ج در این موضع سیزده بیت دیگر از این قصیده افزوده است و در
 تکرار آن در اینجا. فائده ندیدم چه دیوان کمال الدین اسمعیل فراوان است، دره
 در اصل متن این سه بیت را اضافه دارد:

ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب * چو کودکان همه آدینه خواهد از یزدان
 سخاوت بسکم در جهان همی بخشد * زری که نقش وجودش نگشت سکه کان
 بعهد عدل [تو] گرگ از پی خوش آمد میش * چو خرس مصطبه بازی کد بچوب شبان
 (۲) کذا فی بَج، آ: بلدرجی، دَه: بلدرجی، ز: بلدرجی، نسوی اصل
 نسخه پاریس ص ۲۰۷: بلدوجن («و کان شرف الملك [وزیر السلطان] قد لُقِبَ به
 زمن خوله تلقيب تخيف») ، ص ۲۱۱: بلدوجن و بلدوجن، مطابق متن مطبوع
 ص ۲۲۶، ۲۲۹: بلدوجن (همه جا)، - جامع التواريخ اصل نسخ پاریس: بولدورجی
 و بولدوزجی، و در طبع بلوشه ص ۲۸ همه جا: بلدوزجی، (۲) ب کلمه
 «او» را تراشیده است، (۴) تصحیح قیاسی، ه: ز: سچان، ب: ج: بیجان، آ:
 بیجان، د: معان،

f. 103a می‌دیدند می‌برد تا بدر اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداخت^(۱) و دست بغارت و قتل بردند نفیر و زفیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کنند عوام نیز غوغا بر آوردند جماعتی لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارك بگذشت حشم سلطان را چندانك خواستند باز راه ندادند که در آنجا روند، و چون خبر وصول نایماس^(۲) و ناینال^(۳) بجانب عراق رسید بود و امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بتبریز آمد و از آنجا باصفهان شد و شُدَّاد^(۴) لشکر و افراد مردان هر کجا بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بری رسید و سلطان مستعد کار شد و منشتر کارزار و جمله اعیان و خانان را حاضر کرد ع، گرانمایگان را ز لشکر بخواند^(۵)، و گفت کاریست بزرگ که نصدی کرده و بلائی عظیم پیش آمده اگر تن بعجز و جبن در خواهیم داد هیچ بقا ممکن نیست باری مقاومت اولیتر و صبر اگر فضل باری یاری دهد خود ما و شما رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمائیم قال الله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، جمله یکدل و یک زفان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکرا نعبه داد و قلب و جناحین را نسوبه مینه را برادر بی وفا و همتای پر جنای خود غیاث الدین سپرد و میسر را^(۶) مستظهر کرد و خویشتن در قلب بایستاد و

(۱) کذا فی آد، ب (باصلاح جدید) ج ه ز: انداختند، (۲) کذا فی آ ورق ۱۰۷۵، در ورق ۱۰۷۵ا: نایماس، و اینجا ناماس، ب: نایماس (یا) نایماس، ج د: ناماس (مثل آ)، ه: بایماس، ز: ناماس، جامع التواریخ ۱۱۱۳ Suppl. pers. ورق ۱۱۹۵: نایماس، و در طبع بلوئه ص ۲۴: نایماس، (۳) کذا فی آ ه، ب: ناینال، ج د: ناسال، ز: اسال، (۴) آ ه: شداد، ب: سداد، د: سداد، ج: شراد، ز ندارد، - تصحیح قیاسی، (۵) ه افزوده: بر ایشان زهر در سخن باز راند، (۶) بیاض در آب، ج د ه ز بدون بیاض،

صف آراست و خواست تا مینه و میسره را فرماید تا در موافقت او در قلب و موازاة خود حمله کند برادرش غیاث الدین با ایچی پهلوان و خواصّ خویش و جمعی دیگر عنان برتافت،

إِنِّي وَتَجَرَّتِي سَعِيدًا بَعْدَ مَا * جَرَّتْ فِي غُلُوبِهِ أَخْلَاقُهُ
كَبُيْدِ شَكِّي فِي خَرَا قَدْ شَمَهُ * وَآرَادَ مَعْرِفَةَ الْيَقِينِ فَذَاقَهُ^(۱)

سلطان جلال الدین ازین سبب مستشعر شد و از لشکر منتقر و بازین^(۲) همه روی نگردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکرها یکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان در آمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست بر عقب دست چپ می‌دوانید چنانک هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در قلب افتاده و بیرون جنبیت کش کس با او نماند از جوانب بدو محیط شدند و سلطان چون نقطه در دایره یکی را از اسب می‌انداخت و دیگری را اعضا می‌خست تا از میان بچست و بلورستان افتاد و در دره^{۱۰} مقام کرد و از هزیمت یکان و دوگان ناگهان می‌رسیدند و بخدمت او متصل می‌شدند و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی بر آنک او را در معرکه انداخته اند و بعضی بر آنک گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا بتعجیل تمام پی هیچ لبث و مکث در مدّت سه شبانروز بری راندند^(۳) و از آنجا نیز متوجه نشابور شدند و باز گشتند، و سلطان بجانب اصفهان روان شد و میشران در

(۱) لأبي أحمد بن أبي بكر بن حامد من كتاب السامانية، انظر تيمية الدهر ج ۴ ص ۵، والبيت الأول هناك هكذا:

إِنِّي وَاحِدٌ بَعْدَ مَا جَرَّبْتُهُ * وَبَلَوْتُ فِي أَحْوَالِهِ اخْلَاقَهُ

(۲) جَدَّهَ زَ: با این، بَ: بازی، (۳) هَ زَ با جزئی اختلافی با یکدیگر

در اینجا افزوده‌اند: «و بعضی از لشکر به‌حاصره کاشان مشغول شدند و سه روز بگرفتند و قتل و غارت و نهب بسیار کردند و از آنجا بری رفتند»،

f. 103b مقدمه بفرستاد و او بر عقب ایشان، تمام مردان و زنان باستقبال او رفتند و مقدم او را قدوم مسرات دانستند و ذهاب بلیات،

چو دیدند ایرانیان روی او * برفندد یکبارگی سوے او

و سلطان از اکثر اعیان حشم در خشم بود فرمود تا خانان و سروران را که مقریان حضرت و نام یافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصاف هیه کار نکردند پیش او آوردند و مقنعه بر سر انداختند و گرد محلات بگردانید و جماعتی را که در عداد امارت نبودند^(۱) و در آن روز که روز فرع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدّم کرده بودند و قدمی در نهاده و بصدق دی پای داشته بعضی را لقب خانی داد و قوی را ملکی و خلعت و تشریف و ایشانرا برکشید و بازار ایشان را رواج داد، ۱۰

ذکر مراجعت سلطان با گرجستان،

و از آنجا در شهر سنه خمس و عشرين و ستمایه بگرجستان رفت و چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و رکض و اقتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و بدفع ۱۰ او يك تيغ^(۲) شد و لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکریان^(۳) و قنچاق و سونیان^(۴) و انجاز و حانب^(۵) و شام و روم^(۶) جمله مجتمع

(۱) کذا فی بَجَ دَهَ زَ، آ: بودند، و شاید همین صواب باشد چه رتبه «امیر» باین تراز «مَلِک» و «خان» بوده است نسوی گوید در مورد دیگر ص ۱۰۰: «وکان اذا الح بعضهم فی السؤال و لمح فی الطلب برضیه بزیاده فی لقبه فان کان امیراً بلقبه مَلِکاً و ان کان مَلِکاً بلقبه خاناً»، (۲) کذا فی بَ دَ زَ، ه: يك تیغ، ج: يك تیغ و يك تیغ، آ: يك تیغ، (۳) لکریان، د: لکومان، ج: کرمان، (۴) ب: سونیان، آ: سومان، ج: ه: سومان، د: اصل نسخ جامع التواریخ و طبع بلوشه ص ۲۸: سومان، ز: مریان، نسوی ص ۱۷۶: اللکر و اللان و السن، - مقصود بلاشک اقوام سوان Svanes است که یکی از قبایل معروف قفقاز است، رجوع کنید بکتاب مبسوطه جغرافی در تحت Svanes یا Souanètes یا Svanètes، (۵) کذا فی آ(؟)،

شدند و با ایشان متفق مردانی که پختگان آتش روزگار و نخبگان روز کار بودند، و سلطان بجزار ایشان بمندور^(۱) رسید نزول کرد و از قَلت آلت کفاح و عدم رجال سیوف و رماح و نکاتر سواد دشمن و تغیر احوال زمن پریشان بود و با وزیر یلدرجی^(۲) و ارکان حضرت مشورت فرمود یلدرجی^(۳) صواب در آن دید که چون عدد مردان ما صد یک ایشان نیست از مندور^(۴) بگذریم^(۵) و آب و همهر از ایشان باز داریم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که بهر جایی اند بما رسند آنکه از قدرتی و بصیرتی تمام روی بکار آرم و اندیشه کارزار کنیم، سلطان از آنجا که اقتدار او بود در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمه گوسفند اند شیرا از کثرت گله چه گله^(۶)، یلدرجی^(۷) از گفته ناسامان پشیمان شد و بجنایت آن پنجاه هزار دینار تسلیم کرد، سلطان فرمود که هر چند کار سختست و مشکل اما چاره جنگست و توکل نتوان دانست که دست کرا خواهد بود، در خزانه بگشادند و رمهای اسبان حاضر کرد و امرا و خواص با اوساط و عوام چندانک توانستند برداشتند و مستعد

ب ج: حایت، د: جانیت، د: «جانین» نیز ممکن است خوانده شود، ز ندارد، جامع التواریخ اصل نسخ پاریس: خاست و خایت، و در طبع بلوشه ص ۲۸: حایت، (۶) ب: د: ارز روم،

(۱) کذا فی ز، ب: بمیدور، ه: بمیدوز، آ: ممدور، ج: بمیدو، د ندارد، (۲) کذا فی آب، ز: یلدرجی، ج: د: یلدرجی، (۳) کذا فی ب ج، آ: ز: یلدرجی، ه: یلدرجی، د: یلدرجی، (۴) کذا فی آ و انجما، ز: مندو، ب: د: میدور، ج: میدو، (۵) ب: نکدریم، ج: نکدریم، (۶) ج در اینجا اضافه ذیل را دارد: - «و فردوسی طوسی خوش گفته است نیایی تو زان لشکر بی کراف * یکی مرد جنگی و گرز گران که پیش من آید باوردگاه * گر ایدون که یاری دهد هور و ماه سلاخست بسیار و مردم بسی * سر افراز نامی نیم کی» (۷) کذا فی ب ج، آ: یلدرجی، د: یلدرجی، ز: یلدرجی،

گشت، چون لشکرها رسیدند با طبل و بوق و جمال و نوق صف صف از پس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده لشکر سلطان را بنسبت خود از دریائی جوئی و در میدان خود گوئی می‌پندارند^(۱) قال الله سبحانه و تعالی اِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَاِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ، چون لشکر گرج در رسید لشکر سلطان نیز سلاح پوشیدند و سلطان^(۲) بمطالعه ایشان بر پشته بلند برآمد نشانها و اعلام قفچاق را دید بر زمین و بیست هزار مرد گزین سلطان قشقررا^(۳) پیش خواند و یکانان و قدری نمک بدو داد و نزدیک قفچاقان فرستاد و حقی که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان را مقید و مدلل کرده بود و سلطان بطایف حیل ایشان را از آن خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شد یاد داد و گفت^(۴) اکنون در روی من مگر قضای آن حقرا شمشیر می‌کشید لشکر قفچاق ازین سبب باز ایستادند حالی از موضع خود دور گشتند و از ایشان یکسو شد، و چون لشکر گرج صفوف بیاراستند سلطان رسولی نزدیک ابوانی که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیدید و اسباب کوفته باشید و مردان خسته امروز هم برین نمط بایستیم جوانان جنگ جوی از هر جانب يك يك در میدان آیند و بر سیل مجادله و مطارده دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کار فردا کناره^(۵)، ابوانی را این سخن نیل موافق افتاد و از جوانان کُندآور و دلبران دلاور يك سرور که با کوه بضخامت پهلوی زد در میدان آمد و ازین جانب سلطان منگوار

(۱) بَ: زَ: می‌پنداشتند، دَ: می‌دانستند جَ: دیدند،

(۲) فقط در بَ، آدَهَ زَ ندارند، جَ کلمه سلطان را بعد از «ایشان» دارد،

(۳) کذا فی زَ، آ: قشقررا، بَ: قشقررا، هَ: قشقررا، جَ: قشقررا، دَ:

قشقررا، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۹: قشقررا،

(۴) آدَهَ «وگفت» را ندارند، (۵) کذا فی بَ، جَ: کناره، آ: کناره،

هَ: بیکاره، زَ: مستعد، دَ ندارد،

زلشکر برون ناخت بر سان شیر * پیش هجیر^(۱) اندر آمد دلیر
و خلقی از جوانب نظاره کنان سلطان هم در نك اسب تکیر گویان
یکی نیزه زد بر کمر بند او * که بگسست خفتان و بر بند^(۲) او
آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد سه پسر داشت جدا جدا
• بنوبت در می آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عز و جل يك
ضربت می زد و بر عقب پدر بدوزخ می فرستاد،

با حمله باز هیبت او * شاهین قضا کبوتر آمد
ای آنک بمعرکه سنانت * دوزند چشم اختر آمد
از ناوری^(۳) دیگر بجهت کوه بیستون با نیزه مانند ستون بر مرکبی چون
۱۰. هیکل فیل در ناخت،

مَكْرٍ مَفَرٍ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعَا * كَجَلْبُودٍ صَغِيرٍ حَطَّ السَّيْلُ مِنْ عِلٍّ^(۴)
و بارگیر سلطان از کثرت تعب از اقدام باز ماند و نزدیک شد که در
شکالِ إجماع افتد و از ناور^(۵) هر لحظه حمله می آورد و سلطان بجا یک
دستی آنرا رد می کرد متواتر برین جمله حملها آورد و سلطان را زخمها زد
۱۰ و کارگر نیامد کار سخت شد و نزدیک رسید که شیطان رحیم بر سلطان
رحیم غالب شود و شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حمله او
بسلطان نزدیک رسید سلطان در نك اسب بزیر جست

یکی نیزه زد بر سر اشکبوس * سپهر آن زمان دست او داد بوس
آن زمان آواز نحسین ملائکه ارضی^(۶) ببلأ اعلی رسید و ندای اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
۲۰ الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ بِمَسَامِعِ ثَقَلَيْنِ رسید و فریقین از مشاهده این حال که
رستم زال را امثال آن میسر نبود تعجب نمودند و هر يك

(۱) آ مشكلاً: هَجِير، (۲) کذا فی آب ز، ج د ه: پیوند،

(۳) کذا فی آب د ه، ج: از ناورد، ز: از ناوردی، - از ناور بزبان گرجی

یعنی شریف و بزرگ قوم است (کاترمر در حواشی جامع التواریخ ص ۴۶۸)،

(۴) من معلقة امرئ القیس المشهورة، (۵) کذا فی ب د ه، ج ز: از ناورد،

آ: از ناور، (۶) کذا فی جمیع النسخ،

همی گفت هرکس که این رستمست * و با آفتاب سپیده دمست
و چون آن چند کس که هریک صفدری بودند و پشت لشکری در يك
f. 104b لحظه لقمه يك سوار شدند و طعمه کلاب و گفتار گشت فتل و هراس^(۱)
بر آن مدایر غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس^(۱) غایب، سلطان
هم از آن موضع بسر نازبانه اشارتی کرد مردان کار پای در نهادند و
لشکر گرج روی برگردانید آثار فتح الباب ظفر ظاهر گشت و انوار حسن
المآب نصرت چهره گشاد و در يك لحظه فضا از کشته بسیار پشته
ناهموار شد و روی زمین از خون اطلس گون گشت، و چون آن مدایر را
کار از تدبیر بگذشت و مزوران را رای از تزویر جز گریز بهنگام و
۱۰ استمساک باذیال شام و تواری در سجوف ظلام و مَا اللَّهُ بِظَلَّامٍ چاره
ندیدند اطراف و آکناف دشت و کوه از غلبه زفیر و صراخ ایشان در
تموج آمد و زمین از صهیل و شهبی بهام هایم در نرجرج، چندان غنایم
حاصل شد که باغنایم التفاتی نمی رفت و نعمت چنان عام شد که آنعام در
حساب نمی آمد، و چون بنوی^(۲) دین نبوی قوی شد و آوازه هیبت و
۱۵ حشمت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت باطراف فرستادند
ملوک و اشراف باز ازو حسابها برداشتند و سلطان از آنجا عزم
اخلاط کرد،

ذکر حرکت سلطان باخلاط و فتح آن

چون سلطان اول نوبت بر عزم عراق از اخلاط باز گشت ولایه
۲۰ اخلاط حصار آنرا افراشته بودند و باره آن انباشته کرده درین وقت
چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خویش رسولان فرستاد و بحضور

(۱) کذا بالتکرار فی ب (باصلاح جدید در موضع ثانی) ج ه ز، آ د: مراس (?)
در موضع ثانی، (۲) از سیاق عبارت واضح است که بنوی یعنی پی و اساس
دیوار است مانند بنوره و بنه و از فرهنگها ظاهراً این کلمه فوت شده است،

ایشان اشارت فرمود، از اجابت آن ندا اجانب^(۱) شهر که حکام ایشان بودند ابا نمودند و در ممانعت زدن گرفتند و دروازه‌ها بسته کردند و ندانستند که بخت خود بگد می‌زنند و از خار حَسَك^(۲) بسترند می‌سازند، چون سلطان از قبول نصیح ایشان مأیوس گشت لشکرا بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه‌ها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نفط ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختن حرب مشغول شدند از جانبین مخنقی بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون نگرگ ریزان گشت مبارزان جنگ افروز بشب و روز بر دروازه‌ها حمله می‌آوردند و شهریان نیز رد آنرا حیلها می‌کردند تا ایام و شهر برین حمله بگذشت قحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در خفیه مسرعان بیغداد و روم و شام می‌فرستادند تا بنزدیک سلطان شفیع شوند امیر المؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت تجاوز از زلات اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون سگان آن قبول طاعت نمی‌کردند و جهال اخلاطرا سبب عفونت اخلاط دماغ پر سودا شده^{۱۵} بود بستم صریح دهان گشاده بودند و بهذیان قبیح زبان کشید و بیکبارگی شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خویشان را کر ساخته بودند و بر مکاوح مصر گشته قرب ده ماه^(۳) برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطر گشتند سلطان لشکرا بفرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشان را در شهر انداختند سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصه تمام بودند فرمود تا لشکر

f. 105a

(۱) کذا فی ج ه ز، د: اخابت، آ: احاب، ب: اجابت،

(۲) کذا فی ب ج، ه: خار و خسک، د ز: خار خشک، آ: خار حَسَك، - قیاساً حَسَك و خَسَك هر دو باید اینجا صحیح باشد و آن بمعنی خاری است معروف سه گوشه و بفارسی آنرا خَسَك با خاء معجمه گویند و بعربی حَسَك با حاء مهمله و معلوم نیست کدام یک این کلمه را از دیگری اخذ نموده است مگر آنکه از قبیل توارد لغتین باشد، (۳) کذا فی آ ج د، ب ه ز: دوماه،

از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایره غضب سلطان نسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و باحتقان دمای ایشان اشارت فرمود، سلطان در سرای ملك اشرف نزول کرد و مجیر الدین برادر ملك اشرف و مملوك او عز الدین ایبك^(۱) در حصار اندرونی رفتند بی آب و زاد، مجیر الدین بخدمت سلطان بیرون آمد در حق او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عز الدین ایبك^(۲) و التماس ابقا برو و میثاق عرضه داشت، سلطان روی بمجیر الدین آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالت زر خریه مخنت از همت چگونه رخصت می یابد برو حرجی نیست چنانك خواهد میکند او داند، چون مزاج سلطان بعدم التفات بسخن^(۳) او دیدند دانستند که وقت لحاج نیست، ایبك^(۴) بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانید بود و زوبینها بدست ایشان داده تا وقت دخول تهییج فتنه کند و سلطان را ناگرفتی^(۵) زند مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرست مانع دخول ایشان گشتند و ایبك^(۶) را تنها بخدمت سلطان در آوردند بدو التفاتی نکرد و بحبس آن جماعت اشارت فرمود، تا چون جمشید افلاك قصد سفر شام کرد و خرشید املاك^(۷) عزم حلوی سفره شام و متوجه دخول ایوان با دختر ایوانی که منکوحه ملك اشرف بود آن شب خلوت ساخت و کینه که در سینه از راه دادن ملکه بود باز خواست، و صاحب بصیرت را ازین احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را بخویش راه

(۱) ب: ایربك، آ: ایك، د ندارد، (۲) آ: ایك، ب: ایربك،

(۳) آد کلمه «بسحن» را ندارند، (۴) ب: ایربك،

(۵) ب: باگرفتی، ز: گردن، د: زخی، - ناگرفت یعنی ناگهان و يك ناگاه

(برهان)، (۶) ب: ایربك، (۷) کذا فی ب باصلاح جدید،

آده: ملاك، ج ز ندارند، - املاك جمع مليك است یعنی پادشاه و ملاك

نیز صواب و جمع مالك است بهمان معنی، و مقصود از خرشید املاك سلطان جلال الدین است،

داد^(۱) دیگری ملکه را بخویش راه داد^(۱) سال باخر نرسید که مخدّره ملک اشرف در دست سلطان آمد ع، میسند بکس آنچه بخود نپسندی، مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف برداشتند و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمام خزانه سلطان باز بمال و جواهر وافر معمر شد و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نور الدین منشی فتح نامه در آن باب انشا کردست نسخه آن نقل کرده شد،

و النسخة هذه،

سپاس و حمد و ثنا آفریدگار را جلّ ذکره و علا که ظفر و نصرت را با رای دولت زای و رایات مملکت افزای ما هم عنان گردانیدست، و ۱۰ تأیید و قدرت را قرین نهضات میمون و عزمت هایون^(۲) کرده، بنهضی^(۳) کشوری در نصرف و تدبیر بندگان دولت ادامها الله می آید، و برکضی^(۴) لشکری مأسور قهر و مأمور فرمان می شود، و هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ، نا رایات ظفر نگار نصرت پیکر ما حتّما الله بالنصر بر حدود ممالك ارمن خنقان یافته است و حوالی شهر اخلاط را مدّت ۱۰ هشت ماه مرکز ساخته آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت بکرات خواندیم و مقدمات انذار و تحذیر از برای الزام حجّت و اقامت بیّنات بدفعات تقدیم فرمود تا باشد که راه سلامت خویش بدیّه بصیرت ببینند و از ره گذر عواصف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد برخیزند و از تلاطم امواج خشم حشم جهانگیر با جودی طاعت و

(۱-۱) کذا فی بَدَّهَ زَ، این جمله از آج ساقط است، و مقصود از «دیگری» حاجب علی نائب ملک اشرف است باخلاط (رجوع بص ۱۶۷ س ۶-۷)، و مقصود از ملکه دختر سلطان طغرل زوجه انا بلک از بلک است که سلطان جلال الدین بطریق مشروع یا نامشروع بعد از فتح تبریز بعقد خود در آورد (رجوع کید بص ۱۵۷)،
 (۲) بَ (بخطّ جدید) زَ افزوده اند: ما، (۳) کذا فی آ، بَ جَ دز: بنهضی،
 (۴) کذا فی آ، باقی نسخ: برکضی،
 ه: بنهضی،

عبودیت گریزند و باستغفار و استئبان پیش آیند و در بگشایند هیچ وجه
 f. 105b درین مدت مدید دعای اللّهُمَّ اَهْدِ قَوْی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ را اجابتی
 پیدا نکشت جماعت مخالفان روز بروز بر غلایت و ضلالت مصرّتر
 می‌بودند ع، لَیْقِضَ اللّهُ اَمْرًا کَانَ مَنَعُولًا، لشکری بسیار از دیار بکر و
 ° سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف
 تراکمه و انراک در آن شهر ازدحام نموده و مِنْ کُلِّ اَوْبٍ وَ وَجْهٍ فرق
 مختلف فراهم آمد و بر قوّت بازو و حصانت بارو و کثرت استعداد از
 چرخ و ناوک و منجیق و نبط و جرّهای ثقیل اعتماد نموده، و الحقّ بروج
 آن با فلک البروج در مبارات آمد و خندق آن بقعر و عمق از پشت
 ۱۰ گاو ماهی اخبار^(۱) کرده تأثیرات و تأثرات^(۲) ارضی و سماوی در تکمیل
 اسباب احکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع
 فلک استوار افتاده، سودای غرور در سویدای ضمایر مترّدان از نوعی راه
 یافته بود که جای قبول هیچ موعظت باز نداده و خیال فاسد در دماغهای
 مخالفان چنان نمکن یافته که اندیشه صواب در نگجید، تا در آخر جمادی
 ۱۵ الاولی که حشم جهانگیر نصرّمُ اللّهُ و قَوّامُ رخصت جنگ یافتند و
 فرمان شد که هرکس بجای خویش نقب بردارند و هر قوی بموضع خویش
 راه جویند شیران خدم و دلیران حشم [که] از امتداد مدت مقام ستوه شد
 و بوسایط و وسایل التماس اجازت جنگ می‌کرده مدت سه شبانروز بر
 محاربت مصابرت نمودند و بر مضاربت مٹاشرت کرد و از جوانب بشهر
 ۲۰ راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی که وقت طلوع
 برجها و شرف^(۳) بطالایع اعلام و سناجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته

(۱) کذا فی بَدّ، آ: اخبار، ج: اجتياز، ز: خبر، (۲) تصحیح قیاسی،
 - آ ب ج ز: تأثیرات و نایرات، ه: تاثرات و تأثیرات،
 (۳) تصحیح قیاسی، - ج د ز: برجهای شرف، و شاید این نیز صواب باشد، آ ب ه:
 بر چهار شرف،

بود و از جوانب شهر گیراگیر و نعره برخاسته مخالفان دولت بقلعه که در میان شهرست تحصن نمودند و حشم منصور لا زال منصوّرًا بغارت و تاراج مشغول گشت، هرچند اهالی اخلاط از اصراری که بر غلایت نمودند جای مرحمت نداشتند رای عطف داد گستر بر جان ایشان بیخشود^۵ فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج باز داشتند فیضی از سحاب مکرمت بی دریغ نصیب حال آن ستم دیدگان گشت همگان بجای خویش آرام گرفتند و دعای دولت قاهره شید الله ارکانها ورد ساخت، جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و در مرحمت شامل گشوده دیدند باعثندار و استغفار رَبَّنَا ظَلَمْنَا لَنَا گویان گشتند رای زلت بخشای سعادت بخش^{۱۰} بریشان ترحم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغراض رفت و بدین مکرمت بی اندازه در امید بر همه مجرمان باز گشاد برادران ملک اشرف محیر الدین و تقی الدین و عزّ الدین ایبک و صاحب ارزن و امیر اقسام بأسرهم و اجمعهم و اسد عبد الله^(۱) و تمامت ارکان ملک بنی ایوب امروز روعًا او طوعًا در سلك عبودیت منتظم اند و بجانی که بخشیده ایم و امانی^(۲) که یافته اند دست برداشته مزید قدرت و جهانداری و دوام دولت و کامگاری ما میخواهند، بدین نهضت مبارک اقلیمی بدین شگرفی در مالک موروث و مکتسب زادهای الله بسطه افزود تا نه بس دیر زود مالک شام و روم در تصرف بندگان دولت خلدهای الله و نصرهم خواهد آمد، چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان را آید^{۲۰} الله فرستادیم تا این بشارت بأمرا و اکابر و صدور و معارف و قضاة f. 106a و رؤسا و مشایخ و ازکیا و اعیان و معتبران و کافه اهالی همدان عمرها الله و احسن احوالهم رساند همگان بدین الطاف که از حضرت آفریدگار عزّ و علا در حقّ ما می فرماید شادی و اهتزاز نمایند و بمولات دولت

(۱) ز: و عبد الله، — «اسد بن عبد الله المهرانی» (نوی ص ۲۰۰)؛

(۲) کذا فی بده ز، آ: مالی، ج: نانی،

قاهره لازالت راسخة البیان ثابتة الأركان که طوایف امرا فواید آن
عامست مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بینزایند
ان شاء الله تعالی وحده،

ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم،

° چون فتح گرج بر دست سلطان مبسر شد^(۱) و آن چنان قوی که^(۱)
بمناعت جانب و حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست
نصاریف زمان و طواریق حدثان در امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید
شام و روم با ایشان از بیم قتال و باس راساً براس کرده بلك بعجز و
قصور روی نافته^(۱) بمتابعت او گردن نهادند^(۱) و فتح اخلاط نیز پیوند
۱۰ آن فتوح و غیوق آن صبح شد هیبت او در آن اقالیم شایع شد و
خشونت و باس او مستفیض، ملوک روم و شام بر متابعت مدینه السلام
تحف و هدایا مطایا فی مطایا^(۲) بجناب سلطنت و بارگاه با
تمکین و مکنت او روان کردند و حضرت او بار دیگر ملجأ کرام و کبار
شد^(۳) و حشم او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خراین موفور و
۱۵ نواحی بعدل او معمور شد^(۳) و از فضلا یکی راست این رباعی در آن وقت،
ای شاه جهان جمله بکام تو شود * گردون سنبهند غلام تو شود
صبرست مرا که سکه عالمیان * آراسته و خطبه بنام تو شود
و سلطان از اخلاط بجانب ملازجرد^(۴) آمد و از آنجا بخرنبرت^(۵) و

(۱-۱) فقط درب باصلاح جدید، (۲-۲) فقط در آد، و ظاهراً این جمله
مصراع است، (۳-۳) این جمله از آج ساقط است،
(۴) آ: ملاد جرد، ب: بلاد جرد، ج: بلاد جزد، د: ملاجرد، ه: خرد،
ز: جرد، - نام این شهر را مؤلفین عرب باختلاف تعبیر ملازجرد و ملازکرد و
منازجرد و منازکرد نوشته اند و همه اسماء بلك مسهی است، (۵) آ: بحر تیرت،
د: بحر تیرت، ب: بجهه تیرت، ج: مجد تیرت، - تصحیح قیاسی،

سلطان را ضعیفی مستولی شده بود، و در اثناء آن سلطانِ ارز روم قضای حقّ را که او وقت محاصرهٔ اخلاط بمدد علوفه و کوشی^(۱) نشانده بود بانواع مبرّات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت که سلطان علاء الدین با ملوک حلب و شام مصالحت کرده‌اند و بر قصد سلطان موافقت نموده و در جمع عساکر منشهر شده و پیوسته تهدید می‌نمایند که اگر سلطانرا بر در اخلاط بعلوفهٔ ارز روم مدد نرفتی اورا سامان اقامت ممکن و میسر نشدی، با قوّت ضعف و ضعف قوّت هم از آنجا براند، چون لشکر بیابان موش رسید شش هزار مرد که متوجه مدد شام بودند بر مرز لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در يك لحظه همرا ۱۰ بقتل آوردند، بعد از چند روز که لشکر ییکدیگر نزدیک رسید سلطان روم و ملک اشرف و سلاطین و ملوک آن مالک ییکدیگر رسیدند و چندان آلت و ساز و عدّت و عتاد جمع کرده و مردان مرتّب که در حساب نیایند و بر بالای پشته صف کشیدند و نفاط و چرخ انداز با سپرهای گاو^(۲) در پیش بایستادند از سوار و پیاده، چون وقود کارزار در التهاب آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در نسیم آید و غنچهٔ آمال در نسیم سلطان خواست که از عمار ییرون آید و بر زمین نشیند ماسکهٔ قوّت چندان نبود که بامساک عنان وفا نماید عنان چون کار از دست برفت و اسب بی اختیار روی باز پس کرد و گاهی چند برفت خواصّ گفتند که يك ساعتی سلطان را آسایش باید داد چندانکه اقامتی حاصل ۱۰ شود و علمهای خاصّ بدان سبب باز گشت میمنه و میسره چون آن حال مشاهده نمودند پنداشتند سلطانست که منهزم شد ایشان نیز برگشتند و

(۱) کذا فی آه (۲)، ز: کوشی، د: کویستر، ب: ج این کلمه را ندارند، - چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود کوشی (بر فرض صحّت نسخه) بمعنی آذوقه و علوفه و سیورسات و نحو ذلك باید باشد ولی آیا این چه کلمه‌ایست فارسی یا ترکی یا غیر آن معلوم نشد، (۲) ز: با گاو سپرها،

هنوز لشکر خصمان بر آنک سلطان حیلۀ ساخته است تا ایشان را بهامونی
 کشد منادی از لشکرهای ایشان برآمد که هیچ کس از جای نجنبد و بر
 عقب ایشان نرود، چون لشکر سلطان پراگند شد و بهر طرف روی
 نهادند امکان مقام نیارستند سلطان حیران بماند ضرورت^(۱) روی باز پس
 نهاد و متوجّه اخلاط شد و جماعتی را که بحفاظت آن موسوم بودند باز
 خواند و بجوی شد برادران ملك اشرف محیر الدین را باعزاز باز گردانید
 و تقی الدین را بشفاعت امیر المؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت
 داد و حسام الدین قهری^(۲) بگریخت و منکوحه او که هم شاخ^(۳) ملك
 اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت بافنون عاطفت و مرحمت
 ۱۰ باز فرستاد و عزّ الدین ایبک در قلعه دزمار^(۴) قرین دمار شد، عجب
 بودی اگر روزگار یاری دادی و بآخر بازی از زیر حقه پیرون نیاوردی،
 چرخ مبارا نمی دهد بارے * نیست دشوار^(۵) بر فلك خواری
 گله کردم که بخت من خفتست * ای دریغا نماند بیداری
 سنگ ماندست ای فلك بر من * عجب افتاد اگر نمی بارے
 ۱۰ سلطان را خود از صدمه که بر رخسار بخت او لطمه بود هنوز هیچ اندمال
 حاصل نشده که خبر رسید که جورماغون^(۶) نوین از آب آمویه گذشت
 وزیر شمس الدین^(۷) بلدرجی^(۸) را بحفاظت قلعه کبران^(۹) موسوم فرمود
 و حرم آنجا بدو سپرد و سلطان بتبریز آمد و باز آنک^(۱۰) میان او و

(۱) کذا فی آب ج د، ز: ضرورت، (۲) کذا فی د، آب: قهری،
 ز: قهری، ج: قهری، (۳) کذا فی آ ج ه، د: هم ساج، ب: باصلاح
 جدید، ز: هم وشاح، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۱: دختر، (۴) آ:
 دزمار، ه: دزمار، - معجم البلدان این کلمه را دزمار بتشدید زاء ضبط میکند،
 (۵) ب ج ز: دشوار، (۶) د: جورماغون، (۷) نسوی ص ۱۰۱ بیعد
 لقب ابن وزیر ناصر الدین می نویسد، (۸) کذا فی آ ج، ب: ز: بلدرجی، د: بلدرجی،
 (۹) کذا فی آب د، ج: کبران، ز: مشکلا: کبران، -
 «کبران مدینه باذریبجان بین تبریز و یلقان» (باقوت)، (۱۰) یعنی با آنکه،

امیر المؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیک ایشان فرستاد بعلام عبور لشکر پادشاه^(۱) و پیغام آنک لشکر جرّار از عساکر تار در کثرت و شوکت چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند^(۲) نه امصار و مردان این طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم دلهای متمکن شدست و چون من از میان برخیزم بدست شما مقاومت ایشان ممکن نشود و من شمارا سدّ اسکندرم از شما هرکس یک فوج با علمی مدد دهند تا چون آوازه موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان کُند شود و لشکر ما نیز قوی دل، وَ قَدْ قَضَيْنَا مَا عَلَيْنَا، و اگر درین باب تهاون نمایند خود ببینند آنچه ببینند،

۱۰ شما هرکسی چاره جان کنید * خرد را بدین کار پیچان^(۳) کنید و هیاهات هیاهات در هر سینه که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلهای بیخ آن را آب داده از بار آن جز خار ثار^(۴) و زخم روزگار چه توقع کنی، و جای را که بزهر قاتل آگه کنی شراب بابل [از آن] چه طمع داری، و اعتذار و استغفار بعد از اثارت ثار مرهی است که بر کشتگان^{۱۵} طعان و ضراب نهند و نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند، وَ لَسْتُ وَ إِنِّ أَحَبُّ مَنْ يَسْكُنُ الْغَضَى * بِأَوَّلِ رَاجٍ حَاجَةً لَا يَنَالُهَا^(۵) f. 107a دولت با قوّت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگر خان کلمه ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطانرا یأس و خیبت بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بسراب^(۶) رسید است، بر آب^(۷) سلطان نیز متوجّه

(۱) کذا فی آد، و مقصود از «پادشاه» چنگیز خان است برسم معهود مصنف که غالباً از «پادشاه» مطلق اورا میخواهد، ج: مغول، ه: ز: تار، ب: اصل جمله را تغییر داده است، (۲) ماندن در اینجا متعدی است یعنی باقی گذاردن،

(۳) د: ب: بیجان، ب: بیجان، آ: بحان، ج: ز: درمان، - تصحیح قیاسی،

(۴) کذا فی آد ه: ز: ج: خار ثار، ب: (باصلاح جدید): خار جفا و آزار،

(۵) رجوع کنید بشرح الحاشیه للتبریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۱۴۸، (۶) کذا

فی جمیع النسخ، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۲: بسراو، - سراو همان سراب

ناحیت بشکین^(۱) شد و در سرائی که شب وصول نزول کرد سر سرای
 فرود آمد سلطان از آن نظیر کرد و دانست که علامتی است که شُرُفات
 شَرَف او در انحطاط است و حَبَّالِی^(۲) امانی اورا عارضه اسقاط، دولتی
 است که دیرها برآمد تا ناعیان حَیْن و ناعیان یَیْن نعی زوال بزفان
 احوال بگوش دولت فرو گشته و کوس نوبت شاهی در خاندان دیگری
 فرو کوفته، و اظهار تجلّدا چنانک مرغ گلو بریده طپیدنی کند نزد دی
 ی کرد و چون وحشی در دام افتاده را که صیّاد باز بچه و مضحکه را رسن
 فرا او گذارد تا او بنشاط طفره کند و چون بغایت رسد باز کشد
 روزگار مکار با او همان ی کرد و اورا اغلوطه ی داد قال عَرَّ مِنْ قائل
 ۱۰ حَتّٰی اِذَا فَرِحُوا بِهَا اُوتُوا اَخْذَنَا هُمْ بَغْتَةً فَاِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ، فی الجملة روز
 دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج روز مقام لشکر مغول از عقب
 او نزدیک رسید سلطان بارگاه و بنگاه را بیکاه روز بر جای بماند و
 بکوهستان قبان^(۳) در آمد مغولان چون بنگاه سلطان خالی یافتند حالی
 عنان باز یافتند، و زمستان سنه ثمان و عشرين و ستمایه در ارمیه و اشنو^(۴)
 ۱۰ مقام ساخت و بر وزیر شرف الملک بلدِرجی^(۵) که اورا بر سر حرم

شهر معروف آذربایجان است و در معجم البلدان فقط بهین هیئت یعنی «سراو»
 مسطور است، (۷) یعنی فوراً و سریعاً، رجوع کنید بص ۲۶ س ۶،
 ص ۷۱ س ۳، (۱) ز: بشکن، ج: شکین، آ: بسکن، ب (باصلاح
 جدید): ه: مشکین، د: نسکینی، جامع التواریخ طبع بلوше ص ۲۲: پیشکین، -
 بشکین ناحیه ایست معروف در آذربایجان در حدود خلخال واردیل که اکنون مشکین
 گویند و در قدیم نام آنجا وراوی بوده است چون بشکین گرجی حاکم آنجا شد بدین
 اسم معروف گردید (رجوع کنید بتره القلوب حمد الله مستوفی و معجم البلدان در
 تحت «وراوی»)، (۲) حَبَّالِی بنتج لام جمع حَبَّالِی است و ظاهراً در متن
 حَبَّالِی امانی باید خواند بکسر لام و اماله الف چه بغیر این فرض بایستی «حبلائی
 امانی» نوشته شدی برای تصحیح اضافه بامانی، (۳) کذا فی د، ب (باصلاح
 جدید): ه: قبان، آ: فان، ز: فان، ج: نسا (کذا!!)، (۴) کذا فی
 آد، ب (باصلاح جدید): اشنویه، ه: اشنوه، ز: اشوه، (۵) آب:

نامزد قلعه کبران^(۱) کرده بود افتراقی کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازۀ او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسلطان رسید چون سلطان بدان حدود رسید یلدرجی^(۲) از ترس سلطان و هول این احدوئه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی خواست سلطان بوقو^(۳) خانرا بالتماس او در فرستاد تا او را بعنف^(۴) و نصیحت بیرون آورد چون بمرباط دواب اصحاب رسید او را آنجا بداشتند مشاهیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند یکان یکان ازو منقطع گشتند تا وزیر چنانک بود بیود سلطان جلال الدین این معنی فرمود که یلدرجی^(۵) را از حضیض ضعت بأوج ۱۰ رفعت و از پایۀ سنساف بدرجۀ ذروۀ^(۶) اشراف رسانیدم تا مکافات نعمت^(۷) کرد و فرمود تا وشاقان حضرت خیل او را بغارت دادند و او را در قلعه بکوتوال سپرد و بعد از یکچندی بتضرب و سعایت حساد و غمز و وشایت اضداد تسلیم حبس ابد کرد بلک زندان لحد و بعد از مدتی بر آن فعل پشیمان شد، و سلطان متوجّه دیار بکر گشت و چون ۱۵ حشم مغول با نزدیک جورماغون^(۸) رسید بر مراجعت و ترك مبالغت و استقصا در طلب سلطان بازخواست بلیغ نمود که مثل چنان خصی که ضعیف شد باشد و ستور تباری و استخفا بروی حال فرو گذاشته هم در

یلدرجی، ج د ده: یلدرجی، ز: یلدرجی، - رجوع بص ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۲،
 (۱) کذا فی ب د، ج ه ز: کبران، آ این کلمه را ندارد، - رجوع بص ۱۸۲،
 (۲) کذا فی ج، آ ب: یلدرجی، د ه: یلدرجی، ز: یلدرجی، (۳) تصحیح
 قیاسی مظنون، - آ: بوقو، ب: بوتو، د: قوتر، ج: بور، ه: نویر، ز: نون،
 جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۲، ۴۳: بوقو (مثل متن) با نسخه بدلهای: قوبر، قوبر،
 (۴) کذا فی آ ج، ب ه ز: بنعیف، د: بتعسف، (۵) آ ب: یلدرجی،
 ز: یلدرجی، ج د ه: یلدرجی، (۶) ب باصلاح جدید: بذروۀ درجۀ،
 ج ز: بدرجۀ و ذروۀ، ه: بذروه و درجۀ، (۷) ب بخط جدید افزوده:
 در حرم و خزینۀ خیانت کرد دیگر در حق او عنایت نباید،
 (۸) کذا فی ب ه ز، ج: جرماغون، آ: حورماغون، د: حورباعون،

آن وهلت چگونه اورا مهلت دهند و در جست و جوی سبیل غفلت
برزند^(۱) نامیاس^(۲) و اعیان امرارا با جماعتی از اترک پُر کین چون کینه
کشان افراسیاب از گرگین بر عقب او چون برق بفرستاد، و سلطان بر
سبیل یزک بوقو^(۳) خان را باز گردانید بود تا از مراجعت و مبادرت
لشکر مغول استکشافی کند چون باذریبجان رسید خبر دادند که از
عراق نیز دمامه افتراق زده‌اند و ازیشان نه درین نواحی اثری و نه
درین حدود خبری است بوقو^(۴) خان بی سلوک شارع احتیاط که بر
امنای حضرت بلک بر امرای دولت واجبست و عین فرض باز گشت
و سلطان را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار

۱۰. بیاراست رامشگری شهریار * شد ایوان بکردار باغ بهار
وَأَسْتُ أَحِبُّ الْسُّكْرَ إِلَّا لِأَنَّهُ * يُخَدِّرُنِي كَيْلًا أَحَسَّ أَدَى الْيَمِينِ
و آورده‌اند که روزی متوکل یکی را از خواص خود در کار ملاهی و
اقبال در مناهی باز خواست می‌فرمود آن شخص گفت إِنَّمَا أَسْتَعِينُ عَلَى
الدَّهْرِ بِالْهَزْلِ لِأَنَّ مَقَاسَةَ هَيَوْمِ الدُّنْيَا لَا تَتَأَنَّى إِلَّا بِشَيْءٍ مِنَ السُّرُورِ أَمَا
۱۰ جای بر جای تفاونست، فی المجهله ارکان و سروران بر موافقت سلطان
در معاطات کووس محامات نفوس مهمل ماندند، و با بی نوائی کار
بنوی^(۵) راه نوارا آهنگ کشیدند، و در استعداد آلت جنگ جنگ در
دف و چنگ زدند، بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مَبْطُنَات^(۶)

(۱) بَ جَ زَ: ورزند، هَ: بورزید، (۲) کذا فی بَ، آدَ: نامیاس، جَ:

نامیاس، هَ: تاییاس، زَ: ناماس، (۳) تصحیح قیاسی، - آ: بوقو، بَ:

ویار، دَ: یوبار، هَ: توتر، جَ: بور، زَ: بویر، نسوی اصل نسخۀ پاریس

ص ۲۹۸: مرغو، ص ۳۰۰: برغوا، طبع هوداس ص ۲۲۰، ۲۲۱: برغو،

(۴) تصحیح قیاسی، - آ: بوقو، بَ: بویر، هَ: توتر، زَ: بویر، دَ: یوبار،

جَ: بویر، (۵) کذا فی آ هَ زَ (رجوع بص ۱۷۴ ح ۲)، دَ: نسوی، بَ:

بیوی، جَ: بنوبی، (۶) کذا فی آ جَ دَ زَ، بَ: منطقات، هَ: منطقیات،

دِقَاق^(۱) را بر مُرْهَفَاتِ عِتَاق^(۲) برگزید، از صُراحی خون صُراح جوشید و ایشان راح پنداشتند، از رگ چنگ ناله زاری آمدیم و زیری خواندند، همان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمد زین بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده آبکار و عُونِ حرب و قتال را عوض آبکار و عُونِ رَبَّاتِ الْحِجَال گرفته اکنون بر خلاف معهود بزم بر رزم برگزید، زخم ایام را مرهم از مُدَام کرده، نیش دشمن کای را از نوش دوستکای^(۳) فراموش کرده، طَرَبِ آونار بر طَلَبِ آونار ترجیح نهاده، کُمِيتِ عَتِيقِ بر کُمِيتِ عَتِيقِ^(۴) اختیار کرده و یکی راست درین حال

شاهان می گران چه برخواهد خاست

وز مستی هر زمان چه برخواهد خاست

۱۰

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

دو سه روز در غرور سرور بگذشت ناگاه آبستان^(۵) شبان بچگان طوارق حدثان بزداند و در نیم شبی که^(۶) محلّ سلطان عقل مرحل شیطان جهل گشته بود و سویدای دل مرکز سودای انسانی شد و مراکبِ آرای^(۷) جهان آرای مُلَجَمِ بلجام هوای نفسانی گشته و سکر از تدبّر و تدبیر امیر و وزیر را فراغت داده و لشکر خواب عالم دماغ فرو گرفته جمله مردان و

(۱) کذا فی ز، آب د: رفاق، ج: زفاق، ه: وفاق، - مُبَطَّنَات جمع مُبَطَّنَه است یعنی زن میان باریک و دِقَاق هم (بر فرض صحت نسخه) جمع دَقِيق است که مصنّف قیاساً بهمان معنی استعمال کرده است ولی ظاهراً دَقِيق بمعنی باریک اگر مطلق و بدون قید استعمال شود از صفات غیر ذوی العقول است و در نعت ذوی العقول بدین معنی خَیص و ضَامِر و مُبَطَّن استعمال کند، (۲) مُرْهَفَات

یعنی اسبان لاغر میان و عِتَاق یعنی اسبان نجیب و کریم الأصل،

(۳) دوستکای شرابی است که با دوستان بنوشند (برهان)، (۴) کُمِيت

اوّل بمعنی شراب است و ثانی بمعنی اسب سرخ رنگ (کهر) و عَتِيق اوّل بمعنی کهنه و

قدیمی است و ثانی بمعنی نجیب و اصل، (۵) ب د: آبستان، آ: استان،

ج: بسان، (۶) آج د این «که» را ندارند، (۷) جمع رأی،

اکثر مردان از سرمستی پای بسته و دست شکسته شده تا وقت آنکه چو يك بهره از تیره شب درگذشت * شباهنگ بر چرخ گردان بگشت لشکر نثار مردان کار و بوئس و باس بر سر قوی فارغ از طلايه و پاس رسیدند مقدم ایشان نایماس^(۱) و عجب آن بود که چون قان جورماغون^(۲) را بدفع سلطان نامزد می فرمود و امرا معین روی بنایماس^(۳) آورد و فرمود که از میان همه کار سلطان بدست تو مکئی شود و همچنان بود، و از حزم و تیغ بر آن که آن جماعت نیز در ترقب و تحفظ باشند بی قیل و قال مانند دیب نمل در آمدند اورخان^(۴) از وصول ایشان با خبر شد حالی بیالین سلطان رفت و او در خواب اول شب فارغ از آنک

ع، اِنَّ الْخَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ اَسْحَارًا،

f.108a وَ نَوْمٌ اَرَى فِيهِ خِيَالَ مَسْرُوقٍ * اَلَّذِي جَنَى مِنْ يَفْظَةٍ تَجْلِبُ الْوَسَنَ

چون بتکلیف از رقدت انتباه یافت و از قدرت قهار اشتباه برخاست و معاینه دید و دانست که دامن تدیر در چنگال تقدیر سخت است و مرکب رای در پای قضا عاجز و سهام حیل که بر کان امکان بر کار^{۱۵} شده بود بهدف مقصود ناریسید در کار شکست و میان او و سلامت بلا حایل شده و بمنزل شر نازل شدست پیش از وصول بشام مهمان بیگانه سحر خورد و امن و امان بر سبیل تر حال در حال کمر بست اما این نوبت مهمان شیرگیر بود و میزبان بر^(۵) خمار شکن تدیر آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد ازین گرم سری^(۶) در باقی کند و

(۱) کذا فی ب، آ: ناماس، ه: ناماس، د: یاماس، ج: ز: ناماس،

(۲) ج: جورماغون، د: جورماغون، (۳) کذا فی ب، آ: ناماس،

ه: ناماس، ج: ناماس، د: به ناماس، ز: ناماس، (۴) کذا فی

ب، د، آ: اربرخان، ج: بورخان ه: توترخان، ز: بورخان، نسوی اصل

نسخه پاریس ص ۲۳۱ مطابق متن مطبوع ص ۲۴۳-۲۴۴ پنج شش مرتبه: ارخان،

جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۳ سه مرتبه: «اورخان» مثل متن، (۵) ج

«بر» را ندارد، (۶) کذا فی آ د ه ز، ب: کرم سردی، ج: گرم و سرد،

با دلی چون کوره آهنگران در تفسیدن و چشمی چون کوزه شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و ندبه طویل روان شد و معشوقه ملک را بدرود کرد بلك زرع اقبال را بدرود،

لَوْ أَغْمَضْتَ مُقْلَةَ اللَّيَالِي * عَنَّا زَمَانًا فَتَسْتَطِيبُ

۵. ای روز جوانی که شبت خوش بادا * دیدار من و تو با قیامت افتاد

و چون سلطان با اندک فوجی روان شد اور^(۱) خان را فرمود تا چندانک سبقتی گیرد علم را از جای نخبانند^(۲) و مقاومتی کند، بر وفق آن اشارت طرفه العینی کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول بر آنک او سلطانست چون پشت برگردانید ایشان دوان شدند و چون عقاب بر آفتاب روان

۱۰. چون دانستند که پای از دست داده‌اند و پی گرفته باز گشتند و بینگاه

آمدند و اعیان و اجناد و ارکان ملک را بر شمشیر گذرانیدند و طعمه ذباب و لقمه ذئاب گردانید، عنقای کبریا که در دماغ خیالی هریک بیضه نهاده بود از فرخ فرخ بی ادراک بیضه الدیک شد^(۳)، و هر امانی

که ازین جهان فانی توقع کردند خاک گشت و لباس حیا بدندان فنا ۱۵. چاک، پیش ازین اگر در رفعت بنات النعش بودند اکنون باری ابناء

النعش شده اند و خاک و خاشاک را^(۴) فرش،

برین گونه گردد هی چرخ پیر * گهی چون کمانست و گاهی چو تیر
گهی مهر و نوش است و گه کین و زهر * بدین سان بود چرخ گردن دهر^(۵)

و سلطان مرحوم از استیفای تمنی محروم

۲۰. با دلی از ستم و غصه گیتی بدو نیم * بیم آنست هنوزش که بجان باشد بیم

(۱) کذا فی بَدَز، آ: ارسر، ج: بور، ه: تور، (۲) ز: نخبانند،

آ: نخبانند، د: نخبانند، (۳) یعنی از روی جوجه فرخ برخاسته در پی

بدست آوردن تخم خروس یعنی شیء محال شد: «بَيْضَةُ الْعُفْرِ هِيَ بَيْضَةُ الدِّيكِ بَيْضُهَا فِي عَمْرٍ مَرَّةً وَاحِدَةً وَفِيلٌ إِنَّمَا هُوَ كَقَوْلِهِمْ بَيْضُ الْأَنْثَى فَهُوَ سَمَلٌ لِمَا لَا يَكُونُ»

(لسان باختصار) (۴) آ ب ج ه ز «را» را ندارند، (۵) ج ه ز این بیت را

ندارند،

روی در راه نهاد، وفای دنیا برین نط بُود جنای آن توانست که چون باشد، دام حبایل را جهان نام نهاده‌اند و شبك غوایل را زمان چنانك مرکز غوم را دل گفته‌اند و محل^(۱) اندیشه‌ها را جان،
ای گشته وجود من همه یکا نو * آن^(۲) غم كد بس^(۳) من ندانم یا تو
غم حلقه دل گرفت دل گفت درآی * بیگانگی نیست تو مائی ما نو

نه برآم كه كشد هیچ زمن * آنچه بر ما ز صروف زم‌نست
دور آسایش و آرامش نیست * موسم آفت و دور فتنست
يك جهان پر شر و شورست از آنك * دولت شاه جهان منحنست f. 108b
ای جوانمرد بدان کین شر و شور * همه سوز دل يك پیر زنست

۱۰. وَ مِنْ عَجَبٍ يُفْنِي^(۴) اَلْعَجَبَ اِنْسَانًا * نُحِيلُ ذُنُوبَ اَلْاَحَادِثَاتِ عَلَى اَلْزَمَنِ
وَ نُنْحِي عَلَيْهِ بِالْهَلَامِ وَ عِنْدَهُ * كَعَامٍ عَلَى فِيهِ وَ لَوْ رُزِقَ اَللَّسَنُ
وَ هَلْ هُوَ اِلَّا كَاتِبُ اَدَمَ عَاجِلًا^(۵) * وَ كُلُّ بِاَسْبَابِ اَلْمُنِيَةِ مُرْتَمِنٌ

و در خامت حالت او اختلاف است بعضی میگویند چون بکستان [آمد]
آمد شبانه در موضعی که نزول کرد گردان طع در استلاب لباس او
کردند^(۶) و او را زخی محکم بر سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و
چه صید را شکار، و این عجب نیست هر کجا هائی است در چنگال جفدی

(۱) کذا فی آج، بَدَهَ ز: محمل، (۲) دَ: این، (۳) کذا فی
آب دَ ز (پس - ظ؟)، جَ این بیت را ندارد، هَ اصل رباعی را ندارد،
(۴) کذا فی ج هَ، آ ز: یعنی، دَ: یعنی، بَ: بی، (۵) کذا فی جیع
النَّخ (؟)، - قائل این ابیات معلوم نشد و فریب یقین است که دوبیت مذکور در
ص ۱۸۶، ۱۸۸ از بقیه همین ابیات است، (۶) در حاشیه ج در این موضع
نوشته: - «و سلطان تحقیق بر دست گردان شهید شد چرا که چون سلطان را شهید
میکند حرم سلطان ملکه خاتون با معدودی از آن راه بجانب روم افتاد و اناك
مظفر الدین ابوبکر مرد فرستاد و خواهر را از روم بشیراز آوردند و تحقیق شد
سلطان هان بود که بطمع جامه نادانسته آن بدبختان شهید کردند
چو شاهین باز ماند از پریدن * زگنجشک لکت (کلا) باید کشیدن»،

منهنست و هر کجا شیری از پیگار کلبی ممنع، و استنباط این از آنست که آن جماعت جامهٔ اورا پوشید بشهر آمده‌اند و بعضی خواص جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب آمد^(۱) بعد از وقوف بر آن حال آن جماعت را بکشت و فرمود تا تربتی ساختند و شخصی مقتول را دفن یعنی سلطان بودست، و قوی میگویند جامه‌های دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس خرقه حرفه^(۲) نصوف می‌کرد^(۳) و در بلاد و عباد طواف می‌کرد^(۴)، فی الجمله در هر حال که بود سپری شد و صریح زخم این جهان بی رحم سرسری، و بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آوازه در افتادی که سلطان را بفلان موضع دیده‌اند بخاصه در عراق شرف الدین علی^(۵) طبرسی^(۶) که وزیر عراق بود مدتی درین اراجیف بحکم و کار مشغول بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است، و در شهر سنه ثلث و ثلثین^(۷) و ستمایه در اسپندار^(۸) شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازه او باقطار شایع گشت در عهد جنتهور^(۹) امرای مغول جمعی که سلطان را ۱۰ دیک و شناخته بودند فرستادند تا اورا بدیدند چون دروغ گفته بود اورا بکشتند، و در سنه اثنین و خمسین و ستمایه جماعتی از تجار بکنار

(۱) کذا فی آب ه، ز: آمد، د: اید، ج: بیاض بجای این کلمه،
 (۲) کذا فی آب، ج: ده ز کلمه «حرفه» را ندارند، (۳) کذا فی آب بکنار «می‌کرد»، - ب: می‌کرد، کرد، ر: می‌کردند، می‌کرد، ج: می‌گشت، می‌کرد، ه: می‌گردد، می‌کند، د: موضع اول را ندارد و دوم: می‌کرد، (۴) کذا فی ب: د، آج: ه ز ندارند، (۵) کذا فی آج ز (= تفرشی)، نسوی ص ۱۳۰: «شرف الدین علی التفرشی وزیر السلطان بالعراق کان ... من رؤساء قرش و هی کوره من کور العراق»، ب: ده: طبرسی، (۶) کذا فی آب ج ز، د: ستین، و این غلط صریح است، ه: بیاض بجای اعداد و در حاشیه برقم: ۶۲۲ (یا) ۶۲۳، - رجوع کنید بقدّمه مصحح ج ۱ ص ۶۶، (۷) ج: ده اسپندار، آ: اسپندار، ب: استندار، ز: اسپندار، رجوع بسابق ص ۱۱۰، (۸) کذا فی آج، ه: جین تمور، ب: حشهور، د: جنهور، ز: حشهور،

آب جیحون رسیدند یکی در میان ایشان کشتی بانانرا گفته بود که من سلطان جلال الدین ام^(۱) اورا گرفته از آن حال قحط کردند بر قول خود اصرار نمود تا اورا بکشند و الجنون فنون، الفصّه بطولها آن اراجیف و اخبار گردی نکرد^(۲) کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ أُنْزِلَتْ أَوَّلُهُ وَ تُرْجَعُونَ.

ذکر مین^(۳) مَلِك و اغراق^(۴) و عاقبت کار ایشان،

چون سلطان محمد از کنار آب بهزیمت برفت مین^(۵) ملک که مقطع هراة بود بهراة رفت و از آنجا بر راه گرمسیر بغزنه رفت، محمد علی

(۱) کذا هو مکتوب بعینه فی آ، (۲) یعنی نفعی نکرد، رجوع بص ۵۹ س ۸، (۳) آه: مین، ج: مین الدین (فی جمیع المواضع فی هذا الفصل)، دز: مین، ب: باصلاح جدید: امین، - چنانکه در ص ۱۴۷ ح ۱ گذشت مؤرخین از این شخص بانحاء مختلفه تعبیر نموده اند، خود جوبنی اورا غالباً (ص ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰) امین مَلِك و گاه امین الدین مَلِك (ص ۱۴۸، ۱۴۹) می نامد و در این فصل همه جا از او بسمین مَلِك تعبیر می نماید، نسوی ص ۶۴، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۸۸ همه جا اورا امین مَلِك می نامد، و ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۵۹ مَلِك خان، و طبقات ناصری ص ۳۴۷-۳۴۹ مَلِك خان و مَلِك خان هرات، و رشید الدین طبع برزین ج ۳ ص ۱۲۶ خان مَلِك، وی رئیس قبایل اتراک قفلی (ص ۱۴۹) و خال زاده سلطان جلال الدین (نسوی ص ۶۴) و دختر وی در حباله سلطان بود (ص ۱۳۵ و نسوی ص ۸۷)، و ابتدا از جانب سلطان محمد خوارزمشاه حکومت هرات بوی مفوض بود و بعد از او بخدمت سلطان جلال الدین متصل گشت و از سرداران معتبر وی گردید (متن همین جا و نسوی ص ۶۴) و بالأخره در وقت عبور سلطان جلال الدین از آب سند در حدود سنه ۶۱۸ (ج ۱ ص ۱۰۸) در برشاوور بدست لشکر مغول کشته شد (ص ۱۴۰-۱۴۱)، (۴) کذا فی آ، ب بخط جدید قبل از اغراق افزوده: مَلِك سيف الدین، ج: سيف الدین اغراق، ه: اغراق مَلِك، د: مَلِك اغراق ز: عراق، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۱۰، ۱۱۲: «سيف الدین بغراق (= بغراق) الخلیج»، و در طبع هوداس ص ۸۰، ۸۱: بغراق، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۵۹: «سيف الدین بغراق (ظ = بغراق) من الأتراك الخلیج»، (۵) ب باصلاح جدید: امین،

خرپوست^(۱) غوری از قِبَل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد، بین مَلِک بدو سه منزل از غزنه بسوره^(۲) فرو آمد و رسول بدو فرستاد که مارا علفخوار معین کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم بعراق رفت و نثار بخراسان در آمد تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود، و درین وقت شمس الملک شهاب الدین سرخی که وزیر سلطان جلال الدین بود f. 109a هم بغزنه بود و صلاح الدین نسائی که از قِبَل سلطان کوتوال بود بر قلعه و شهرستان هم آنجا مقام داشت، خرپوست و امرای او بمجواب بین مَلِک گفتند ما مردی غوری ایم و شما ترک با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است هر یک بمقام خود باشیم تا چه ۱۰ پدید آید، چند بار رسول میان ایشان تردد کرد بفیصل^(۳) نرسید و غوریان بر مضایقت اصرار کردند، شمس الملک وزیر و صلاح الدین بر قصد خرپوست اتفاق کردند و گفتند غوریان عصیان سلطان در دل دارند بین مَلِک را که خویش سلطانت در ملک غزنه راه نمی دهند، و تمامت لشکرهای غزنه بر نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند، ۱۵ شمس الملک و صلاح الدین کوتوال^(۴) بر قصد محمد خرپوست متفق گشتند و او را در باغی ضیافت کردند ناگاه صلاح الدین نسائی خرپوست را بکار زد و بکشت و شمس الملک^(۵) و صلاح الدین چون او را بکشتند پیش از آنک لشکر او واقف شدند خود را در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و بعد از دو سه روز بین مَلِک

(۱) کذا فی ۵، د: خرپوست، ب: حربوست، آج: حربوست، ز: خرپوست، نسوی ص ۷۹: اختیار الدین خرپوست، طبقات ناصری ص ۳۴۷: ملک اختیار الدین محمد بن علی خرپوست غوری، (۲) کذا فی آج (?)، ز: سمره، ب: بسرره، د: برسرره، ه: بر سر راه، (۳) آ: فصل، (۴) کذا فی د، آ ب ز افزوده اند: که از نسا بودند، و این غلط است ظاهراً چه شمس الملک از سرخس بود (رجوع بجد سطر پیش)، ج: که از ایشان بودند، (۵) آ ب د: شمس الدین،

بغزنه آمد و حاکم شد، بعد از یکچندی خبر آمد که چنگز خان بظالغان بلخ رسیده است و دو سه هزار مغول از راه گرمسیر بطلبِ یَمین^(۱) مَلِک آمدند، یَمین^(۱) مَلِک لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی جنگی و ملاقاتی باز گشتند و یَمین^(۱) مَلِک بر عقب ایشان می‌رفت تا بُست و تکینباد^(۲) از آنجا مغولان بر سمت هراة و خراسان برفتند و یَمین مَلِک از راه قُصدار^(۳) بسیوستان^(۴) رفت و شش المَلک را با خود برده بود در قلعه کجوران^(۵) بُست و تکینباد^(۶) محبوس کرد و صلاح الدین را در قلعه غزنه بگذاشت، غزنیان^(۷) بعد از غیبت یَمین مَلک خروج کردند و صلاح الدین را بکشتند ۱۰ و مثله کرد، و در غزنه قاضی و رضی المَلک و عمده^(۸) المَلک که دو برادر بودند از ترمد حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه بر رضی المَلک مقرر داشتند، خلیج و ترکمان بی حد از خراسان و ماوراء

(۱) د: امین، (۲) کذا فی ه، ب: تکینباد، د: نکاباد، آ: نکاماد، ج: مکاباد، ز: کساباد، - تکینباد (تکین آباد) که نکاباد محققاً نیز گویند شهری بوده است از اعظم بلاد بُست (= گرمسیر - یاقوت) واقع در حدود شرقی سیستان قدیم و در افغانستان حالیه تقریباً در ۱۶ فرسخی در جنوب شرقی فندهار، و ذکر این شهر در ضمن تاریخ غزنویه و غوره بسیار می‌آید و در احسن التّقسیم مقدسی نام این شهر «بکر آباد» مسطور است و معلوم نشد که بکر آباد آیا تصحیف تکین آباد است یا تسمیه دیگری است همان شهر را و از یاقوت ذکر این شهر بکلی فوت شده است، (رجوع کنید بطبقات ناصری ص ۴۸، ۱۱۵ و غیرها، و لباب الألباب ج ۱ ص ۲۰۰، و ابن الأثیر ج ۹ ص ۲۸۲، ج ۱۲ ص ۱۶۴ که سهواً در این موضع اخیر تکینباد طبع شده است، و آثار البلاد ص ۵۲، و اصطخری ص ۲۵۰، و ابن حوقل ص ۴۰۵، (۳) ب: قصداز، د: قصد، (۴) کذا فی آ ب ج، ه: بسوستان، د: بستوسان، ز: بشوستان، (۵) کذا فی ج د، آ ب: کجوران، ه: کجوران، ز: کجوران، (۶) ب: نکاباد، آ: نکاماد، ج: مکاباد، ه: نیکاباد، ز: کساباد، د ندارد، (۷) کذا فی د ه یعنی اهالی غزنه ظاهراً، آ: غرنان، ب: ز: غزنیان، ج: غوریان، (۸) ز: عمد،

النهر بهم افتاده بودند و مجتمع پیرشاور^(۱) و سرخیل ایشان سیف الدین اغراق^(۲) مَلِک بود رضی الملك را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلط گردد لشکر برگرفت و بقصد ایشان پیرشاور^(۳) رفت ترکمانان و خلج او را بزدند و او را و اکثر لشکر او را بکشند، برادرش عمه^(۴) الملك در غزنه حاکم بود اعظم مَلِک که پسر عماد الدین بلخ بود و ملک شیر^(۵) که حاکم کابل بود با لشکری غوری که بر ایشان مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمه^(۶) الملك را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بجنگ مشغول شده مخفی نگه داشتند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند، همان روز که قلعه بگرفتند شمس الملك که سلطان جلال الدین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعه کجوران^(۷) رسید او را خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدوم سلطان جلال الدین داد و بعد از يك هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تجمل و اسباب سلطنت مرتب کرد، بین مَلِک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنود بتعجیل بخدمت سلطان آمد، اغراق مَلِک با حشم خلج و ترکمانان از پیرشاور^(۸) هم بخدمت سلطان آمد، اعظم مَلِک و مَلِک شیر و غوریان خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتب گشتند تا شصت^(۹) هفتاد هزار لشکر ساخته برو مجتمع گشتند، سلطان جلال الدین با این لشکرها پیروان^(۱۰) رفت که

(۱) کذا فی ۵، آ: پیرشاور، ج: پیرساور، ز: پیرساور، ب: پیرساور، د ندارد، - رجوع بص ۱۴۰ ح ۸، (۲) کذا فی ج ۵، آ: ز: اغراق، (۳) کذا فی ۵، ج: پیرشاور، آ: پیرساور، ب: پیرشاور، ز: پیرسا، د: بیرون (کذا)، (۴) ز: عمد، (۵) ب: سیر، (۶) ز: عماد، (۷) کذا فی آ ب ج، ز: کجوران، ه: کجوران، د اصل جمله را ندارد، (۸) ب: پیرشاور، ج: پیرشاور، آ: پیرشاور، د: ندارند، (۹) کذا فی آ، ج ندارد، باقی نسخ: شصت، (۱۰) ج د: پیروان، آ:

سرحد بامیان^(۱) است و راههای بسیار آنجا کشد تا از احوال بر خیر باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری نبود بی مانعی تا ناگاه مردم خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و خلق هرکرا در کوچه ها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از يك روز مقام قلاوز گرفته بر عقب سلطان پیروان^(۲) رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول با خدمت چنگر خان رفتند بطالقان، چون سلطان مظفر آمد بسبب نزاعی که خلیج و ترکان و غوریان را بر سر مقاسمت اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد ۱۰. اغراق ملک^(۳) و اعظم ملک با تمامت خلیج و ترکان و غوری برگشتند و بر راه پشاور^(۴) برفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزی که با او می آمدند روی بغزنه نهادند^(۵)، اغراق ملک و اعظم ملک و دیگر امراء خلیج و ترکان و غوری چون از سلطان برگشتند بیکرهار^(۶) رفتند که اقطاع اعظم ملک بود اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت نزد آنها کرد و مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار^(۷) که امیری از خلیج بود و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملک کراهیت و عداوت بود اغراق ملک با بیست هزار مرد روی پشاور^(۸) نهاد و نوح جاندار^(۹) بیکرهار^(۱۰) بعلنخوار بایستاد، چون سیف الدین اغراق ملک

پیروان، ب: پیروان، ه: ز: پیروان، - رجوع بص ۱۴۶ ح ۲، (۱) آ: د:

نامیان، ب: نامیان، ز: باسان، (۲) آ: پیروان، ب: پیروان،

ج: پیروان، د: ه: پیروان، ز: ندارد، (۳) ج: افزوده: و شیر ملک،

(۴) کذا فی ه، آ: پشاور، ب: پشاور، ج: پشاور، ز: پشاور،

د: پشاور، (۵) ج: د: ز: نهاد، (۶) کذا فی ب، آ: بیکرهار،

د: بیکرهار، ج: سکرهار، ز: سکرها، (۷) ز: جهاندار، (۸) کذا

فی ه، ب: پشاور، آ: پشاور، د: ز: پشاور، ج: اصل جمله را ندارد،

(۹) ز: جهاندار، (۱۰) کذا فی ب، آ: بیکرهار، ز: سکرهار، ه:

بیکرهار، د: به تکبار، ج: اصل جمله را ندارد،

يك منزل از بكرهار^(۱) رفته بود باعظم ملك كس فرستاد كه میان من و تو پدر فرزندی است من پدرم و تو فرزند اگر رضای من می‌طلبی نوح جاندار^(۲) را در مقام و ولایت خود رخصت اقامت ده و مگذار كه آنجا باشد اعظم ملك گفت درین حال میان لشكرهای مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد با سواری پنجاه از خواص خود بر عقب سیف الدین اغراق برفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی باذید آرد و سیف الدین اغراق استقبال او كرد و او را بمجلس شراب با خود بنشاند اعظم ملك سخن نوح جاندار آغاز نهاد و در باب او تشفع می‌كرد و اغراق ملك ابا می‌نمود سیف الدین اغراق هم در مستی ناگاه برنشست و با سواری صد روی بلشكرگاه نوح نهاد نوح پنداشت كه بدلاری او می‌آید خود با پسران پیش او آمدند و خدمت كرد اغراق ملك مست بود شمشیر بكشید تا بر نوح زند لشكر نوح در حال او را بگرفتند و پاره پاره كردند چون خبر او بلشكرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیعتی بود كه اعظم ملك كرد و بهم زفانی نوح آمد تا اغراق ملك را بهلاكت داد بدین طق اعظم ملك را فرو گرفتند و بكشتند و لشكر اغراق ملك بر لشكرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بكشتند در جمله از هر دو جانب بسیار كشته شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان جنگ كردند و مبالغ كشته آمدند، و هم در آن نزدك^(۳) تكاجك^(۴) و سید علاء الملك قندز^(۵) بفرمان چنگر خان^(۶) بسر ایشان^(۷) رسیدند تكاجك^(۸) امیر لشكر مغول بود و علاء الملك سرخیل چريك پیاده و بقایای آن

(۱) كذا فی آ، ج: بكرهار، ز: سكرهار، ه: تنكهار، د: تكبار،
 (۲) ز: جهاندار، (۳) ج: ز: نزدیکی، (۴) كذا فی ه، آ: مكاجك،
 ب: ج: د: ز: بكاجك، (۵) كذا فی د: (?)، آ: فندر، ب: فندر (یا) قندز،
 ز: قندر، ه: حیدر، ج: و بدر، (۶) كذا فی ب: ه: د، ز: بر
 سر ایشان، آ: بسرای شارب (?)، ج: بسرای ساب، (۷) كذا فی ه،
 آ: ج: مكاجك، د: ز: بكاجك، ب: بكاجك،

لشکرهای خلج و ترکان و غوری^(۱) را نیست کردند، فی الجمله آن بیست سی هزار^(۲) خلج و ترکان و غوری^(۱) بعد از آنک از نزدیک سلطان جلال الدین برفتند بکمتر از دو سه ماه همه کشته و متفرق شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگر خانی و ازیشان اثر نماند،

ذکر والده سلطان ترکان خاتون،

اصل او^(۳) قبایل اتراک اند^(۴) که ایشان را قنقلی^(۵) خوانند و ترکان^(۶) بسبب انتهای نسبت جانب ترکان^(۷) رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجمیان^(۸) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممر ایشان بر هرکجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بمحصنها محصن کردند و بحقیقت سبب ظلم و فتنک و ناپاکئی ایشان دولت سلطانرا سبب انقلاع بودند،

قَوْمٌ تَرَى الصَّلَواتِ الْخَمْسَ نَافِلَةً * وَتَسْتَحِلُّ دَمَ الْحُجَّاجِ فِي الْحَرَمِ^(۹)
و ترکان خاتونرا درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاع جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ و ترکانرا مجلس انس و طرب در خفیه مرتب بود و بسیار خاندان قدیمرا واسطه او شد که منقلع^(۱۰) گشت و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب^(۱۱) آن ملکرا بر سبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی و غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی زحمت

(۱-۱) این جمله از آج د بکلی ساقط است، (۲) کذا فی ب، ه: ز: آن سی

هزار، (۳-۴) ب: باصلاح جدید: از بعضی از قبایل اتراک است،

(۵) کذا فی ج: ه، ب: قنقلی، ز: قنقلی، د: قنقلی، (۶) کذا فی

ب: ج: ده ز، آ: ترکان، ه: افزوده: خاتون، (۷) جمع تُرک،

(۸) کذا فی ب: ج: ده ز، آ: اعجمیان، (۹) من قصیده للمنتبی مطلعها:

ضَيْفُ الْمَرْأَةِ غَيْرُ مُحْتَشَمِ الْحَجِّ، و اصل بیت المنتبی: شیخ بری الصلوات

الخمس الحج، (۱۰) آ: ب: ه: مستقلع، (۱۱) ب: باصلاح جدید: اصحاب،

اغیار و چشمه حکم بی غبار باشد و ندانست که حق تعالی هم در دنیا مکافات کند و در عقی خود جزا و سزا او داند،

هرچه کنی عالم کافر ستیز * بر تو نویسد بقلمهای تیز

چون سلطان محمد از آب ترمذ بگذشت بر عزم فرار رسولی بخوارزم فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجه مازندران گردند و بمحسون آن تخصن کنند ترکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر پسران که نوادگان او بودند و حرما را با خویشان ببرد و لشکرها را با اعیان خانان در خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی از صاحب طرفان که بر سبیل بول موقوف بودند بفرمود تا تمامت را بمحسون انداختند الا قوی را که نه ۱۰ در صدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و خزاین متوجه مازندران شدند^(۱) از راه دهستان و ناصرالدین وزیر در خدمت ایشان بود، چون سلطان مازندران رسید ترکان را با حرما بقلاع لارجان^(۲) و ایلال^(۳) فرستاد، و سبتای^(۴) بر عقب سلطان مازندران رسید بمحاصره قلاع مذکور لشکر بنشانند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداده بود ۱۵ که قلعه ایلال^(۵) را بذخیره آب احتیاج افتاده است چه آب کشان سحاب سگان قلعه را از ادخار آب حیاض مستغنی داشته اند و سحاب بگریه خود f. 110b دهان اهالی آنرا خندان چون لشکر بمحاصره آن بنشست باران نیز بستیز برخاست و چون دولت از ایشان باز ایستاد،

سلطان کسی بود که ز پیلان آب کش

میدان خاک را ز هوا بخشد آب خوش

۲۰

(۱) ج د ز: شد، (۲) کذا فی آج ده ز، ب: لارجان، (۳) کذا فی ب و کذا فی تاریخ التوسی اصل نسخة باریس ص ۵۴ و طبع هوداس ص ۶۰: «و هی من امهات قلاع مازندران»، ج: ایلال، آ: ابلان، ده ز ندارند، نسخ طبقات ناصری: «قلعه لال طبرستان»، (۴) کذا فی آ، ب ج ده ز: سنتای، د: سبتای، (۵) کذا فی ه، آ: املال، ج ز: ابلال، ب: ابلان، د ندارد،

تا در مدت ده پانزده روز آب نماند باضطرار ترکان خاتون و دیگر
 حرما و ناصر الدین وزیر بشیب آمدند همان ساعت که ایشان پای
 قلعه رسیدند روز از ترش روئی نقاب سحاب فرو گذاشت و میغ در میغ
 بست و دست بگریه برد حکایت بط بود که با ماهی گفت ع، عالم
 پس مرگ ما^(۱) چه دریا چه سراب، ترکان خاتون را با پسران و حرما
 و ناصر الدین بطالقان بخدمت چنگر خان بردند در شهر سنه ثمان عشره
 و ستمایه چون بخدمت او رسیدند ناصر الدین را سیاست کردند و آنچه
 پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچه
 عورتینه بودند از بنات و اخوات و خوانین که با ترکان هم بودند چنگر
 ۱۰ خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواز بر ملک و سلطان نوحه کردند،
 چون جلال الدین سلطان^(۲) بر آب زد حرم او را با ایشان مضاف
 کردند، ترکان خاتون را بقراقورم^(۳) فرستادند چند سال در ناکای بسر
 آورد و در شهر سنه ثلثین و ستمایه گذشته شد^(۴)، و آنچه دختران
 بودند دو دخترا بچغتمای داد یک دخترا بچغتمای بستریتی مخصوص
 ۱۰ کرد و دیگر دخترا بوزیر خود قطب الدین حبش عمید داد و از آنچه
 نصیب اردوی دیگر افتاده بود یک دخترا بعید حاجب دادند، و بعد
 ازین حالت از حرماهای سلطان جلال الدین که جورماغون^(۵) بگرفت از^(۶)

(۱) آ: من، (۲) کذا فی آب، ج: ده ز: سلطان جلال الدین،

(۳) کذا فی آد، ب: ده ز: بقراقورم، ج: بقراقورم، (۴) در حاشیه
 ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منعم: و از سبب بد بختی این عورت نسل
 شاهان خوارزم که از پادشاهان دیگر بعلم و هنر و شمیر ممتازند خاصه سلطان جلال
 الدین خوارزمشاه که تیغ او از جرم خرشید [و] نام او از رسم جمشید مشهورتر است
 بچمکنی بر افتادند تا که در وقت رفتن هلاکو ببغداد از جمله ذکور ایشان یک تن مانده
 بود که بیکار بر افتادند این بد بخت ترکان مادر سلطان محمد بن نکش خوارزمشاه فسق
 و فجور داشت و خون چندین بی گناه میریخت، او رفت و نام بدش ماند در جهان»،
 (۵) ج: ز: جرماغون، ه: جورماغون، د: حورماغون، (۶) ج: «از» ندارد،

جسیر حال بعد از مع ملا دارا حیدر در حین سال نو نه مانند واقع در محکم سنه احدی و غریب و سباه او و سار و عزم و زحم
 تمام اصلی و بورت تمام با سنا و ساید و موجب تجرید و ران باب و وصول خبر عصیان اصل سکوت نو و سوا طله استلاد و در عین عتبه متوجه
 رانی نمودند و سوا کوکبا با سیان روانه شدند و انور و می را که در صدد بغدادی گذارشته بودند کوی فرمود و از هیئت گذارشته اند سنا را در
 سرتخت تمام کرد و وصول از الحار دانند و ترکان خاتون مادر سلطان و ضمها او را فرمود که در پیش کوی می روند و او را از بلند و خد بر ملا
 سلطان بیکند و لشکران را نشان می کند و از الحارن آب خاکسار سپه سالار و سواران آخوچی بخندند و بفرمودند و از الحارن و بر نیای می کنند



ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و حرهای او در اسر لشکر مغول

(نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)

(Suppl. pers. III 3, f. 84^a)

(To face p. 200)

جلال الدین دختری دو ساله داشت که آنرا هم ترکان می‌گفتند بخدمت قآن فرستاد قآن فرمود تا در اردو دخترا تربیت می‌کردند تا بوقت آنک پادشاه زاده جهان هولاکو متوجه مالک غربی شد منکو^(۱) قآن فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد چون صاحب موصل بسوابی خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود ترکان را بانواع جهاز تمام پیسر او ملک صالح داد و بر سنت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان آلات جهاز دادند و این حال در شهر سنه خمس و خمسين و ستمایه بود،

ذکر احوال سلطان غیاث الدین،

۱۰. نام او پیر شاه^(۲) بود و ملک کرمان نامزد او اما اَلْعَبْدُ یُدِیرُ وَاللّهُ یُقَدِّرُ بوقت آنک پدرش از عراق بجانب مازندران رفت حرما را با قلعه فارون^(۳) فرستاد و سلطان غیاث الدین را هم در آنجا بگذاشت تا چون سلطان محمد انار الله برهانه در جزایر آبسکون غریق دریای هلاکت

(۱) کذا فی آ، ه: مونک کا، ب د ج ز: مویلکا، (۲) ضبط این کلمه در کتب تاریخ بطور صراحت یافت نشد ولی از مقایسه نسخ قدیمه جهانگشای و غیر آن با یکدیگر قریب یقین میشود که صواب در آن «پیر شاه» است بضبط متن حاضر، — ب ه ز: پیر شاه (= پیر شاه)، ج: پیر شاه، آ: بر شاه، د: بر ساه، و در تاریخ نسوی اصل نسخه وحید پاریس این کلمه هفت یا هشت مرتبه مسطور است و در جمیع موارد بر شاه بدون نقطه (در کلمه اول) نوشته شده است مگر در يك موضع (ص ۹۶) که بر شاه دارد، و در طبع هوداس هـ جا: پیر شاه (بضبط متن حاضر)، و در اغلب نسخ تاریخ گریه غالباً: پیر شاه (= پیر شاه)، دُسَن d'Ohsson مؤلف تاریخ کبیر مغول بفرانسه در ج ۱ ص ۱۹۴ این کلمه را تیز شاه Tiz-Schah خوانده است و آن ظاهراً تصحیف و مخالف با عامه نسخ قدیمه است، و در تاریخ ابن الاثیر و جامع التواریخ و وصاف نام ابن شاهزاده را گویا بهمان علت مشکوکیت ضبط آن بهیچ وجه ذکر نکرده اند بل فقط بلفظ «غیاث الدین» اکثفا نموده اند،

(۲) کذا فی جمیع النسخ، رجوع بص ۱۱۲ ح ۱،

شد و لشکر مغول بگدشتند از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان را پدرش نامزد او کرده بود متوجه آن جانب شد، شجاع الدین ابو الفاسم که مفردی^(۱) بود از جمله ملک زوزن موسوم بکوتوالی حصار و قلعه جواشیر^(۲) بود چون جهان در آشوب می‌دید او را در قلعه راه نداد و f.111a نرلها پیش فرستاد بعد از آنکه این حصار را از کوتوالی امین چاره نخواهد بود من هان بنده قدیم ام که از فرمان شما اینجا نشسته ام، سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحی نمود و با جماعتی که مصاحب او بودند عنان برنافت و بعراق آمد از هر جانبی سواد^(۳) مردان و شداذ^(۴) امرا که مختفی بودند برو جمع شدند ۱۰ و براق حاجب و اغول ملک بخدمت او متصل گشتند و قصد اتابک سعد کردند و بجانب او تاختن^(۵) اتابک در موضعی بود که آنرا دینه^(۶) می‌خوانند از معرت^(۷) او بحسب و لشکر او چون برسیدند چهار پای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند، براق حاجب را با وزیر او^(۸) تاج الدین کریم الشرق مقاتلی افتاد خشم گرفت و با حشم خود عزم جانب هندوستان کرد، چون سال سنه^(۹) تسع عشرة و ستمایه شد غیاث الدین قصد فارس کرد اتابک شهر را خالی بماند لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و بعد ما که با مظفر الدین وجه السبع مقاتلی رفت مصالحه جستند و مراجعت کردند چون

(۱) مفرد چنانکه از چندین موضع این کتاب معلوم میشود یعنی نوکر و ملازم و نحو آن است، (۲) کذا فی آ، ب ج د ه: کواشیر، ز: لواشیر، (۳) کذا فی آ ب ز، د: شواد، ه: سوار، ج ندارد، (۴) آب د ه ز: سداد، ج: شراد، - تصحیح قیاسی، (۵) ب ج ه افزوده اند: بردند، ز افزوده: آوردند، د اصل جمله را ندارد، (۶) کذا فی د (?)، ب: دینه، ه: دینه، ز: ذینه، آ: دسه (کذا)، ج: دست (کذا)، (۷) کذا فی د ه ز، ب باصلاح جدید: مضرت، آ: مغرب، ج: معرس، (۸) یعنی وزیر غیاث الدین (نوی ص ۱۴۳)، (۹) ج «سنه» را ندارد،

فصل زمستان بود در ریی عزیمت کردند، ناگاه سلطان جلال الدین چون شیر که مغافصه در میان رمه آهو افتد برسد و در وثاق او نزول کرد سلطان غیاث الدین مستشعر شد او را امین کرد و بامداد را امرا و اعیان حشم غیاث الدین بخدمت آمدند از آن جماعت جمعی که ماسکه عقلی عنان گیر ایشان بودست و در مقدمه هوای خدمت او در دل داشتند بارتفاع درجه و سمو رتبت اختصاص یافتند و قوی که نه بر جاده^(۱) بودند و تهییج فتن می کرده فرمود تا بر درگاه ایشانرا سیاست کردند و سلطان غیاث الدین با جمعی خواص در خدمت او بماند او را بنظر شفقت برادری می نگرست تا روزی در میان مجلس نشاط شراب ۱۰ سبب سرهنگی که از خدمت او بتزدیک پسر خرمیل ملک نصرت^(۲) رفته بود با ملک نصرت می گوید که چرا مفرد^(۳) مرا بخوشتن راه داده و ملک نصرت از خواص ندمای سلطان جلال الدین بود و از وجوه امرا و محل اعتماد و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز سخنهاى مضحك گفתי بر سبیل مطایبه غیاث الدین را گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین تغییر احوال برادر مشاهده کرد نصرت ملک را بچشم اشاره کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث الدین چندان توقف نمود که روز بآخر کشید و سکر غلبه کرد او نیز باز گشت و گذر بر خانه ملک نصرت بود کس فرستاد که مهمان خواهد حالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث الدین را از اسب فرو آورد و در خانه رفتند و مجلس شراب آراسته کرد و دورها پیایی شد و مستنها بغایت کشید سلطان غیاث الدین عزیمت مراجعت کرد چنانک رسم باشد ملک نصرت او را برنشاند و در خدمت رکاب روان شد ناگاه سلطان غیاث الدین دست بکارد زد و میان هردو کنف او بردرید

(۱) افزوده: مستقیم، (۲) «نصرة الدین محمد بن الحسین بن خرمیل» (نسوی

ص ۱۴۰)، (۳) یعنی نوکر و ملازم، رجوع بص ۲۰۲ ح ۱،

فریاد برآمد که ملک را بکشند از بامها خشت و کلوخ پُران شد غیاث
 الدّین اسب بجهانید و از آن کوچه بچست و بخانه رفت و سلطان جلال
 الدّین را ازین حالت در خال اعلام کردند بامداد بخود بیعت او آمد
 f. 111b و فرمود که جرّاحان را حاضر کردند کار خود از دست درمان در
 ۵ گذشته بود چون کارد از استخوان يك دو روز را جان تسلیم کرد سلطان
 جلال الدّین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و
 ارباب شهر اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث
 الدّین از خجلت این حرکت نا لایق از خدمت برادر يك هفته تقاعد
 نمود و بعدما که سلطان جلال الدّین فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر
 ۱۰ آوردند و بر زفان امرا باز خواست بلیغ بتقدیم رسانید جماعتی معتبران
 حضرت واسطه گشتند و او را بخدمت سلطان آوردند از فرط شرم و
 حیا سر در پیش افکند و زفان عذر گنگ گشته بود چون روزی چند
 برآمد و ازین حرکت شرمسار بود و از برادر مستشعر چون تاینال^(۱)
 بدر اصفهان آمد و سلطان جلال الدّین لشکر بیرون کشید او با خواصّ
 ۱۵ لشکر خود باز گشت و بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه
 سبب کودکی و دل شکستگی سلطان بود چون بنزدیک خُسُران خود
 هزارسف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خُسُران از خوف
 خُسُران خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن دیدند
 که او را از آنجا^(۲) بفرستادند مادر و امرار در نستر بگذاشت^(۳) خلیفه
 ۲۰ او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجّه الموت شد و یکچندی آنجا
 بایستاد و علاء الدّین الموت مورد او را باجلال و تعظیم تقدیم نمود و
 نزلهائی که لایق چنان پادشاه زاده افتد متواتر می داشت تا ناگاه احتیاط را

(۱) آَز: ماینال، هَ: تانال، بَ: باینال، جَ: ناسال، دَ: ماینال، —

رجوع بصف ۱۶۸، (۲) دَ افزوده: بیغداد،

(۳) جَ افزوده: و متوجّه حدود بغداد شد،

از آنجا کوچ کرد چنانکه ایشان را خبر نبود و بخوزستان آمد و باعلام حال خود رسولی پیش براق حاجب فرستاد بکرمان و میان ایشان باز تأکید موافقی رفت و مبعاد کردند که در بیابان وَرْکُوه^(۱) براق بخدمت استقبال کند و سلطان غیاث الدین آنجا رسیده باشد، بر مبعادی که بود^۵ براق با سیچهار هزار مرد برسد و دو سه روز شرایط خدمت بجای آورد و با سلطان جماعتی خواصّ که بودند پیانصد نمی کشیدند براق را اندیشه در سر افتاد که مادر او را در حباله آرد از موضعی که جای امثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالچه نشست و محلّ خدم و خول او را هریک بتزددیک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره^{۱۰} خطاب بفزند اعزّ آغاز نهاد و بخطبه^{۱۱} و لاء^{۱۲} او رسول در راه کرد سلطان چون آن حالت مشاهده نمود و منع را سامان نبود آن کار برای مادر تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فزع تن درداد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای زره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف بانجام رسانید و درین حالت روان فردوسی که برایجه^{۱۵} از رواج فردوس مخصوص باد درین معنی که گوئی صورت این حال راست گفته است،

چو از سرو بن جای گردد تپی * بگردد گجا جاع سرو سپی
و ایراد بیتی که ادیب ظریف فرید الدین بهیجی^{۱۶} راست در حقّ یکی که بعد از شرف الملک در دست وزارت بنشست درین موضع نیک بر

f. 112a دوخته است و لایق،

سر از جائی فرا کن تا ببینی * چه کند دست^(۱۷) این که برجایت نشست
چون بشهر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از اقربای براق دو کس

(۱) کذا فی آرز، بَدَ: ورکو، جَ: ورکوه، َ: ابرقوه، — مراد شهر ابرقوه است «و اهل فارس یسمونها وَرْکُوه و معناه فوق الجبل» (یاقوت)،
(۲) جَ: ککست،

بنزدیک سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی یافته‌ام اورا از دست بردارم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان بردار، طبیب طینت و پاکی جیلت اورا رخصت نداد که نقض مغالطات و موثقی کند و قوت ایمان که آیمان را بشکند و این کار را مهمل بماند،

همیشه بنری تن اندر مک * بموضع در افکن در ابرو^(۱) گره
بنری چو حاصل نگرده مراد * درشتی ز نری در آن حال به
چون زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان یکی که از معتمدترین غلامان و خاصگیان غیاث الدین بود این معنی را در خلوتی با براق بگفت حالی از خویشان و سلطان غیاث الدین بحث آن کرد بقصد آن اندیشه اقرار آوردند بابتدا خویشان را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان پاره پاره کردند و سلطان را با هرکه تعلق بدو داشت موقوف گردانید و بعد از یک دو هفته سلطان را رشته در گردن کردند تا خبه^(۲) کنند فریاد بر کشید که آخر نه پیمان بسته‌ام^{۱۵} که قصد یکدیگر نه اندیشیم بی بادره حرکتی چگونه بر نقض آن اقدام روی دارد مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانست که گردن بچنبر بیرون کردست از سوز جگر و شفقت بر پسر امساک طاقست نتوانست عویل و زفیر بر آورد اورا نیز خبه^(۳) کردند و برین منوال تمامت لشکر اورا در تنور بلا انداختند و پیمانها را خلاف کردند و سوگندها را باطل و خاک در چشم عهد زدند،

(۱) دَه: برابر، بَجَز: بابر،

(۲) کذا فی جَز، دَ: خفه، بَ (باصلاح جدید): خفته، آ: حقه، هَ: خنقه، — ماده خَنَق در عربی بمعنی خبه کردن است ولی خصوص کلمه «خنقه» بهیچ ضبطی باین معنی نیامده است ظاهراً،

(۳) کذا فی جَز، بَ (باصلاح جدید): دَ: خفه، هَ: خنقه، آ: حقه،

رضوا بصفات^(۱) ما عدموه جهلا * و حسن القول من حسن الفعل
ای چرخ تا چند از شعوده و مکر تو، و ای فلک تا کی از ظلم و جور
تو، هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی، و هر لثمی را امیر هر کریمی
گردانی، و هر پادشاهی را در چاهی افکنی، و هر ناسزائی را از تخته^(۲)
مذلت بر تخت عزت نشانی، و ای یار غافل و دوست عاقل ازین بند
پند بگیر تا در بند نفس اماره نیفتی و درین سرگذشتها بیچشم اعتبار نگر
و پای کشیده دار تا دار مقامگاه سرت نشود،

كَفَاكَ عَنِ الدُّنْيَا الدِّينَ مَخْبَرًا * عَلُوْ مَوَالِيهَا وَ حَطُّ كِرَامِيهَا
وَ نَزَّ رِجَالُ الْعِزِّ تَحْتَ مَدَاسِيهَا * وَ أَنَّ عِيْدَ الْعَرِّ فَوْقَ سَنَامِهَا

هر تیر که از شست قضا و قدر آید

۱۰

جز دیده و دلهای عزیزانش سپر نیست

هر محنت و غم کان ز فلک روی نماید

جز مسکن مسکین غریبانش گذر نیست

هر کس بدری در شود آخر چو شب آید

بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست

۱۵

آهی که برآرد ز سر سوز غریبی

در هاویه مانند آن آه شرر نیست

اشکی که بیاراند از دیده غریبی

آن جز همه زردابه و جز خون جگر نیست

هان تا نرنی طعنه تو در حال غریبان

f. 112b

کز سینه پر سوز غریبانت خبر نیست

(۱) کذا فی بَج دَه زَ، آ: بصفاء، - تصحیح مصراع اوّل این بیت برای رانم

حروف میسر نشد، (۲) کذا فی هَ، ب: تحت، آ: تحت، د: تحت،

ج ز: خالک،

ذکر سلطان رکن الدین^(۱)،

بوقت آنکه سلطان محمد از عراق باز گشت پسر خود سلطان رکن الدین را که غور سانجی^(۲) نام او بود نامزد ملك عراق کرد اورا با اُهبتي و عُدتی که لایق چنان ملك و چنان سلطانی باشد روان کرد و عماد

(۱) این عنوان از آه ساقط است بدون بیاض بجای آن، (۲) کذا واضحاً فی ه، ز: غور سانجی، آ: اعور سانی، ب: اغور سایی، ج: اعور سایی، د: اغور سایی، در نسوی نسخهٔ وحید پاریس هشت مرتبه این نام مذکور است، سه مرتبه: غور سانجی (ص ۹۶، ۹۷، ۱۰۱)، و سه مرتبه غور سانجی (ص ۳۶bis)، و يك مرتبه غور سانجی (ص ۱۰۲)، و يك مرتبه غور سانجی (ص ۱۷۷)، و در طبع هوداس همه جا: غور سانجی، نسخ طبقات ناصری: غور شانی، غور سیاسی، غور بشانسی، نسخ تاریخ گریه: غور سانجی، غور سانجی، غور سانجی، غوری سانجی، غور سانجی، غور سانجی، نسخ حبیب السیر: غور سانجی، غور سانجی، — ضبط نام این شاهزاده علی وجه التحقيق معلوم نشد کثرت اختلافات نسخ قدیمه و جدید از جهانگشای و غیر آن چنانکه ملاحظه میشود بعدی است که اعتماد از همهٔ آنها برداشته میشود ولی دو نفر از قدمای مورّخین که معاصر این شاهزاده بوده‌اند یعنی نسوی و صاحب طبقات ناصری وجه تسمیه برای این کلمه ذکر میکنند که برای متبحرین در لغات ترکیه راهی نشان میدهد و شاید از روی این وجه تسمیه بتوانند ضبط حقیقی این کلمه را تعیین نمایند، نسوی گوید (نسخهٔ پاریس ص ۳۶bis = طبع هوداس ص ۲۶): «وكان سبب تسميته غور سانجی (کذا) انه وُلد يوم وردت البشارة على السلطان بتهلك الغور»، و در طبقات ناصری گوید (نسخهٔ پاریس منمّم فارسی ۱۸۲ ورق ۲۴۱b): «ولادت او شي بود که دیگر روز آن سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم باز گشت در شهر سمنه احدی و سنّهایه اورا بدان سبب غور شانی (کذا) نام کردند یعنی غوری شکن»، و در متن هیئت «غور سانجی» اختیار شد بجهت آنکه این هیئت صریح یکی از نسخ جهانگشاست که هر چند جدید ولی بالنسبه متن و مضبوط است یعنی نسخهٔ ه، و دیگر آنکه هیئت «سانجی» با کم و بیش اختلاف (سانجی، سانثی) در بسیاری از نسخ قدیمه غیر جهانگشای نیز چنانکه ملاحظه شد بنظر رسید، و بسیاری از معتبرین مورّخین نام این شاهزاده را گویا بهمان ملاحظهٔ مشکوکیت قراءت آن بکلی اغفال نموده و فقط بلفظ «رکن الدین» اکفا کرده‌اند چون ابن الأثیر و صاحب جامع التّواریخ و صاحب

الملك ساو^(۱) را بر سیل انابکی و تدبیر مملکت در خدمت او بفرستاد چون بری رسید طرف نشینان عراق بر خلاف و عصیان او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را که خادی بود با لشکری بمدد پسر فرستاد و بعد از مختصات بریشان مظفر آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچ کس را آسیبی و مکروهی نرسانید و بر همه ایفا کرد و با امکان قدرت و ابقای ماده حیات که امید ایشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلّات و هفوات همه عنو کرد و اقطاع و ولایت بر هر يك مقرر داشت بدین رأفت همه مطیع گشتند و ضامیر از نفاق بزدودند، تا بوقت آنکه خیر رسید که سلطان محمد منهزم از ما وراء النهر مراجعت کردست عماد ۱۰ الملك را بخدمت او فرستاد تا سلطان را بعشوه مدد عراق آنجا کشید و پسر او رکن الدین باستقبال پدر شد و چون کاری دست فراهم نداد و سلطان متوجه مازندران شد رکن الدین آهنگ راه کرمان کرد با چند خاصگی معدود بکواشیر رسید جمعی از افراد و اجناد ملك زوزن آنجا مانده بودند بعدما که استشعار بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کرده ۱۵ چون بشناختند که سلطان رکن الدین است بخدمت او مبادرت نمودند و از هر گوشه اقوام روی بدو نهادند خزانه ملك زوزن را که آنجا بود در بگشاد و بلشکر داد و از آنجا باز عزم عراق کرد، چون باصفهان رسید شُذّاذ^(۲) لشکر و پراگدگان امرا برو جمع شدند و قوت گرفت

وصاف و صاحب روضة الصفا و غیرهم، و عجب آنست که ضبط نام این هر سه برادر یعنی جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی هر سه مشکوک است و قراءت هیچکدام علی وجه التحقيق معلوم نیست و هیچک از معاصرین ایشان گویا از غایت شهرت در عصر خود بضبط این اسماء نپرداخته اند و بعد از زوال دولت مستعجل ایشان چنان بسرعت ذکرشان از السنه و افواه افتاد که حتی نام ایشانرا نیز مردم فراموش کردند و اکنون بضبط اسماء این سه برادر تقریباً یکی از الغاز لا ینحل تاریخ شده است، (۱) ج: ساوجی، (۲) آج: د: سداد، ب: در اصل شداد بوده بعد نقطه شین را تراشیده اند، ه: ز: سران - تصحیح قیاسی،

قاضی اصفهان نا امن گشت خویشتن^(۱) کشید کرد و احتیاط و احتراز می نمود سلطان رکن الدین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست از آنجا کوچ کرد و بیرون شهر خیمه بزد لشکر در آمد و شد آمدند باشارت قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست بتیر و سنگ بگشادند قرب هزار نفس مقتول و مجروح شد لشکر رکن الدین نیز مبالغه را از اهل شهر بگشتند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه ری گشت و دو ماه توقف نمود چون لشکر مغول مقدم ایشان^(۲) بار دیگر در رسید بقلعه فیروزکوه رفت آنرا حصار دادند و بعد از پنج شش ماه او را بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت و هر چند تکلیف کردند زانوی خدمت ۱۰ بر زمین نهاد و جوك^(۳) نزد عاقبت او را با تمامت متعلقان و اهل قلعه بگشتند، این چه بازیه است که روزگار دم بدم از زیر حقه فلک بچابک دستی چنانک دستش نمی توان دید بیرون می آورد، یا خود بی از آنک^(۴) دست در میان آرد آن جام زهر مذاق را بر دست می نهد، و هیچ^(۵) دست نمی دهد^(۶) کعبین را^(۷) که دست بر دست دستی باز زنند، ای دوست این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا او مکن که گزند یابی، پای بر مرکز تفویض و توکل محکم دار که^(۸) نا از پای نیفتی، و قدم در منه که نا پایت^(۹) نگیرند،

(۱) از کلمه «لشکر» در ص ۲۰۹ س ۱۸ تا اینجا بکلی از آ ساقط است،
 (۲) بیاض در آب، ج ده ز بدون بیاض، ه ز «مقدم ایشان» راندارند، ج «بارکیر» بجای «بار دیگر» و گویا ناسخ «بارکیر» را نام سردار مغول فرض کرده است،
 (۳) کذا فی آب ز، ده: جوك، ج: جك، - جوك زدن یعنی زانو خم کردن برای تعظیم و احترام، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ا ص ح،
 (۴) کذا فی آب، ج ده ز: بی آنک، (۵) کذا فی آج، ب ده ز: هیچ گونه،
 (۶) کذا فی آ، ب ج ده ز افزوده اند: که دست،
 (۷) ه ز «را» را ندارند، (۸) ه ز «که» را ندارند، (۹) کذا فی آب، ج ده ز: تا پایت، د: که پایت،

ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب،

f. 113a
 براق حاجب و برادر او خمیدبور^(۱) از قرا ختای بودند و در عهد
 خان قرا ختای خمیدبور^(۲) را برسالت بنزدیک سلطان اختلافی بودست
 تا چون نایکو طراز^(۳) در دست آمد ایشان را نیز بیاوردند و در خدمت
 سلطان قربتی یافتند و بتدریج خمیدبور^(۴) امیر شد و براق بحجاب
 موسوم گشت، خمیدبور^(۵) را بوقت آنک با وراء التهر می رفت با چند
 هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل فترت او نیز در گذشت، و
 براق بجد عراق آمد بنزدیک غیاث الدین و بمخدمت او پیوست و از
 بزرگتران^(۶) امرای او شد و قتلغ خان لقب یافت و بعد از تأکید
 عهود و آیمان امارت اصفهان بدو فرمود، چون خبر وصول لشکر مغول
 مقدم ایشان تولان جری^(۷) برسید از غیاث الدین اجازت خواست تا

(۱) کذا صریحاً فی آ بُعید هذا، ۱ (اینجا): خمیدبور، ب: حمیدبور، د:
 حمید نور، ز: حمید تور، ج: حمید، (۲) کذا صریحاً فی آ، ب: حمید
 بور، د: حمید نور، ز: حمیدبور، ج: حمید، (۳) کذا فی د، آ:
 مانیکو طراز، ب: بانیکو طراز، ج: بامنیکو طراز، ه: نیکو طراز، ز: مانیکو
 و طراز، - رجوع بص ۷۶، ۵۵، (۴) آ: خمیدبور، ب: حمیدبور، د:
 حمید نور، ز: حمیدبور، ج: حمید، (۵) آ: حمیدبور، ب: حمیدبور،
 د: حمید نور، ز: حمیدبور، ج: حمید، (۶) کذا فی آ، ب: ج ه: ز:
 بزرگترین، د: بزرگتر، (۷) کذا فی آ ولی ممکن است که جزئی یا جزئی
 نیز خوانده شود، د: ز: تولان حری، ه: بولان خربی، ب: بولان حری،
 ج: بولان حری، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۷۵: طولن حری (متن مطبوع
 ص ۵۴: طولن حری)، و ص ۱۲۶: طولن جری (متن مطبوع ص ۹۳: طولن جری)،
 طبقات ناصری طبع کلکته ص ۳۵۹، ۳۶۰: طولان جزئی، جامع التواریخ طبع برزین
 ج ۲ ص ۲۰۰ (دو مرتبه)، ص ۲۰۴: تولون جری، - این تولون جری یکی از سرداران
 معتبر جنگیز خان و امیر یکی از هزاره های لشکر دست راست وی بوده است و وی
 پسر منکلیک ایچیکه شوهر مادر جنگیز خان بود (ابضاً ص ۲۰۰)، و کلمه جری «یعنی

باصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون
 بچیرفت و کمادی^(۱) رسید جوانان قلعه جواشیر^(۲) شجاع الدین ابو القاسم را
 بران داشتند که بر عقب ایشان میباید رفت و غارت کرد و برده ختائی
 گرفت، پنج شش هزار مرد روان شد و ایشان را خود شکار خویش
 می دانستند بلك خوانی میباید پنداشتند چون نزدیک این جماعت رسیدند
 و دانستند^(۳) که کار افتاد براق حاجب فرمود تا عورات نیز بلباس
 مردان پوشید شدند و حرب را بسیجید گشتند و بچهار گروه شدند و
 از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی از ترکان که در زمرة شجاع الدین
 بودند بحکم جنسیت با براق منضم شدند و نزدیک ایشان دو حصار
 بود یکی حرق^(۴) و دیگر عباسی^(۵) خواستند تا آنرا پناه گیرند روی
 بدان آوردند ترکان براق چون برق برآق که میخرا بشکافد بریشان
 دوآیندند و تازیکان را از یکدیگر جدا کردند و قوی بسیار را بر صحرا
 کشته بینداختند شجاع الدین با قوی بحصار پناهد بلك دو روز محاصره
 کردند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند شجاع الدین را محبوس
 کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب جواشیر^(۶)
 آمد و شجاع الدین را در قید بدر حصار آوردند تا پسر سر و جان او
 بتسلیم قلعه باز خرد پسر خود ازو فراغتی داشت او را بکشند و هر دو
 قلعه و حصار را محاصره آغاز نهادند، از قلعه پاسبانی بشیب^(۷) گریخت

دل راست و پاك اندرون» (ایضاً ص ۲۱۱)، و این کلمه در اعلام مغولی بسیار دیده
 میشود از جمله سوکاتو جربی برادر این تولون جربی (ایضاً ص ۲۰۰)، و توقولو
 جربی (ایضاً ص ۲۱۱)، و طبع بلوئه ص ۲۱، ۲۲، ۲۴: توقولو جربی)، و اوکلی
 جربی (ایضاً طبع برزین ص ۲۱۲)، و اوقلان جربی (طبقات ناصری ص ۴۶۱ که
 «جربی» دارد)، (۱) ز: کاور، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر،
 (۳) د: چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست، (۴) کذا فی آ ب ج د ه،
 ز: حرق (با) حرق، (۵) کذا فی آ ج د ه ز، ب: عباسی، (۶) کذا
 فی آ، باقی نسخ: کواشیر، (۷) کذا فی ج، آ: سیب، ب د ه ز: بشب،

که من قلعه را از راهی که ایشان محافظت نمی نمایند^(۱) بشما می نمایم و لشکرا از آنجا بقلعه می برم براق اورا بمواعید بسیار مستظهر گردانید اما احتیاط را بر سخن او اعتماد کلی نمی نمود و ازو وثیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت و^(۲) يك سر پوشیده^(۳) را که داشت پوشیده بزیر آورد و مردان را^۵ براهی که گفته بود برکشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره برکشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز انتقال خود در آنجا فرستاد و پسر شجاع الدین در حصار بود بمحاصره آن اشتغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب نرها پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود نیز بخدمت استقبال مبادرت نمود و^{۱۰} دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد و دختر را عقد بستند کسان بنزدیک پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان و استدعاء او، جواب داد که تا بیستم خود چتر اورا نه بینم اعتماد ننمایم سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرت را^{f. 113b} بمحضرت محتشد شد و از هر جنس خدمتیا در پیش روان کرد و بخویشتن^{۱۵} شمشیر و کرباسی برداشت و بخدمت سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بمحاصر روان^(۴)، براق نیز در خدمت او برفت روزی سلطان بتماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق حاجب از حصار بعلت تمارض بیرون نیامد بود دانست که اورا در تخلف اندیشه خلافت امتحان را رسولی باستدعای او بعلت استشارت در سواخ^{۲۰} مهمات فرستاد جواب داد که این نواحی را بزخم شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقرر سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگیر خواهد بود من نیز بنده قدیم ام و بذرایع خدمات شایسته

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج، هـ: نمیکنند، آد ز: می نمایند،

(۲-۳) کذا فی ج ز، ب: سر پوشیده، آد: يك پوشیده، هـ: پوشیده،

(۴) کذا فی آ ب ز، ج افزوده: گشت، هـ د افزوده اند: شد،

حقوق ثابت گردانیدم و اکنون سن امتداد گرفته است و قوت حرکت نمائند اندیشه آنست که درین قلعه بدعای دولت هایون مشغول باشم. و اگر سلطان خواهد که بقلعه آید هم میسر نشود و نزلهای بسیار با این الوکه روان کرد، سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت، و براق حاجب متمکن شد و تمام آن نواحی را در ضبط آورد عُدّت و آلت بسیار شد و بعدما که سلطان غیاث الدین را که بدو استعانت نموده بود و ازو زمینهار خواسته ع، کَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ^(۱)، بقتل آورد رسولی بنزدیک امیر المؤمنین فرستاد معلم از اسلام خود و ملتمس تشریف لقب سلطنت^{۱۰} ملتمس اورا یاسعاف مقرون گردانیدند و بقتلخ سلطان^(۲) تشریف خطاب مبذول داشتند و بر آنجملت روز بروز تمکن او زیادت می شد و خیل و حشم بیشتر تا بوقت آنک امرائی که بمحاصره سیستان اشتغال داشتند مقدم ایشان طایر^(۳) بهادر ایلچی بنزدیک او فرستادند و اورا بابلی خواند و ازو لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب مردی داهی بود و^{۱۵} می دانست که دست دست اروغ چنگر خان است بقبول فرمان و انقیاد و اذعان پیغامها را تلقی نمود و از غایله فتن بخشوع و خضوع توفی جست و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را بی آنک لشکر مغول را زحمتی رسد کفایت کنم و چون سن من امتداد یافته است و قوت حرکت ساقط گشته و بر انتقال قدرت نمائند پسر خود را ببندگی حضرت روان می کنم، بر آنجملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و رکن الدین خواجه مبارک را در شهر سنه^(۴) بخدمت قآن روان کرد، هنوز بمقصد

(۱) قبله: الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كَرْبَتِهِ، و هو بیت معروف مذکور فی قصّه حرب البسوس، انظر مجمع الأمثال فی مَثَل «أشأم من البسوس»، و خزانه الأدب لعبد القادر البغدادی ج ۴ ص ۲۵۴، (۲) ز: بقتلخ خان، (۳) کذا فی جمیع النسخ، (۴) بیاض در آب دَه، ج ز بدون بیاض و کلمات «در شهر سنه» را نیز ندارند، — چون وفات براق حاجب بصریح گریه و غیره در ذی القعدة سنه ۶۲۲

نرسیده بود که آوازۀ حالت واقعه پدر و قیام عم زاده او قطب الدین بمصالح ملک کرمان رسید توقف نمود تا بمحضرت رسید، قآن چنانک عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرحمت و عاطفت مبذول داشت و سبب آنک او بمخدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه دیکه مالک کرمانرا^(۱) بحکم او فرمود و اورا قتلغ سلطان بلقب پدر یرلیغ فرمود و جینقای^(۲) اورا مرئی شد و فرمان شد تا قطب الدین بمخدمت آید و ملازمت نماید، بوقت مراجعت او قطب الدین سلطان بیرون آمد و انتقال خود بیرون آورد و بر راه خویص^(۳) زد تا بزوزن رسید و از آنجا بمحضرت روان شد و یکچندی ملازمت نمود فرمان شد تا بخنای رود و در خدمت محمود یلواج باشد امثال فرمانرا مدتھا بتزدیک او اقامت نمود و یلواج اورا بنظر پدرانہ یرنگریست و اعزاز و اکرام بتقدیم یرسانید و رعایت حرمت او یرکرد، تا بوقت آنک قوریلنای کیوک خان بود قطب الدین سلطان نیز بیامد و میخواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جینقای^(۴) چون مرئی قتلغ سلطان رکن الدین بود دفع آن کرد باز فرمان شد که او بر قرار چنانک حکم قآن بودست ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری که بدان موسوم است مشغول، رکن الدین بر قرار نواحی کرمانرا تصرف یرنمود و مالی که مقرر بود از بالش و شتر^(۵) بامرا که منصوب بودند یرسانید، تا چون

واقع شد و چون رکن الدین هنوز باردوی اوکنای قآن نرسیده بود که خبر وفات براق بدو رسید پس بالضرورة حرکت او باردو نیز در حدود هین سنه یعنی ۶۴۲ یا اندکی قبل از آن بوده است، (۱) کذا فی ۵ ز، آب ج د: آنرا، (۲) ۵: جینقای، آ: حینقای، ب: حیقنای، ج: حیقنای، د: جینقای، ز ندارد، (۳) کذا فی ۵، ب (باصلاح جدید): خویص، آ: خویص، ج د: خویص، (۴) ۵: جینقای، آ: جینقای، ب: حیقنای، ج: حیقنای، ز: حیقنای، د: جینقای، (۵) کذا فی ب (?)، آ: شتر، ۵: شتر، ج: شمشیرها، د: ز ندارد،

سریر مملکت بجلوس منکو^(۱) قآن مشرف شد قطب الدین در موافقت صاحب بلواج بحضرت آمد و قطب الدین را تربیت کرد و در حق او سیورغامیشی^(۲) و شفقت پادشاه جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و باسم باسفاقی مغولی با او بهم فرستاد چون بهراه رسیدند در مقدمه ایلچی بنزدیک رکن الدین فرستاد مخبر از حال سیورغامیشی^(۳) و عاطفتی که پادشاه گیتی در حق او فرموده است و مستدعی او باستماع یرلیخ، چون سلطان رکن الدین بدانست که حال نوعی دیگرست ایلچیان را باز گردانید و در رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه آنچه توانست از امنعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان تهاشی می کردند در ۱۰ مصاحبت او بر راه لور روان^(۴)، و از یزد^(۵) خواهر زادهٔ او علاء الدولة با والد خود بدو متصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند بامیر المؤمنین^(۶) رسولی فرستادند، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را^(۷) راهی دهد نباید مادهٔ زیادت وحشتی شود، زیادت بنهرا در لور بگذاشت و بنفس خود متوجه حضرت شد چون ۱۵ پیاپی گردکوه رسید میان روزی چهار پایان در غلها سر گشاده کردند ملاحظه قوی^(۸) را فرستادند تا میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سر گشاده مغافصهٔ ایشان را فرو گیرند و شربت هلاکت

(۱) ه: مونك كا، (۲-۲) این جمله بکلی از آ ساقط است، (۳) کذا

فی آب د، ج افزوده: گشتند، ه افزوده: شد، ز افزوده: شدند،

(۴) کذا فی ج، آ: نزد، ب: د: نزد، ز: نزد، ه: ندارد، (۵) بیاض

در آب، د: ز نام خلیفه را ندارند بدون بیاض، ج بجای بیاض: التاصر لدین

الله، و آن قطعاً خطاست چه در تاریخ مذکور در متن یعنی در سنه ۶۵۰ خلیفه

معاصر المستعصم بالله بود (سنه ۶۴۰-۶۵۶) نه التاصر لدین الله چه وی در سنه ۶۲۲

یعنی ۲۸ سال قبل از این تاریخ وفات یافته بود و صواب در متن «المستعصم بالله»

است بجای بیاض، (۶) د: ندانست که ایشان را آخ، (۷) کذا

فی آ، باقی نسخ: فوجی،

چنانکه رکن الدین متنبه بود چون آن جماعت مدایر برسیدند در حال با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زین بود بر نشست و مطارده و مجاله بسیار نمود چندانکه اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحه را بکشتند و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقا^(۱) رسید سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان منکو^(۲) قان شد، بمقام المالیغ در رمضان سنه احدى و خمسين و ستمایه وقت مراجعت از اردوی بزرگ منکو^(۲) قان اتفاق ملاقات افتاد^(۳) آثار خوف و هراس برو غالب بود و انوار دولت و اقبال ازو غایب، چون بخدمت منکو^(۲) قان رسید از قطب الدین نیز ایچی باعلام توجه او بجانب بغداد برسید و بر عقب قطب الدین^(۴)، از هر دو سخنها پرسیدند و عاقبت^(۵) رکن الدین را بقطب الدین^(۵) تسلیم کردند تا آنچه قضا و قدر برو مقدر کرده بود برو براند و او را بر شمشیر فنا گذرانید و قطب الدین ملک کرمان را مصفی f.114b از شایبه جفا پنداشت و روزگار را بر خلاف عادت او صاحبه وفا انگاشت^{۱۰} چون با مقر مملکت رسید و اطراف و اکناف را مضبوط گردانید و بچند نوبت^(۷) بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و سیورغامیشی

(۱) د: بوقا، ز: بوقار، (۲) ه: مونک کا، (۳) یعنی مصفرا با رکن الدین اتفاق ملاقات افتاد، (۴) ب باصلاح جدید افزوده: بیامد، ه ز افزوده اند: برسید، — در حاشیه ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم، و قطب الدین خط قاضی و مفتی و اکابر کرمان و گواهی اکابر ابرقوه و سیرجان و توابع آن گرفته بود و در خط نوشته و [این کار] از عقل ترکان خاتون بود جفت او که خواهر رکن الدین بود و زنی بود که گوی از مردان عالم بمردی برده بود تا پادشاه جهان معلوم کند که او اینجا بیانی برده است»، (۵-۵) آ ز: قطب الدین را برکن الدین، و آن غلط صریح است، (۶) کذا فی ج، ز: بچندگاه، ه: بچند روز، ب: بچند، آ: بچند، د: به چند، — اختلاف قراءت اینجا مهم است چه بنابر نسخ آ ب د (بچند) مراد این خواهد شد که قطب الدین در شهر «جند» بخدمت هولاکو رسید و چون معلوم نیست که هولاکو در حرکت وی بایران از «جند»

اختصاص یافت ناگاه اجل از کین روزگار بیرون تاخت و در شهر
 سنه ست و خمسين و ستمایه گذشته شد،
 با ناز اگر آرمید باشی همه عمر * لذات جهان چشید باشی همه عمر
 هم آخر کار رفت باید و آنکه * خوابی باشد که دید باشی همه عمر

° ذکر جتّمور^(۱) و تولیت او خراسان و مازندران را،

اول امیری که بتولیت خراسان و مازندران نامزد شد جتّمور بود و
 اصل او از قراختای است و او را نوشی^(۲) وقت استخلاص خوارزم از
 قبل خویش باسحاق خوارزم گردانید و چون پادشاه جهان قان
 جورماغون^(۳) را باقلیم رابع نامزد گردانید و یاسا رسانید که سروران و
 ۱۰ باسقاان هر طرفی بنفس خویش بمحشر روند و معاون جورماغون باشند
 از خوارزم جتّمور بر راه شهرستانه روان شد و از جوانب پادشاه زادگان
 امرای^(۴) دیگر در صحبت او بگذاشت^(۵) و جورماغون نیز هم بر آن
 موجب از قبل هر پادشاه و پادشاه زاده امیری را با جتّمور نصب
 کرد و^(۶) کلبلات^(۷) از قبل قان و نوسال^(۸) از قبل بانو و قزل بوقا^(۹)

عبور کرده باشد و در خط حرکتی که جویی و رشید الدین از لشکر کشی هولاکو
 بایران میدهند اصلاً ذکر از جند نیست و نیز بقرینه عبارت و صاف ص ۲۹۰: «و
 چند نوبت بسعادت منول بارگاه فلک شکوه هلاکو خان مستعد گشت» صواب نسخ
 ج زه باید باشد و کلمه «نوبت» یا نحو آن از آ ب د باید افتاده باشد، (۱) ه:
 چین نمور یا چین نمور (فی جمیع المواضع)، نسوی ص ۶۶: حین دمر (= جین دمر)،
 جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ بعد و طبع بلوشه ص ۲۷ بعد: جیتّمور،
 (۲) آ: نوشی، ب: توسی، و بعد از توسی بیاض بمقدار یک کلمه، (۳) کذا فی
 اغلب النسخ فی اغلب المواضع، ج: جورماغون (فی جمیع المواضع)، د: جورباغون (فی
 غالب المواضع)، (۴) ج ده ز: و امرای، ب اصل جمله را ندارد، (۵) ظاهرًا
 یعنی جنّمور از جوانب شاهزادگان امرای دیگر در صحبت جورماغون بگذاشت،
 (۶) ب این و او را ندارد ولعله اظهر، (۷) کذا فی اغلب النسخ فی اغلب
 المواضع، د: کلیلات (فی اغلب المواضع)، ج: کلبات (فی جمیع المواضع)، جامع

از جانب جغتای و سکه^(۱) از طرف بیکی سرفوقیتی^(۲)، و کورکوز در آن وقت از خدم جتھمور بود تا بتدریج که درجهٔ حجابت یافت،^(۳) ولایتی که ممّر او بود چون یازر^(۴) و نسا و کورکوخ^(۵) و جریستان^(۶) تمامت را بایی میخواند و ہمرعات و ناطف در ربقۂ ایلی میآورد و بعضی را نیز کہ عصیان میکردند بلشکر و مقاومت دفع و قہر میکرد، و چون جورماغون کار خراسان را مضطرب بگذاشته بود بعضی را گرفته و باسفاق نشاندہ و بعضی ہنوز گردن بچنبر^(۷) ایلی بیرون نکرده و^(۸) فتّانان^(۹) و انراک روز بروز سر از جَوَانب بیرون میزدند و در میان مردم تشویش میانداخت و رنود و اوباش مستولی میشدند و ولایتی کہ ساکن گشتہ بود و منقاد ۱۰ شک از فتنہ و آشوب آن جماعت باز در اضطراب میآمد^(۱۰) قراچہ^(۱۱) و یغان سنقر^(۱۲) کہ دو امیر بودند از قبل سلطان جلال الدین در نشاہور و مضافات آن تاختن میکردند و باوازۂ سلطان جلال الدین مردم ہنوز

التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ ببعد: کول بلاد، طبع بلوشہ ص ۲۷ ببعد: کلیلات و کلیلاد،^(۸) کذا فی آ ب د ہ ز، ج: بوسال، جامع التّواریخ طبع برزین ص ۱۴۹ ببعد: بیسیل نوبان، طبع بلوشہ ص ۲۷، ۵۶، ۵۷: نوسال (مثل متن)،^(۹) کذا فی ج ہ ز، آ: قول بوقا، ب: قول بفا، د: قول بغا، (۱) کذا فی آ ج (?)، ب: نیکہ، ہ: پیکہ، د: تکہ، ز: سکہ، جامع التّواریخ طبع بلوشہ ص ۲۷: پیکہ،^(۲) آ: سکی سرفوقی، د: سرفوقی بیک، ہ: بیکی سرفوقی (= سرفوقی یا سرفوقی)، ج: سکی سرفوقی، ب: نیکی سرفوقی، ز: بسر حوشی (کدا)،^(۳) ب بخط جدید افزوده: و جتھمور، (۴) کذا فی د، آ: یازر ب: یازر، ج: یازر، ہ: ز: باورد، - برای یازر رجوع کنید بنزہۃ القلوب در فصل «ربع مرو شاہجان»،^(۵) کذا واضحاً فی آ (?)، د ہ ز: کورکوج، ب: کورکوج، خ: کرکن رخ،^(۶) کذا واضحاً فی آ (?)، ب: حرستان، ہ: خرستان، ز: حرستان، ج: حرستان، د ندارد، (۷) ب ج د ہ ز: بزنجیر، (۸) ب این واورا تراشیدہ است،^(۹) آ: فتانان، (۱۰) ب بخط جدید افزوده: و،^(۱۱) آ: قراچہ، (۱۲) کذا فی د (یغان سنقر)، ب: یغان سنقر، آ: یغان سنقر، ز: یغان سنقر، ج: یغان سنقر، جامع التّواریخ طبع بلوشہ ص ۲۷: یغان سنقر (مثل متن)،

در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی‌پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید می‌آمد و بر سر هر قلعه قلعه‌ای ساخت آن بدین ناخن می‌آورد و این آنرا می‌گرفت و می‌کشت و^(۱) باسقاقان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و هرکس را که با مغولان دم ایلی می‌زد می‌گرفتند بدین سبب جتخور کلبلات را با لشکر بدفع قراجه محدود نشابور^(۲) فرستاد، پدرم با جمعی از معارف و اکابر از نشابور آیت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا تاج الدین فریزنه^(۳) f. 115a می‌گفتند بقتل و فتک از تمامت بی دینان گذشته و در طوس ۱۰ قلعه بدست فرو گرفته بود چون پدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند وَ الْغَرِيقُ يَنْعَلِقُ بِكُلِّ شَيْءٍ^(۴) باعلام وصول خویش و استعمال از استیمنار معتمدی نزدیک او فرستادند ایشان را بمواعید عرقوبی مستظهر گردانید باعتماد سخن موه او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند

اَلْهَسْجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْتَبَه * كَالْمُسْجِرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالْغَارِ^(۵)
 ۱۵ چون کلبلات بعد از انهمزم قراجه باز گشت و احوال این جماعت شنید بود ایلچی بنزدیک فریزنی^(۶) فرستاد و ایشان را باز خواست کرد فریزنی^(۷) بر نیت آنک کار آن جماعت بدست کلبلات کفایت شود ایشان را بنزدیک او فرستاد کلبلات مورد پدرم و بزرگان را بانواع استمال مستظهر گردانید و پدرم را قطعه ایست در معنی

وَقَلْتُ عَلَى الْاَفْرِيزَنِيِّ الَّذِي لَهُ * صَنَائِعُ تَحْكِي عَنْ رَكَائِهِ عَقْلِهِ
 ۲۰ خَيْثُ كَثُرَ فِي الدَّنَايَا حَدِيثُهُ * يَعِزُّ عَلَى الرَّاوِنِ اَيْسَرُ نَقْلِهِ

(۱) آ این او را ندارد، (۲) آبّه افزوده‌اند: و طوس، ز افزوده: و طیس، (۳) آ: فریزنه، ب ج ه: فریزنی، د: فربری، ز: فریدی، — «فریزن فرقه علی باب هراة يقال لها فریزة بنسب اليها ... الفریزنی» (باقوت)، (۴) ه: و الغریق يتشبث بكلّ حشيش، (۵) رجوع کید بص ۲۱۴ ح ۱، (۶) آ: فریزنی، فریزی، د: فربری، ز: فریدی، فریدی،

چون خبر اضطراب و آشوب بخدمت قان رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر^(۱) بهادر از بادغیس لشکر انجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دبار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند ° چنانک از آن اثر و طلل نماید مثلی معروفست که گرگرا دوختن باید آموخت او خود دریدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب^(۲) از بادغیس چون آتش روان شدند، در در میانه راه خبر بطایر بهادر^(۳) رسید که کبلات قراجه را منہزم گردانید است و از خراسان بیرون دوانید و او کون بسیستان رفته و ۱۰ حصار ارگرا حصن ساخته، طایر بهادر بمحاصره آن رفت و قرب دو سال رنج و تعب کشید تا آنرا مستخلص کرد و از سیستان ایلچی نزد یک جتھور فرستاد که مصلحت کار خراسان قان بحکم یرلیغ بن مفوض کرده است دست نصرف از آن کوتاه نماید، جتھور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و عرض آن از غرض بگناه قراجه چندین ۱۰ ولایت و رعیت را چگونه شربت فنا توان چشانید و بی هیچ موجب ملکی را که ساهاست تا بعد از تعب و مشقت اندک قراری گرفتست دیگر باره نیست گردانید بانیهای این حالت من نیز بیندگی حضرت ایلچی میفرستم بر آنجمله که فرمان رسد آن مهم کفایت گردد و اکنون بهیچ حال رخصت ندم که يك کس را از مردم این دیار نعرض رسانند، ۲۰ ایلچیان طایر^(۴) بخشم و نا مرادی باز گشتند، و جور ماغون نیز باستحضار او^(۵) و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوندد و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارد، آنکس که روزی امیری

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) یعنی فوراً و بدون درنگ، رجوع بص ۲۶ س ۶، ص ۷۱ س ۳، ص ۱۸۲ س اخیر، (۳) ب: بهانور، (۴) ج افزوده: بهادر، ° ز کلمه طایر را ندارند، (۵) یعنی جتھور،

کرده باشد باز پایکاری چون کند و آنکس که مباشر امور خطیر شد تن بکارهای حفر چگونه در دهد و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمامت اصحاب و ثقات خویش مشاورت نمود که دفع این کار بچه مبسر شود رایها بر آن قرار گرفت که کلبلات که از خواص پادشاه روی زمین بود بروند^(۱) و از امرای خراسان و مازندران که ابل گشته بودند بعضی را با خود ببرند، در اثنای آن حال ملک سعید بهاء الدین صعلوک برادر خود را از قلعه بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه بیرون آم مرا بخدمت قان فرستد^(۲) این سخن موافق اندیشه ایشان افتاد جتیمور از داخل مازندران باز گشت و بخراسان اکثر مواضع چون آوازه ایلی امرای صعلوک بشنیدند ابل شدند و هر کس را که اجل دامن گرفته بود و پیش نیامد نیست کردند و ملک نظام الدین^(۳) چون بقلعه رسید ملک بهاء الدین حرکت کرد چون نزدیک جتیمور رسید بانواع اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران اصفهید نصره الدین کبود جامه را معین کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت شدند و این ۱۰ حالا در شهر سنه ثلثین و ستمایه بود چون ایشان هردو اول امرائی بودند که از غربی بلاد ماوراء النهر ببندهی رسید بودند قان بدان اهتزاز و تیج نمود و فرمود تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و جتیمور و کلبلات را بدین سبب بانواع سیورغامبشی مخصوص گردانید و گفت درین مدت که جورماغون رفته است و چندین ولایات معظم مستخلص کرده هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاد جتیمور با قرب آمد و قلت ۲۰ عدد مثل این بندگی بتقدیم رسانید آنرا پسندید داشتیم و امارت خراسان و مازندران باصالت بنام او مقرر گردانید^(۴) جورماغون و امرای دیگر

(۱) یعنی بخدمت اوکهای قان، (۲) ه: فرستند، (۳) ظاهراً این ملک

نظام الدین همان برادر ملک بهاء الدین صعلوک است که در چند سطر پیش اشاره

بدو شد، (۴) دز: گردانیدم، ج: گردانیدم،

دست تصرّف از آن کوتاه کنند و کلبلات را در حکمها شریک او کرد و اصفهبدرا ملکى از سرحدّ کبود جامه تا بیرون تمیشه^(۱) و استراباد ارزانی داشت و ملکى خراسان و^(۲) اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد^(۳) و ارغیان^(۴) بر ملک بهاء الدّین مقرر فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هریک را پایزه زر و مثال بالتمغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت و بر بقایای ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله که مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا خراسان بعنایت و اهتمام جتّمور و ابلی ملک مرحوم بهاء الدّین از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان بتک پای بجهانید ۱۰ بودند و بهزار رنج و محنت سر از شمشیر رهانید بحیاء امیدوار و سر بر خطّ روزگار نهادند و گردن بر سیلی فلک دّوار نرم کردند، و جتّمور چون بحکم یرلیغ در کار نمکن یافت شرف الدّین را سبب قدمت و سبقت او باسم وزارت موسوم کرد از قِبَل بانو و پدرم را هم بصاحب دیوانی مقرر داشت و امیران دیگر هرکس از قبل پادشاه زادگان بتیکچى ۱۵ بدیوان فرستادند، کار دیوان را چون رونق داد و ضبط کرد کورکوز را برسالت نامزد حضرت قانّ کرد و پدرم را با او بهم^(۵) مرحوم نظام الدّین را در دیوان قائم مقام خویش^(۶) بگذاشت و او^(۷) برفت چون بمخدمت قانّ رسید و احوال هریک بدانست از کورکوز احوال ولایات پرسید بر وفق قاعک مزاج پادشاه تقریر کرد اداء سخن و تقریرات او پسندید داشت و پدرم را سیورغامیشی کرد و پایزه و یرلیغ بالتمغا فرمود

(۱) آَبَ: بمشه، زَ: تمیشه، جَ: سه، - رجوع کید بیاقوت در تحت «طیس»؛

(۲) بَ: باصلاح جدید بجای این واو: خصوصاً، (۳) بَ: حوربد، دَ:

خوردند، زَ: جورند، جَ: جورفی، (۴) آَ: ارغیان، (۵) جَ افزوده:

بفرستاد، بَ بخطّ جدید افزوده: و او، دَه افزوده اند: و، (۶) مرجع

ضمیر «خویش» و «او» پدر مصنّف است،

و صاحب دیوانی مالک بدو ارزانی داشت و بمزید شمول عنایت و رأفت مخصوص گشت چون از اردو مقضی الحاجات باز رسیدند جتّمور گذشته بود و امید او ^(۱) از ملک و ملک ^(۱) منقطع شد و این حالت در شهرور سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه بود،

ذکر نوسال ^(۲)

چون جتّمور گذشته شد باعلام حال او ایلیی بحضرت پادشاه جهان قآن فرستادند فرمان شد که نوسال قائم مقام جتّمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سنّ او صد سال نزدیک رسیده، از حکم فرمان امرا و کتبه دلاوین و اصحاب از خانه جتّمور بخیم او تحویل کردند و مصلحت ۱۰ کار دیوان فرا پیش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت باتو شد کورکوز علی الرّسم آمد شدی می کرد و در اثنای این احوال ملک بهاء الدین با محمود شاه سبزوار ^(۳) سبب منازعتی که در کار بیہی می کردند و مهمات دیگر بار دیگر متوجه حضرت قآن شد و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم درین باب بامضا نتوان ۱۵ رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیایند تا تقصّ و بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تفریر قاعک او بار دیگر برلیغی فرمان شد بر دست ملک بهاء الدین، فی الجملة چون ملک بهاء الدین باز رسید و احکام برلیغ شنیدند استدعای کورکوز موافق مزاج نوسال و کلبلات بیفتاد ^(۴) و چون کورکوز روان شد

(۱-۱) کذا فی آب، ج: از ملک، ز: از جهان، ه: ازو، د اصل جمله را ندارد، (۲) کذا فی آد ه ز (فی المواضع)، ج: نوسال (فی المواضع)، ب: نوسال (فی المواضع)، (۳) ب (باصلاح جدید) ز: سبزواری، - از قبیل اضافه صاحب محلّ بمحلّ است، رجوع بمقدمه مصحح ج ۱ ص قیه، (۴) فهم مقصود از این عبارت منوط است بر جوع بورق ۱۱۷۸،

نوسال بر قرار بود تا بوقتی که کرکوز باز رسید و حکم و امارت ولایت از او منصرف شد نوسال بامارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنهٔ سبع و ثلثین و ستمایه^(۱) که او نیز بر عقب یاران دیگر خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد،

ذکر احوال کرکوز^(۲)،

مستط رأس او دیهی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش بالغ نام آن برلیغ^(۳) از بلاد ایغور در طرف غربی ممر مجتازان بر آنجا، در شهرور سنهٔ احدی و خمسين و ستمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکو^(۴) قآن بر سیل قبلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت فرد بیتی که ۱۰ مرحوم نظام الدین علی السدید البیهقی بر حسب حال کرکوز وقت عبور بر آن دبه انشا کرده بود و کانبرا روایت بعدما که از صحیفه ضمیر معو بود بر خاطر گذشت

f. 116b غَدَاةٌ نَزَلْنَا فِي كَيْبَسَةِ بَرْلِغٍ^(۵) * تَحَقَّقَ لِي أَنَّ الرِّجَالَ مِنَ الْقُرَى
و پس هم در آن محظه آن بیت را که ثبت ضمیر او بود باخوات دیگر ۱۰ هرچند توأمان نباشند ملحق گردانید

وَأَيَقَنْتُ أَنَّ الْمَرْءَ يَسْهُو بِجِدِّهِ * وَ هِمَّتِهِ إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا^(۶)
وَلَنْ يَنْفَعَ الْأَصْلُ الزَّكِيُّ إِجَاهِلُ * إِذَا هُوَ عَنْ طَوْدِ الْمَعَالِي تَحَدَّرَا
فَجَدَّ تَنَلَّ مَجْدًا وَ عِزًّا مُؤَنَّلًا * وَ لَا نَكُ مُقُولًا فَضَاكُ لَقَدْ جَرَى

(۱) کذا فی آج دَرَز، ب: سنهٔ ثلثین و ستمایه، ه: بیاض بجای اعداد،

(۲) کذا فی آ، ج د ه ز: کورکوز (فی اغلب المواضع)، ب: کورکور (فی اغلب

المواضع)، (۳) کذا فی ج د ز، آ: برلیغ، ه: برلیغ، ب: برلغ،

(۴) ه: مونک کا، (۵) ه: برلغ، ب: برلغ، (۶) اشاره است

بصراع اول از بیت معروف:

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا فَيَنْفُسُو * وَ ابْنُ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا

فَإِنْ نَالَ مَا قَدْ يَبْتَغِيهِ مِنَ الْعَلَى * فَذَلِكَ غَرَسُ أَنْ أَنْ بَنَّمَرًا^(۱)
وَأِنْ خَابَ عَمَّا يَرْجِيهِ وَخَانَهُ * أَمَانِيهِ وَالْدَّهْرُ جَارٌ عَلَى الْوَرَى^(۲)
فَقَدْ يُعْذَرُ الدَّهْقَانُ إِنْ جَادَ زَرْعُهُ * وَ أَخْطَأَهُ غَيْثٌ وَلَمْ يَمَطَّرَا^(۳)
وَقَدْ يُعْذَرُ الْبَقْدَامُ فِي مَوْقِفِ الْوَعَى * إِذَا مُهَرَّ بَيْنَ الصُّنُوفِ تَعَثَّرَا
فَجِدْكَ حَتَّى لَا يُلُومَكَ لَائِمٌ * وَيَقْضِي إِلَهُ الْخَلْقِ مَا كَانَ قَدَرَا
از متوطنان آن دیه از حال نسب او پرسیده شد گفتند پدر او از آحاد
الناس بود کورکوز هنوز از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت و
اورا مادر اندری بیش نماندست^(۴) سبب صغر سال و اختلال حال بدو
النفات نمی نمود چون از وفات پدر یکچندی بگذشت بیگانه اورا خواستاری
کرد و نزدیک شد که دست نصراف گشاده کند کورکوز بنزدیک ایدی
قوت^(۵) رفت و حال تقرير کرد چون رسم مغولان و ایغوران بر آنست
که پسر بر زن پدر حاکم باشد و بزوجیت نصراف نماید ایدی قوت^(۵)
نیز امضای رسم قدیم بتقدیم رسانید بعد از آن از سر آن در گذشت و
اندک چیزی بستد و رضا داد تا اورا بیگانه بخواست و کورکوز بتعلیم
خط ایغوری مشغول شد چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همت
بلند داشت بدنامت قناعت و بشناعت خساست راضی نمی شد و دنار
غناء آن قدر نه که خود را از دیار عناء برهاند و دست رس آن نه که

(۱) تَنْبَرُ از باب تَفَعَّل در کتب لغت بنظر نرسید، (۲) افصح «خَانَتُهُ»
است بجای «خَانَهُ»، و جَارِرا مصَنَّف بجای جَائِز استعمال کرده است و آن سهو
واضح است، و نمیتوان فرض کرد که مراد جَار فعل ماضی است چه مناسب مقام
بلا شِك اسم فاعل است، (۳) نصب بَلَمْ خطاست و نمیتوان توجیهاتی را که

نخاه در قول شاعر

فِي آيٍ يَوْمِي مِنَ الْمَوْتِ آفِرُ * آيَوْمَ لَمْ يُعْذَرِ أَمْ يَوْمَ قُدِرَ

نموده اند در اینجا نمود چه واضح است که مصَنَّف از اعراب جاهلیین و مَن یستشهد
بقولهم نیست و جز حمل بر خطا گویا چاره دیگر نباشد، (۴) ج ه: نماند بود،

(۵) ه ز: ایدی قوت،

برگ سفری سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص دهد نه دوست و یاری که بهیه یا بقرض او را مددی کند و معونتی واجب دارد،

أَبَى لِي قُبُولَ الصَّيْمِ مَطْمَحُ هَيْبَتِي * وَمَسْرَحُ آمَالِي وَمَسَرَى تَفَرُّجِي
 ه. او را درین غم ابن عمّ او نام بیش فلاج^(۱) پیش فلاح کار او واسطه شد تا کورکوز بهای اسبی قرض کرد و نفس او را^(۲) وثیفه نهاد اسبی بخرید و متوجه اردوی بانو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران درگاه پیوست او را بگلّه بانی^(۳) موسوم کردند چون اندک روزگاری بر آن بگذشت و او در آن باب اثر کفایت اظهار گردانید از آن کار ۱۰ بملازمت خویش باز آورد بکچندی بر آن بگذشت و او قریبی یافت با امیر خویش در خدمت توشی بشکار برنشست از حضرت چنگر خان برلیغی رسید مضمون آن موجبات مساز و ابتهاج بود و از کتبه کسی حاضر نبود که برلیغ را برخواند از میان رکابداران کسی را که خطّ داند طلب داشتند بکورکوز تعرّف کردند او را بخدمت توشی آوردند برلیغ را برخواند ۱۵ و شرایط آداب که در آن باب باشد بر خلاف آنچه از امثال رکابی یا بیرونی توقع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را در زمره کتبه داخل کردند و در مراعات جانب امرا و وظیفه ادب و خدمت میافزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او ظاهر می شد تا چون بهارت و کار خطّ و بلاغت اشتهار گرفت ۲۰ بنعلیم پسران مغول موسوم کردند تا در آن وقت که جنهور را بیاسقانی اورگانج نامزد کردند او را در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت می نمود و کفایت و عقل خویش در مهمّات و مصالحی که بدو مفوض

(۱) کذا فی ه ای پیش (= بیش) فلاج، آ: شش فلاح، ب: شش فلاح، ز: نیش فلاح، دج ندارد، (۲) یعنی ابن عبّس را، (۳) کذا فی بَجَه ز، آ: نکلّه بانی، د ندارد،

می‌شد باظهار می‌رسانید تا محلّ اعتماد تمام شد و بمنزلت حجاب و نیابت او رسید چون او را بخدمت قآن فرستاد و استکشاف حال او بوجه می‌داد قآن را پسندیده می‌آمد و حاضران از آن نَعَب می‌نمودند تا سخن بجست نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و مَشَاة آن پرسید گنت^۵ بندگان دولت پادشاه در نعیم و ناز اند و مرغ دلهای ایشان در افق تنعم در پرواز منازل زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نرجس و ریاحین مانند باغ برین است و کوههای آن در تابستان با بستان بهشت هم قرین و انواع نعمتهای مختلف و نغمات طیور مؤتلف، چون سخنها برین اساس تقریر کرد و در لباس شکر و سپاس جلوه داد اعتقاد قآن برای^{۱۰} و درایت و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جینقای^(۱) نیز بواسطه آنک ایغور بود و از اوّل آنک بحضرت قآن رسید پناه با خدمت او داد^(۲) در اثناء میلان قآن بدو آن سخن را مددی داد و او با سیورغامیشی و نواخت مراجعت نمود، چون وصول او بمازندران مقارن رحیل جنتهور افتاد و نوسال قائم مقام جنتهور علی الرّسم ملازم می‌بود تا بوقت آنک ملک^{۱۵} بهاء الدّین از حضرت قآن برسید فرمان رسانید که کورکوز را باعلام احوال خراسان بفرستند^(۳) نوسال و کلبلات را رفتن او موافق نمی‌افتاد که از افعال او تفرّس می‌نمودند که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسد حضرت عیش آن قوم هشیم شود و طعم زندگانی با حضور او وخیم گردد و کورکوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خویشتر را^{۲۰} باردو اندازد چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثناء احوال پدرم صاحب دیوان را خواند و گفت دولت بر مثال مرغی است کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود

(۱) آ: حیفای، ج: حیفای، ب: حیفای، د: حعنای، ز: حنبقا، هـ

ندارد، (۲) یعنی کورکوز از اوّل ورود بحضور قآن پناه بجینقای برده بود،

(۳) آج ز: بفرستند، *

تقدیر چگونه باشد و دوران فلک چه اقتضا کند، فی الجمله چون بضرورت برفتن او رضا دادند و^(۱) بار دیگر ملک بهاء الدین و محمود شاه و جمعی از اکابر خراسان برفتند و سخن مال و قرار و احصاء ولایات و شمار خراسان و مازندران و تقصیری که تا غایت وقت رفته بود می گفتند ه دانشمند حاجب و جمعی بضد عنایت جینقای^(۲) می خواستند که بر پسر جنتمور مقرر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور کورکوز بود و رضای جینقای^(۲) بحال او مقرون جینقای^(۲) فرصت خلوتی نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کورکوز را می خواهند فآن فرمود که شاید او را یرلیغی نوشتند که بامتحان کورکوز را فرستادیم تا محصول چند ۱۰ ساله و تصرف هرکس را استخراج کند و شمار ولایت بکند و کس در میان کار او نیاید چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آنرا ما دانیم کورکوز چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پرواز که از هوا بر زمین آید از اردو روان شد و بدتی نزدیک بخراسان و مازندران رسید و یرلیغ بشنوانید بالزام و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال را بیاورد و بامارت و ۱۵ حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و خرف شه از جواب و سؤال عاجز و کلبلات که مردی داهی و کاردان بود اگر می خواست تا سخنی گوید یرلیغ بدهان او در می زد و می گفت فرمان آنست که کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند تو چگونه درین باب سخن میگوئی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فرو گذاشت و باز آنک ۲۰ نوسال بحکم یرلیغ او معزول بود از کار منفصل نشد^(۳) و کورکوز امور خراسان و مازندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف طرایف لایق پادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار ماها تازه کرد

(۱) دَ این واورا ندارد، هَ: جنقای، آ: جسقای، حینقأ، حینقای، دَ: حینقأ، جسقای، بَ جَ: حسقای، زَ: حنقأ، حینقای، (۲) کذا فی دَ زَ، آ ب ج هَ: شد،

و کار خانها اساس نهاد و در میان رعیت تعدلت و نصفت گسترد و هیچ آفریده را مجال نماند که بی حساب انگشت فرا آب^(۱) زند و اطاع مستأکله بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فرقی بادید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف الدین نیز از اردوی باتو رسیده بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نماند بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب جنتمور پای بسته عزل گشتند پسر بزرگتر جنتمور ادکو تیمور^(۲) را بر آن داشتند که منصب پدر پسر می رسد اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود بعد ازین که کار او^(۳) ثابت تر شود انزعاج او مشکل باشد پیش از استحکام او در ملک پیش دستی باید کرد و احوال او بمحضرت قان آنها کرد تنقوز^(۴) را نامزد کرد و او را با عرض انواع اکاذیب و مفتریات بمحضرت فرستاد جماعتی که در نقض کارهای حقیقای^(۵) می کوشیدند سخنها را ادکو تیمور را در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر ارغون و قریقا^(۶) و شمس الدین کمرکو^(۷) را بفتح این

(۱) ب ج د ه ز: در آب، (۲) کذا فی آب (فی جمیع المواضع)، ه: ادکو تیمور، (فی المواضع)، د: اوکو تیمور (فی المواضع)، ج: اورتیمور یا اورکتیمور (فی المواضع)، ز: باختلاف: اوکو تیمور و کو تیمور و تیمور، در جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۵۱ نام پسر جنتمور را انکو (ظ = اتکو) با نسخه بدل اینکو نوشته است و در طبع بلوئه ص ۵۷-۵۸ هم جا: ادکو تیمور (مثل متن)، (۳) یعنی کار کرکوز، (۴) کذا واضحا فی ه، آ در اینجا «تیمور» و در اواخر ورق ۱۱۹ «بیمور» دارد، ج: سنفور، ب: سمور، د: بنفور، ز: مقهور، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۵۷: تنقوز (مثل متن)، (۵) ه: جنقای، آ: حیقایی، د: حیقایی، ز: حیقایی، ب ج: حسمایی، (۶) آ: قریقا، ب: قریقا، ج: اینجا: قریقا، و در ج ۱ ص ۱۹۸: قوریقا، ه: اینجا: قریقای، و در ورق ۱۲۱ا از اوراق آ: قریقای و قوریقای، ز: قریقا، د ندارد، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۵۷: قوریقا، (۷) کذا فی آ ه (?)، د: کمرکو، ج: کرکو، ز: لمرکو، ب: بتصحیح جدید: کمرکوی، - رجوع بورق ۱۲۱ا،

احوال نامزد کردند و کورکوز چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مسند گشت^(۱) و روان شد و پدرم صاحب دیوان را بحکومت و نیابت بلادی که در تصرف او بود نامزد فرمود^(۲) کورکوز چون بفناکت رسید ایلچیان که بتقص احوال آمده بودند پیش باز آمدند چون کورکوز بسخن ایشان مراجعت نمی کرد تنقوز^(۳) با کورکوز عربده آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر در آویختند و دندان کورکوز بشکست شبانه جامه خون آلود بر دست تیمور روان کرد و او را ببندگی فرستاد و کورکوز بضرورت باز گشت چون بخانه رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات و ادکو تیمور و نوسال جمعیت ساختند و بنیکچیان و ملکان و تمامت اصحاب را بزخم چوب از خانه کورکوز راندند و باغروعهای خود آوردند f.118a و تقص احوال آغاز نهاد، کورکوز بر انتظار وصول تیمور ایلچی آهستگی می کرد و دفعی میگفت و جماعتی از سبک سران مازندران و غیر ایشان عاقبت یکسو نهاده بودند و عاقبت کار نا اندیشیدند تقریرات و محالات آغاز نهادند دوم روز را تیمور^(۴) ایلچی بچهل و پنج روز از بالای قراقورم^{۱۵} بسطان دین^(۵) استراباد رسید همه امرا و ملوک را فرمان شد بود که حاضر شوند^(۶) و آنجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه سبب جامه خون آلود کورکوز در غضب تمام شد بود، بار دیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوین را از مخیم ادکو تیمور مترع گردانیدند کسان ادکو تیمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان را باز گردانیدند فی الجمله در آن مدت اصحاب اشغال مشغول حال بودند اگر مراعات جانب کورکوز می کردند ایلچیان فاسد ایشان می شدند و اگر با آن جماعت می ساختند از کورکوز خایف می بودند و شرف الدین شب با ادکو تیمور می ساخت و روز مظاهرت

(۱-۱) این جمله از آج ساقط است، (۲) کذا فی هـ، آ: سبور، ب: سبور، ج: سنفور، ز: سبور، د: ندارد، (۳) آج ندارند، (۴) کذا فی ب هـ، آ: د: دین، ج: دواوین، ز: دورن، (۵) یعنی در اردو،

کورکوز می‌کرد، کورکوز ایشان را پیغام فرستاد که تیمور ایلمچی باز رسیده است بسمع برلیغ که فرمان شده حاضر شوند و پای آن نداشت^(۱) که ایشان چه گویند برنشست تا بخانه رسید و از آنجا با جماعت آکابر خراسان که محلّ اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و ادکو تیمور با قوی از نهامان و غمازان برفند با اتفاق ببخارا رسیدند ملک بخارا صاین ملک شاه ایشان نمانت را ضیافت کرد در خانه خویش کلبلات بر سیبل اراقت بصحرا رفت جمعی فدائیان از مدّتی بر انتظار او در بخارا ماند بودند در دهلیز در کنجی نشسته چون کلبلات در آمد او را کارد زدند با یک دو اکس دیگر که با او بودند کلبلات گذشته شد، روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعه او دل شکسته شدند و پریشان و متحیر گشتند چون بکودکی نمود بلا در آب انداخته بودند با کنار نمی‌توانستند کشید، فی الجمله چون باردو رسیدند با ابتدا خیمه که جتّمور^(۲) ساخته بود بزد قانّ در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قانّ سبب اراقتی برخاست پای بر در خیمه نهاد بادی برآمد و در حال خیمه را پاره کرد و ستون آن بیفتاد و آسیب آن بُسرتی^(۳) رسید از آن باد آتش و ش خرمن اقبال ادکو تیمور سوخته شد و آب روی بر خاک مذلت ریخته آمد قانّ بفرمود تا آن خیمه را پاره پاره کردند و بقراشان و جملان^(۴) دادند و بعد از هفته دیگر خیمه که کرکوز ساخته بود نصب کرد و انواع تحف و طرایف که بر سیبل مدّ^(۵) آورده بود با آن ضمّ

(۱) کذا فی د، یعنی منتظر نشد، آ: با آن نداشت، ب: با آن نداشت، ج: با آن نداشت، ه: با آن نگذاشت، ز: و بدان اعتماد نداشت،

(۲) پدر ادکو تیمور، (۳) یعنی بکیزی، - آ: بسرتی، ه: بسرتی، ج: بسرن، ز: بسرش، ب: بتصحیح جدید: بتنی چند، د ندارد، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۵۸: قایی را، (۴) کذا فی آب ه، ج د ز: جملان، (۵) کذا فی آ د ه، ج: مد، ب: بتصحیح جدید: هدیه، ز: بندی، - کلمه «مد» را

کرد قان را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کرکوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جمله تحف کمری بود از سنگ عور^(۱) که سنگ یرقان^(۲) نیز خوانند مرصع کرده و آن استعمال و تصنیف^(۳) کورکوز بود و آنرا اعتبار و قیمتی نباشد چون قان بدید استطراف را ° بر میان بست اتفاقا در کمرگاه قان امتلائی بودست بصحت بدل شدست آنرا بفال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد و ادکو تیمورا گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها^(۴) یعنی طرایفها و غرایفها چرا نساخته‌اید، با چندین دلائل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که با ادکو تیمور بودند سپر نمی‌انداختند و مصلحت خود را نمی‌شناختند،

۱۰. ذُو الْجَهْلِ یَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ یَفْعَلُهُ * فِی النَّایَبَاتِ وَ لَکِنْ بَعْدَ مَا أَفْتَضَحَا
چون مدتی از مقام ایشان بگذشت قان فرمود تا جینقای^(۵) و بارنال^(۶) و جمعی دیگر از امرای یارغو بتفحص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب رای و رویت و ارباب مال و نعمت از ملوک ملک نظام الدین اسفراین^(۷) و اختیار الدین ایبورد^(۸) و عمید الملک^(۹) شرف الدین بسطام و از کتبه نظام الدین شاه و امثال او و کورکوز خود فی نفسه هزار^(۱۰) بود،

عَدُوُّهُ فِی الْأَجْنَادِ مِنْ أَفْرَادِهَا * فَرَأَوْهُ فِی الْأَفْرَادِ كَأَنَّ الْأَجْنَادِ

با این جماعت مشاورت می‌کرد بر آنچه تمامت را رای بر آن قرار می‌گرفت اقدام می‌نمود و از شرف الدین آنچه امور کلی بود مستور بود هرچند بظاهر

مصنّف مکرّر یعنی هدیه و سوغات و تحفه و نحو ذلك استعمال کرده است، (۱) کذا فی
آب ج ه، ز: غور، د ندارد، (۲) آب: یرقان، د: یرغان، (۳) یعنی اختراع،
(۴) آ: سکسوقها، ه: تنسوقها، ج: بلوسوقها، ز: سکوقها، د ندارد، (۵) ه:
جینقای، آ: جینقای، ج: حمای، ب: حمای، د: حینقای، ز: حینقای،

(۶) کذا فی آ (۲)، ب ج: بارنال، ه: باء ناک، ز: بازبال، د: تاینال،
(۷) ب ج د ز این کلمه را ندارند، ه: ایبورد، (۸) ج ه ندارند،

(۹) د ه ز افزوده‌اند: و، (۱۰) ب ج ه ز افزوده‌اند: مرد، د افزوده: مرده،

اورا ترجیحی می‌کرد، و از جانب ادکو تیمور^(۱) او خود کودک بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودند دو سه کس که بمزیت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت می‌دانستند در آن شیوه چندان شروع نمی‌نمودند که بار دیگر مراجعت نتوانند^(۲) کرد و آنچه کوتاه نظران بی عقلا ن مازندرانی بودند^(۳) گله ازیشان کله بند داران^(۴) کار يك کس نکند نه سخنی معقول می‌دانستند و نه منقول روایت می‌توانستند کرد هرکس در مقام یارغو و بحث در می‌آمد سخن برو معکوس می‌شد هرچند بیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عِنَابَةُ الْقَاضِي خَيْرٌ مِنْ شَاهِدِي عَدْلٍ و لقد صدق من قال لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالٌ إِلَّا بِالْمَالِ^{۱۰} و از جانبین این قصه^(۵) متبادل^(۶) بود از طرف کورکوز مال و رجال حاصل و طرف خصم ازین هردو عاقل چون چند ماه برین بگذشت و هیچ گونه آخری پیدا نمی‌شد و امرا ملول شدند از یارغو فآن فرمود متعلقان جانبین را تا با یکدیگر ممتزج شدند و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف ادکو تیمور هم خیمه و هم کاسه و هم خوابه شوند^{۱۰} چنانک کورکوز و ادکو تیمور در يك خانه و يك کاسه طعام با یکدیگر خوردند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود ندارند کاردها و سلاحهای ایشان باز گرفتند غرض پادشاه آن بود که باشد بروز با بشب با یکدیگر مصالحتی کنند و خصومت دعاوی^(۷) ترك گیرند چون بدین نیز میان ایشان منصلح نشد جینقای^(۸) و

(۱) یعنی و اما ادکو تیمور یا و اما در باب ادکو تیمور آخ، (۲) ده ز: تواند، (۳-۴) کذا فی آب (کله بند داران؟، گله بند داران؟)، ب: کله ازیشان کله سد دازان، د: کله ایشان در آن کله، ه: کله ازیشان کله بندند ازان، ج ز اصل جمله را ندارند، (۴) ه: قضیه، ج: قصه، (۵) کذا فی آب ده، و مقصود «غیر متساوی» و «مختلف» و نحو آن است و این استعمال غریبی است، ز: متبدل، ج: متداول، (۶) ب ده ز: و دعاوی، (۷) ه: جینقای، آ: حنقای، د: حیقای، ز: حنقای، ب ج: حسقای،

بیکچیان احوال سخنها و ما جراها عرضه داشتند قآن نیز روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخوشتن پرسید نورین^(۱) و برادر او و^(۲) پسران کلبلات در زمره ادکو تیمور جوک زده سخن ایشان می پرسیدند نظر قآن بریشان افتاد بانگ بریشان زد و فرمود که شمارا ه در میان ایشان چه کارست از میان ایشان بیرون آئید و در زمره سلاح f.119a داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و ادکو تیمور و اصحاب اورا بگناه کاری براند ادکو تیمورا گفت که چون نو نعلی بانو داری سخن نو آنجا فرستم آن مصلحت بانو داند حنیقای^(۳) با غایت بی عنایتی در آن قضیت عنایت فرو نگذاشت و اورا تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و عرضه داشت که ادکو تیموری گوید حاکم بانو قآن است من چه سگم که سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آنرا دولت پادشاه روی زمین قآن داند بدین سبب قآن برو ابقا کرد اگر آن سخنها بنزدیک بانو رسانیدندی اگر او خود عزیزترین کسی بودی برو چه ابقا رفتی، فی الجمله فرمود تا ادکو تیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کورکوز رفتند ۱۵ از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را بکورکوز داد تا دو شاخ کرد و آن سبب لحاج و عناد آن جماعت بود و بقایارا فرمود تا اولاغ دادند و در مصاحبت کورکوز باز گردانید و فرمود که با آن جماعت بگویند که از روی استحقاق و یاسای چنگر خان که ابقاق^(۴) کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنک راه دور و دراز قطع کرده اید تا اینجا رسید و زنان و بچگان شما در انتظار شما باشند من نمی خواهم خبر شما بیدی باهل و خانه رسد جان شما بخشیدم بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورکوزرا نیز بگویند که

(۱) کذا فی بَدَج، آ: نورین، ز: بوردین، ه: نور الدین، (۲) ب این واورا ندارد ولعله اظهر، (۳) ه: جنقای، آ: حنیقای، ب: حنیقای، د: حنیقای، ز: حنیقای، ج: حسای، (۴) آ: ابقاق، د: اتفاقست که،

ایشان بندگان مانند چون از گناههای ایشان اقالت کردم اگر تو نیز بکینه قدم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون تویی دشوار نیست، چون این یارغوها بآخر کشید کورکوز در مصالح ملک شروع نمود مهمات و ملتسمات بر وفق ارادت او تمشیت پذیرفت و از آمویه چندانک لشکر جورماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و یرلیغ و پایزه داد، و شرف الدین سبب آنک قآن در وقت یارغوی ایشان فرموده بود که این همه خبثها سبب آن تازیك بوده باشد که او کودکان را راهها آموخته باشد اگر اکنون^(۱) با کورکوز^(۲) بهم باشند سر او از جاده صواب پیچاند با او نرود شرف الدین چون در باطن کورکوز آثار غضب و عتب می دید و از انتقام او می اندیشید بتخلف از کورکوز خوشدل شد کورکوز باسنصواب جینقای^(۳) بر آن قرار رضا نداد بعلت آنک محاسبات چندین ساله بی حضور او مفروغ نگردد و چون غیبت او باشد منصرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند اجازت مراجعت او از قآن حاصل کردند و او را باکراه باز گردانید، ملوک و اکابر خراسان^{۱۰} که ملازمت خدمت او^(۴) کرده بودند چون کارهای کورکوز ساخته شد خواستند تا هر کس امضای یرلیغ خویش گیرد کورکوز در خفیه با جینقای^(۵) بر هم نهاد که اگر هر کس را از حضرت یرلیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان چه تمیز باشد بدان سبب و بدان موجب هیچ کس را میسر نشد که یرلیغ و پایزه ستاند همه قوم باز گشتند و کورکوز در مقدمه رسولان بشارت سیورغامیشی و مرحمت قآن و انکسار دشمنان بخراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان را که با ادکو تیمور اتفاق^(۶) کرده بودند

(۱) ب بخط جدید افزوده: کورکوز، (۲) کذا فی ه، آ ب: شرف، د ز:

شرف الدین، ج ندارد، (۳) آ: حینقای، حینقای، ب: حسای، حینقای،

ه: جنقای، جنقای، ز: حینقای، ج: حسای، جسای، د: حینقای،

(۴) یعنی کورکوز، (۵) کذا فی ج د ز ه، آ ب: اساق، (ایقاق؟)،

f. 119b بگرفتند و دو شاخ نهادند و تنفوز^(۱) و تومن^(۲) را مکثوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کورگوز نیز مراجعت کرد و بیامد،

ذکر وصول کرگوز بخراسان و احوال او،

چون کورگوز سیورغامیشی یافته و دست خصوم بر نافته باز گشت
 ° بخدمت تنگوت^(۳) برادر باتورفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد
 پدرم ترتیب ترغوی^(۴) اورا خیمه با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره تا
 بخوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندر آن، تمامت بقایای
 بزرگان خراسان در مصاحبت پدرم بخدمت استقبال نمودند از راه
 شهرستانه بیامد و در ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثلاثین و ستمایه
 ۱۰ بخانه خویش نزول کرد و باستحضار تمامت بزرگان ایلچیان رفته بودند
 همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب
 و صبغت عجیب هم پدرم ترتیب داده بود با آنچه فراخور آن باشد از اوانی
 سم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و یرلیغها در ضمن آن بر
 خواندند و یاساها که بتازگی فرمان شده بود همه خلائی را بشنوانید و
 ۱۵ بزرگان و صدور عراق برسیدند پسرا متوجه عراق و ازان و اذربایجان
 کرد و کتبه را بقرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد هرچند باسم
 بسیار بودند اما مدارکار بر نظام الدین شاه بود سبب کفایت و کاردانی
 او، ایشان چون بدان مالک رسیدند با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها
 کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مالا

(۱) دَه: تنفور، آ: بفور، ب: سور، ز: سفور، ج: سفور، - رجوع
 بص ۲۴۰ ح ۴، (۲) کذا فی آب دَه، ز: مومن، ج: نورین، و شاید
 هین صواب باشد، رجوع بص ۲۴۵ س ۲، (۳) کذا فی ب ه، آ: تنکوت،
 د: بنکوت، ز: بیکوت، ج: سکوب، (۴) کذا فی دَه، آ: ترغوی،
 ج ز: ترغوی،

قرار نهاد چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری را امیری و باندک چیزی حصّة دیوان قناعت کرده بودند و باقی بجهت خویش تصرف می نمودند تمامت ازیشان باز گرفتند و مبالغ بریشان متوجّه گردانید، و کورکوز دار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تخیل کرد و عمارت ه آن آغاز نهاد از طوس نامی بیش نبود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز یکان یکان در هر زاویه یکی آرام گرفته و میان رسوم اسواق چنان شده که وقت ممّر و جواز^(۱) پای دو خراز^(۲) خاشاک و خار حکم التفتّ السّاقُ بالسّاقِ برگرفت کورکوز بنای خراین^(۳) و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک و اکابر بسرای خریدن مشغول گشتند و بعارت ۱۰ سوق و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع شده مقبل^(۴) گشتند و سرائی اوّل روز بدو دینار و نیم رکنی بفروخته بودند يك هفته دیگر بدو یست و پنجاه دینار بفروختند^(۵) و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و بامهارا در مواضع بچهار پای و بمصالح دیگر معمر گردانید تا ایلچیان زحمت ندهند و چنان ۱۰ مضبوط گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می انداخت و هیچ آفریده را مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی توانست برید رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعه نزول می کرد با برزیگری سخن نمی توانست گفت تا سراسی نگاه دارد تا بالتماس علوفه و نزل چه رسد و همچنین ایلچیان آبندگان و روندگان و ازو در دلهای مردم ۲۰ هبیتی بنشست بعد از آن خواست تا شرف الدین را بنوعی در دام بلا و کام فنا نهد و یکی بود از ابنای دهاقین روغد^(۶) اصیل نام در اوّل حالت

(۱-۱) کذا فی دّه، ب: پای در حرار، ز: بای دو حراز از، آ: بار دو خروار، ج: دو خروار، (۲) ب: بتصحیح جدید: خانه، (۳) آج دّه: منقلب، (۴) آ: بفروخت، (۵) ب: روغد، ه: رغد، - رجوع کنید بنزّه القلوب حمد الله مستوفی در فصل «مازندران و للاحق آن»

باسم وکیل خرجی کورکوز موسوم چون مرتبه کورکوز بالا گرفت کار او نیز بنسبت رونقی گرفت تا چون قصد شرف الدین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را بگرفتند و دو شاخ نهادند و جایگاه وزارت باصیل روغدی^(۱) تفویض کرد او در ابتدا نحاسی^(۲) بود در دیوان در جمع صدور و اعیان بی دهشت ضراط و حُباق ازو روان^(۳)، فی الجمله بانهای حال شرف الدین تیمور ایلچی مذکور را بحضورت روان کرد و بر عقب خود^(۴) نیز روان شد ایلچی در راه پیش او آمد و او را^(۵) از حالت قآن و رفتن او^(۶) خبر داد^(۷) و بعد از او حالت جمع [در] هم افتاد^(۸)، و او^(۹) در راه با یکی از امراء بزرگ جغتای که انتساب قرابت داشته بود با اوروغ چنگر خان مقاتلی داشته است و از راه بزرگ منشی جواب سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ نیز باریک تر باشد سخنی برو دق کرده بودند راست یا دروغ برو بسته ع، و مَا أَغْتَدَارُكَ مِنْ شَيْءٍ إِذَا قِيلَ^(۱۰)، و کورکوز از راه سبب فرع آن احوال باز گشت آن امیر این حدیث اینها می کند و در اثنای آن رسولی^{۱۰} که شرف الدین در خفیه فرستاده بود جای گیر آمد خوانین و پسران جغتای و دیگر پسران ارغون و قریقا^(۱۱) را بطلب او نامزد کردند و

(۱) ب: روغدی، ه: رغدی، (۲) ج: ه: نحاسی، ب: بتصحیح جدید: تبحاشی (می نمود)، د: ز ندارند، (۳) یعنی چون مسگران معروفند بعدم تماسک قوای طبیعی، (۴) یعنی کورکوز خود، (۵-۵) فقط در ب بخط جدید، - حالت قآن یعنی وفات قآن، (۶-۶) یعنی بعد از وفات قآن اوضاع پریشان شد و جماعت ارکان دولت در هم افتادند، - آ: ه: و بعد از او حالت جمع هم افتاد، ج: و بعد از او حالت جمع هم افتاد، د: و بعد از آن حالت هم جمع افتاد، ب: باصلاح جدید: و بعد از آن حالت جمعی در هم افتاده بودند، ز اصل جمله را ندارد، (۷) یعنی کورکوز، (۸) صدره: قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنَّ حَقًّا وَإِنْ كَذِبًا، من ابیات للنعان بن المنذر کتبها الی الزبیع بن زیاد العبسی فی قصّة طویلة، انظر خزنة الأدب للامام عبد القادر البغدادی ج ۴ ص ۱۷۱-۱۷۶، (۹) آ: ج: قریقا، ب: قریقا، ه: قریقای، د: ز ندارند، - رجوع بض ۲۴۰ ح ۶،

گفته بودند که اگر نیاید گرفته بیاورند کورکوز چون بطوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف الدین را طلب کردند و او را ملّواح^(۱) کار ساختند چون کورکوز بر خلاف رسم مغولان خزانه محکم بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلچیان فرستادند و از امیران لشکر مدد خواستند ایشان را خود بهانه بس بود سینه‌ای پر غصّه و دلهای پر کینه داشتند مبالغ مغول بیامدند و شرف الدین را از سبزوار بیرون آورد و کورکوز از ایلچیان احتیاط می نمود و اصیل روغدی^(۲) خود او را نمی گذاشت که بخدمت ایلچیان رود و راههای بد در پیش او می نهاد و تخویف و تهدیب می کرد که خود را فرا دست ایشان نتوان داد و چون کورکوز از ۱۰ مضمون فرمان واقف نبود خایف می بود و خزانه را که اسم حصاری بر آن انداخته بودند محفوظ می داشت تا روزی ایلچیان بر نشستند و مغولان با ایشان بهم در زیر قبا زره پوشید از در درآمدند کورکوز در خزانه فرمود تا در بستند بدین بهانه دست بنیر بگشادند کورکوز گفت من یاغی نیستم در گشادند مغولان در آمدند و کورکوز و اصیل را بگرفتند و ۱۵ بدروازها کس فرستادند و تمامت ملوک و کسانی که بودند بگرفتند ملک اختیار الدین از میانه بجست و بایبورد رفت و امور ملوک خراسان و مازندران در هم و پریشان شد و یکی راست از اهل عصر حسب حال،

أَرَى الْأَقْدَامَ فِي الْأَقْدَامِ تَكْبُو * إِذَا مَرَّتْ عَلَى غَيْرِ الصَّرَاطِ
وَ إِنْ الرِّجْحَ نَزَكْنَ عَنْ قَرِيبٍ * إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى الصَّرَاطِ f. 120b

۲۰ بعد از روزی چند ایلچیان باز گشتند و کورکوز و اصیل را گرفته با خود بردند و کورکوز همچنان^(۳) بر حال و قرار کم نمی کرد^(۴) و بدیشان التفات

(۱) یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال، و ملّواح در اصل بمعنی مرغی است که آنرا بر يك پای بندند و بواسطه آن مرغان دیگر را بدام کنند و صید کنند،
(۲) روغدی، (۳-۴) کذا فی ب د ه، آ: ترحال و مزار کم نمی کرد،
ج: ترحال و مزار کم نمی کرد، ز: بران حال و قرار خود (بدیشان التفات نمی نمود)،

نی نمود چون باردوی الغ ایف^(۱) رسیدند امرای یرغو بنشستند و یرغو آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر کار مرا شما مخلص می‌توانید کرد تا سخن گوئیم و اگر در میان مهمل خواهد ماند سخن نا گفته به، سخن نا نگویی توانیش گفت * مر آن گفته را^(۲) باز نتوان نهفت. آن سخن در توقف ماند و گفتند او را بخدمت توراکینا خاتون برند شرف الدین در یرغو حاضر آمد و خواست تا با او آغاز مکالمت نهد او را چنان باز مالید که ردّ سخن او نتوانست کرد یکی از امراء اردو روی بشرف الدین آورد و گفت او را جهت سخنی دیگر گرفته‌اند اگر ازین خلاص یابد امثال تو چه مرد او اند^(۳) اعتذار و استغفار بحال تو از محاصمت لایق ترست، چون از الغ ایف^(۴) برفتند و باردوی توراکینا خاتون رسیدند و در آن وقت جغتای^(۵) از سطوت توراکینا خاتون گریخته بود و بخدمت کیوک خان تمسک کرده صاحب محمود^(۶) بلواج^(۷) و کورگوز نیز در اتمام جغتای^(۸) بودند و بخدمت توراکینا خاتون تقصیر می‌نمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون جماعتی که پیشتر در کاری نبودند و کورگوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی‌نمود و مال با او نه که بتازگی کار را بمال تدارک نماید فاطمه خاتون که کلی امور بدو منوط بود شرف الدین را برکشید و تربیت کرد و او را در خدمت امیر ارغون بمالک خراسان و مازندران^(۹) نامزد کرد و کورگوز را فرمان شد که چون او را سبب سخنی که در اردوی الغ ایف^(۱۰) گفته است گرفته‌اند

(۱) کذا فی ج د، آ: الغ ایف، ب: الع ایف، ز: الغ ایف، ه: الغ ایف،
 (۲) ب د ه ز: چو گفته شود، (۳) ه: او اید، (۴) کذا فی ج د،
 آ: الع ایف، ب: الع ایف، ه: ز: الغ ایف، (۵) ه: جغتای، آ: حیقای،
 ج: حسای، ب: حسا، د: جغتای، ز: حبتقا، (۶) ه: محمد،
 (۷) ه: ز: بلواج، (۸) ه: جغتای، آ: حیقای، ج: حسای، ب: حیقا،
 د: جغتای، ز: جغتای، (۹) فقط در آ، باقی نسخ این کمره را ندارند،
 (۱۰) کذا فی ج د، آ: الغ ایف، ب: الع ایف، ه: ز: الغ ایف،

اورا باز گردانند دیگر باره اورا آنجا آوردند و سخن پرسیدند بر قرار مسنر سخن درشت گفته بود و عاقبت کار نا اندیشیده قرا اغول^(۱) بفرمود تا دهن اورا از سنگ پر کردند و بکشتند و کورکوز در آخر عهد مسلمان شد بود و از مذهب بت پرستی نقل کرده، و اصیل را در سمرقند محبوس کردند بوقت مراجعت بفرمود^(۲) تا اورا گرسنه می داشتند تا آخر موکل را بفرمود^(۳) تا داروئی در تنجاک کردند و بدو داد تا هلاک شد، فی الجملة کار دنیا برقیست که درفشید و هم در حال پنهان شد یا بادی که در شبشه دمیدند و چون دهن برداشتند هیچ نبود، اگر صد بمالی و گر صد هزار * همین است روز و همین است کار،

ذکر احوال امیر ارغون،

۱۰.

از قبیله اویرات^(۴) است و پدر او تاججو^(۵) امیر هزار بود و قبیله اویرات در میان مغول از قبایل مشهورست و آن قبیله اکثر احوال اولاد و احفاد چنگر خان باشند و سبب آنست که وقت خروج او چون ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند و بایلی مسابقت و مسارعت نمودند قضای حقوق آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرای ایشان را با پسران اروغ او مزدوج می کنند و دختری از آن خویش را نیز نام او جیجکان بیکی^(۶) بزرگتر آن قبیله داد و بدین سبب است که تمامت پادشاه زادگان از اویرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعدما که از تعلیم خط ایغری فارغ شد و از سن صبی ترقی کرد اصناف بخت و سعادت اورا تلقی نمود و با صغر سال بمحضرت قآن رفت و در زمره بنیکچیان

(۱) ز: قرا ارغون، (۲) فاعل «بفرمود» کیست؟، (۳) د: برات، (۴) آ: تاججو، ه: تاججو، ب: تاججو، ج: تاججو، ز: تاججو، د: تاججو، - تصحیح قیاسی، (۵) ه: جیجکان بیکی (= جیجکان بیکی)، ج: جیجکان بیکی، د: جیجکان بیکی، آ: جیجکان بیکی، ب: جیجکان بیکی، ز: جیجکان بیکی، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۲: جیجکان،

مغروط و منظم گشت قآن را روز بروز نظر تربیت بدو زیادت می افتاد و هنوز در غلای کودکی بود که او را سبب مصلحتی بزرگ با قبان^(۱) بهم بختای فرستاد و یکچندی آنجا بود و چون باز بخدمت قآن رسید بنقض احوال ادکو تیمور و کورکوز سبب آنک محلّ اعتماد تمام بود نامزد گشت و قوربغا^(۲) و شمس الدین کمرکر^(۳) را با او بهم مصاحب گردانید امیر ارغون چون بخراسان رسید تقصّ احوال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجّه آن جانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مظاهرت او کرد چون امور مالک خراسان و عراق بر کورکوز مقرر شد امیر ارغون را بر کورکوز^{۱۰} باساقی فرمودند و در تدبیر کارها با او شریک و نوکر^(۴) تا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد و بی او مداخلت ننماید، چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن مالک باسندباد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردوی الغ ایف^(۵) رسید بار دیگر باستحضار و استدعای کورکوز امیر ارغون را باز گردانیدند و^{۱۵} قوربغا^(۶) و جمعی را از ایلچیان با او بفرستادند و کورکوز را بگرفتند و شرف الدین را از حبس بیرون آورد و آن حال در مقدمه مثبت است چون باردوی توراکینا خاتون رسیدند کورکوز را سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند توراکینا خاتون مالکی را که در نصرف کرکوز بود از آمویه تا فارس و گرج و روم و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون^{۲۰} مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او با اسم الغ بنیکچی نامزد گردانید و دیگر اصحاب دلاوین را بر قرار مقرر کرد، در شهر سته احدی و

(۱) کذا فی هـ، بـ د: قان، آ: زن، ج: فونان، هـ: قوربای،
آ: قوربغا، ب: قوربغا، د: قورتغا، ج: فربا، ز: قوربر غایر، - رجوع
بص ۲۳۰، (۲) کذا فی آ د هـ ز، ب: کرکو، ج: کرکر، - رجوع بص ۲۳۰،
(۳) ب د هـ: نوکار، ز ندارد، (۴) ب: الغ ایف، هـ: ز: الغ ایف،
(۵) ب: فربا، ج: فرغا، ز: فرغا، د ندارد،
(۶) ب: قوربای، آ: ب: قوربغا، ج: فرغا، ز: فرغا، د ندارد،

اربعین و ستمایه بخراسان رسید و برلیغها بر خواند و امور آنرا مضبوط گردانید سیرلقین^(۱) ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان که بجهت تحصیل مال بقایا از اردوی توراکینا خاتون آمده بودند در خراسان بگذاشت و نظام الدین شاه^(۲) را با او، و امیر ارغون^(۳) متوجه عراق و اذربایجان شد چون بدهستان رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت بانو جمعی قصد او کرده اند شرف الدین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از کتبه بنیابت در خراسان و مازندران نامزد گردانید چون بنبریز رسید امور آن حدود را که سبب مجاورت امراء بزرگ چون جورماغون^{۱۰} و تانجو^(۴) و جمعی که آن مالک را ملک خویش می دانستند نا مضبوط بود f. 121b در ضبط آورد و اموال آنرا محفوظ گردانید و دست آن جماعت کشید کرد و تمامت رعایا را از شریف و وضع چه بعضی که بحایت آن جماعت نسلک بسته بودند و چه جمعی که از ظلم و جور ایشان بسته^(۵) از قبضه تصرف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته گردانید و بمحاملت و حسن معاملات او صغار و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل شدند و دلهای خلایق از حسن اخلاق صید او گشتند و هوا خواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بمخدمت او روان کردند و بحماییت و عنایت او توسل جستند و امیر ارغون جهت استیفای مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد، و چون شرف الدین از اردوی بانو بمقام تبریز رسید بعلمت بقایا مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضائی داد و او مبالغت می نمود و هوی^(۶) و ولای امیر

(۱) کذا فی د، آ: سیراقین، ب: سیراقین، ه: سیراقین، ج: سیراقچیر، ز: سیراقین، (۲-۳) آ: با او امیر ارغون، ج: با امیر ارغون، د: را با امیر ارغون، ه: با او و امیر ارغون، ب: بتصحیح جدید: را نیز بگذاشت و خود، ز: اصل جمله را ندارد، (۴) آ: تانجو، ز: تانجو، ج: باتنجو، د: ندارند، - تصحیح قیاسی، (۵) آ: بسته و بمحامل «خسته»، (۶) نسخ: هوا،

ارغون در قلوب زیادت راسخ می‌شد و چون ایلچیان باستدعای منصرفان اطراف و سلاطین و ملوک آمدند^(۱) در حرکت آمد و باستحضار ملوک و عمال نواحی بجوانب رسولان فرستاد و پدرم صاحب دیوان را در ممالک اذربایجان و گرج و روم و آن اطراف قائم مقام بگذاشت و بوقا^(۲) را بیاسفاتی معین کرد وقت وصول بطوس شرف الدین گذشته بود امیر ارغون اموال نا واجب را که بر هرکس مقرر گردانیده بود تا بمصادره بستانند ترك گرفت و آن بدعت برانداخت و ماهیائی که حاصل شده بود روان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه و متلبسان اعمال در خدمت او روان شدند، چون بعد از حالت قان پادشاه زادگان هرکس در نواحی و ولایات نصرف کرده بودند و اموال بیروات و حوالات اطلاق و برلیغها و پایزهها داده و آن خلاف احکام و یاساهای ایشانست بدین سبب امیر ارغون هر پایزه و برلیغ که بعد از قان پادشاه زادگان بهرکس داده بودند بفرمود تا جمع کردند، چون بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد و بخدمت پادشاه زادگان همچنین^{۱۰} در خور و مقدار هریک بنحف و هدایا تقرب جست و بر ارکان و اعیان حضرت بر مثال سخاب سجال اموال ریزان و چون از مصالح مد^(۳) فراغت حاصل شد روی بعرض مهمات و مصالح آورد و بابتدا پایزهها و برلیغها که پادشاه زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن باز گرفته در مجمعی که حضور همه پادشاه زادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود و اثر آن خدمت بیشتر کیوک خان سیورغامیشی کرد و مالکی که در نصرف او بود برو مقرر داشت و پایزه سرشیر و برلیغ داد و تمامت امور ملوک و اصحاب بامیر ارغون حوالت کرد و آن جماعت کسی را برلیغ و پایزه نداد و هیچ کس را خود

(۱) یعنی برای قوریلنای جلوس کیوک خان، (۲) کدا فی ج ۵، آب: بوقا،

ز: توقا، د: قوقا، (۳) رجوع کنید بص ۲۴۲ ح ۵،

از ولایه و ملوک و منصرفان بخدمت او راه نبود مگر از ختای و ماوراء
النهر صاحب بلواج و پسرش را و از بلاد غربی امیر ارغون را، و چون شرف
الدین گذشته بود خواجه فخر الدین بهشتی را که هر چند مولد و منشأ او
خوارزم بود اما اشتهار او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید
۱۲۲۰ f. ۱۲۲۰a
 ۰ اُدْعَى بِأَسْمَاءَ نَبْرًا فِي قَبَائِلِهَا * كَأَنَّ أَسْمَاءَ أَضْحَتَ بَعْضَ أَسْمَاءِ^(۱)
 و او مردی خیر و سلیم دل بود با اسم الخ بیتیچی موسوم گردانید، بوقت
مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خویش هریک را که بودند
بر حسب مطلوب و مقصود کار او بساخت و باشغال خطیر و اعمال کبیر
بر انداز و مقدار نامزد گردانید و ملتسم هریک از ایشان ساخته تا تمامت
۱۰ ولایه بر ولاء او متفق گشتند و بر ثنای او منطبق شدند و بخوشدلی و
غبطت عزم مراجعت در خدمت او بامضا رسانیدند، و امیر ارغون در
راه دست دریا و ش چون باران نیسان گشاده گردانید و تمامت بلاد
ترکستان و ماوراء النهر مغور^(۲) احسان او شدند و باوازه بزل و
سجاء او دلهای اجانب بجناب او میلان کرد و در مقدمه باعلام معاودت
۱۵ بخراسان و آن مالک رسولان فرستاد تمامت آن مواضع و بلاد باستقبال
او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون بسا ملوک و
امرا و اصحاب در تاریخ^(۳) بازرنقباد^(۴) مرو نزول کرد و چند روز

(۱) من قصیده مشهوره لأبی محمد الخازن فی مدح الصّاحب ابن عبّاد (انظر بیتیة
الدهر ج ۳ ص ۴۴-۴۵)، (۲) آج ده ز: معور، (۳) بیاض درب ه،
آ بدون بیاض، دز اصل جمله را ندارند، ج: سنه ثمان و اربعین و سنه یابیه، و
آن خطای واضح است چه در همین فصل خواهد گفت که ارغون باردیگر باردو رفت
و چون بطراز رسید خبر فوت کبک خان بدو رسید مراجعت نمود و در سنه ۶۴۷
مجدداً متوجه اردو گردید پس واقعه متن قطعاً قبل از سنه ۶۴۷ و نیز قبل از وفات
کبک خان که در سنه ۶۴۴ یا ۶۴۵ واقع شد باید باشد، رجوع کنید به مقدمه مصحح ج ۱
ص ۱۰، کج، (۴) آرزنقباد بالفتح ثم السکون و فتح الزاء و سکون التّو
و قاف و بین الألفین باء موحده و ذال معجمه فی آخره من قری مرو الشاهجان
(باقوت)، - آ: باررقباد، ب: باررقباد، ج: باررقباد، ه: بازرقباد،

در کوشک سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب در آرژنقباد^(۱) هر کس باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریّه و قصور آن که اندراس کلی پذیرفته بود و اثر عمارت از مدتهای مدید باز از صحن آن رفته شد^(۲) اشارت راند و ملک اختیار الدین ایبوردرا^(۳) بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون بمرغزار رادکان مقام ساخت و روزی چند باستیفای لذات با لذات و اتراب مشغول گشت و از اطراف اشراف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت بر حسب ارادت متمشی بود و صدور و ملوک روز بروز می رسیدند و کار ایشان بر وفق استصواب ۱۰ رای مبارک می ساخت، و چون لیالی از مفارقت ایام تابستان باد سرد کشیدن گرفت و خریف حریف گشت و برگ اشجار از ترك نازی نسیم اصحار ترك علو سر دار گرفتند امیر ارغون بر عزم تبریز از راه مازندران مبادرت کرد بهر ناحیت و ولایت که می رسید مصالح و مهمات آنجا ساخته می کرد و آهسته آهسته می رفت چون محدود آمل رسید پدرم با ۱۵ اموال و نفایس مرصعات و جواهر که ترتیب کرده بود از مالک اذربایجان برسید و فرش و بسط و آلات مجالس با آن ضم گردانید و يك دو روز جشن ساخت، و چون رحلت و توجه امیر ارغون نزدیک آمد خبر رسید که منكولاد^(۴) که مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترقه تبریز باسم باسقایی موسوم ایام فرصت بذیل حمایت و عنایت قداق نوین ۲۰ که حل و عقد امور مملکت کیوک خان بدست او بود سبب انتساب منكولاد^(۴) بقبیله نایمان^(۵) که قرابت او از آن لازم می شد توسّل نمود و

ز: مقام (کذا)، د: ندارد، (۱) ب: اررقاماد، ه: ازرقاباد، آ: ررقاباد، ج: ررقاباد، د: ندارند، (۲) ج: ز: رفته (نقط)، (۳) ب: ج: ه: ملک ایبورد اختیار الدین را، د: ملک اختیار الدین را، ز: ملک ایبور (کذا) ضیاء الدین را، (۴) ب: منكولاد، منكولاد، ج: منكولاد، د: منكولاد، منكولاد، ز: منكولار، منكولار، (۵) آ: ب: نایمان، ج: بایمان، د: نمایان،

بواسطه آن بانهاز فرصت بانهای حال او در حضرت کیوک خان توصل جست و بر تفریر قاعده باسقاقی و امارت بنام منکولاد^(۱) یرلیغی حاصل کرد^(۲) و اتابک نصرة الدین را^(۳) که پسر اتابک خاموش بود و هم در آن مدت از روم بیرون آمد و بعد از اختفا روی نموده بضدیت ملک صدر الدین بامیر تومانی تبریز و اذریجان فرمانی بالتغی گرفت^(۴)، چون امیر ارغون ازین احوال آگاه شد و از ترقب حساد و اضداد انتباه یافت همت از اغضاء برآن مکیدت انفت نمود بنواب اشارت راند تا بساختگی راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدمه نظام الدین شاه را روان گردانید بر سیل رسالت و انهای اضطراب امور از انتشار این آوازه و بعد از یکماه او نیز حرکت کرد و باستدعای ملک صدر الدین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران و خواجه فخر الدین بهشتی و پدرم در مصاحبت او روان شدند و محرر این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم او شد، و چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسد و مقارن آن وصول ایلچیکای^(۵) بدان حدود، امیر ارغون جریده با جمعی از مغولان متوجه او شد و ملوک و صدور را بتوقف در مقام کجک^(۶) اشارت کرد، ایلچیکای^(۷) جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات آن که بی حضور او آن مصلحت کفایت نشود بمراجعت او مبالغت نمود، امیر

(۱) ج: منکبولاد، د: منکولات، ز: منکولار، (۲) فاعل این افعال ظاهراً فداق نوین است نه منکولاد، (۳) ج ه «را» را ندارند، (۴) ه: ایلچیکای، ب: ایلچیکای، آ: ایلچیکای، ج: ایلچیکای، د: ندارد، (۵) کدا فی آد؟، ج ه: کنجک، ز: کنجک، ب: کجک، — باقوی احتمالات مراد همان قم کجک یا قم کجک مذکور در ج ۱ ص ۵۱ و ج ۲ ص ۸۸ است، (۶) ه: ایلچیکای، آ: ایلچیکای، ز: ایلچیکای، ب: ایلچیکای، د: ایلچیکای، ج: ایلچیکای،

ارغون نیز باز گشت و امیر حسین را متوجه اردو گردانید تا حال نوجه و سبب مراجعت و امور دیگر آنها کند امیر حسین و نظام الدین آن مهبات عرضه داشتند و بر وفق مطلوب آن مقصود ساخته شد، و امیر ارغون چون بخراسان رسید بکار ساختگی تغار و شراب ایلچیکای^(۱) مشغول شد و از اطراف پادشاه زادگان باز ایلچیان بچوانب روان کردند و برات پُران چنانک چند ساله بتقدمه مالها مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصلان مغول و اخراجات و ملتسمات ایلچیکای^(۱) رعایا درمانده شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز، و رسولان چون باز رسیدند امیر ارغون اندک مدتی دیگر مقام نمود و باز بحدود بادغیس نزدیک ایلچیکای^(۱) رفت و از آنجا معاودت نمود و بسرخس آمد و چون زمستان پشت نمود و بهار روی بگشاد و هوا باعتدال گرائید و طیور در ریاض بسرائید امیر ارغون باز التزام طرف حزم را عزم جزم کرد و در جمادی الاولی سنه سبع و اربعین و ستمایه در حرکت آمد و منکولاد^(۲) را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد بشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو^(۳) برسید یک دو نوبت یارغوها رفت و تخلص احوال او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بینة او بر بطلان حجت خصم قاهر آمد جوهر منکولاد^(۲) نرم آهن گشت و آب مراد او آسِن و امیر ارغون از عون

(۱) ه: ایلچیکای، ایلچیکای، آ: ایلچیکای، ز: ایلچیکای، الیچیکای، ب: الیچیکای، ایلچیکای، الیچیکای، د: ایلچیکای، الیچیکای، ج: الیچیکای، ایلچیکای، (۲) آ: منکولاد، ب: منکولاد، منکولاد، د: منکولات، منکولاد، ج: منکولاد، ز: منکولار، (۳) قریب یقین است که مقصود اردوی اغول غایمیش زوجه کیوک خان و دو پسرش خواجه و ناقو و وزیرش جینقای است چه در فترت بین وفات کیوک و جلوس منکو (۶۴۴-۶۴۹) حکومت بلاد مغول با اغول غایمیش و سایر مذکورین بود و این اردو واقع بود در حدود ایمل و قوناق (ج ۱ ص ۲۱۶ بعد)،

باری تعالی غالب و بعدما که یکچندی در آن مقام توقّف افتاد با نجاج
 f. 123a مفاسد اجازت مراجعت یافت، و چون امیر ارغون از سبب وحشتی
 که آثار آن ظاهر می‌شد بنفس خویش بحضرت بیکی^(۱) و منکو^(۲) قآن
 متوجّه نمی‌توانست شد ملک ناصر الدّین علی ملک‌را که از اعیان ملوک
 بود و از قبل بیکی^(۱) شریک و نوکار^(۳) امیر ارغون و خواجه سراج
 الدّین شجاعی را هم که هم ازین جهت بنیکچی بود با تحف و هدایا بحضرت
 بیکی^(۱) و منکو^(۲) قآن روان گردانید و عذر تخلف تمهید کرد، نظام
 الدّین شاه‌را که بعد از شرف الدّین از قبل فوستون^(۴) باتو بنیکچی
 بود بدان حضرت روان کرد او خود هم در اردو گذشته شد، و امیر
 ۱۰ ارغون مراجعت نمود چون مجدود المالیغ نزدیک پیسو^(۵) رسید يك دو
 ماه سبب خطبه دختری که از یکی از امراء حضرت کرده بود توقّف
 کرد و خواجه فخر الدّین و منکولاد^(۶) در مقدمه روان شدند و کاتب
 این حرفها در مصاحبت امیر ارغون بماند، چون از آنجا روان شد باز
 آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدت
 ۱۵ سرما اعضا را از حرکت باز داشته بدت سیزده روز از آنجا بمرآمد و
 امیر حسین و صاحب الدّیوان^(۷) را که قائم مقام گذاشته بود بفرمان باتو
 بدرگاه او رفته غایب بودند، بعد از یکچندی خواجه نجم الدّین علی

(۱) آج: بیکی، ب: بیکی، سکی، د: پکی، ز: سکی پکی، (۲) ه: مونک‌کا،
 - مقصود اردوی سرفروبی بیکی و منکو قآن است که در حدود قراقورم بوده است
 در فترت بین کیوک‌خان و منکو قآن (اواخر ورق ۱۳۴b)، (۳) ج: نوکر،
 (۴) کذا فی آ ب ه، و احتمال قوی می‌رود که صواب قوشقون یا شین معجمه باشد
 یعنی قوشون بقرینه نسخه ز در اینجا و در صفحه بعد، ز: قوشون (که قیاساً مخفف قوشقون
 باید باشد مانند شیبقان و شبیان و قدغان و قدان و امثال ذلك، رجوع به ص ۱ ص ۱۴۲
 ج ۶)، ج: سنقور، د: ندارد، (۵) ه: پیسون، ب: پیسو، آ: تسو،
 د: پیسو، ج: تسو، ز: ستو، - مقصود پیسو پسر جغتای است، رجوع به فهرست
 جلد اول، (۶) آ ب: منکولاد، د: منکولاد، ج: منکو هولاد، ز:
 منکولار، (۷) ب ج د ه ز: دیوان،

جیلابادی^(۱) از حضرت بانو برسید و جهت الغ بئیچی از آن قوسفون^(۲) برلیغ آورد و ایلچیان بزرگ مصاحب او جهت تقریر آن، و چون ایلچیان باستدعای امیر ارغون و اعیان و اشراف برسیدند نافو^(۳) و خواجه نجم الدین^(۴) را در خراسان قائم مقام خویش نصب کرد و بخوابیدن عازم قوریلتهای شد چنانک ذکر آن در عقب اینست،

ذکر توجّه امیر ارغون بقوریلتهای بزرگ،

در جمای الآخرة سنهٔ تسع و اربعین و ستّامهٔ عزیمت توجّه بحضرت قوریلتهای مصمّم کرد و باستحضار تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانک فرمان بود ایلچیان برفتند چون بحدود طراز^(۵) رسیدند خبر بشارت ۱۰ جلوس منکو قان بر سریر خانی بشنید در حرکت زیادت مبالغت می نمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل وازع امیر ارغون بدان التفات نمی نمود چون بکنار فلان ناشی^(۶) رسید برف تمامت گوها^(۷) را با پشته^(۸) برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جوارزا آگند چنانک از بالای اسب گذشته بود آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ارغون تمامت سواران را بفرمود تا در مقدمهٔ استران^(۹) در مصاحبت او برفتند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بر

(۱) ج: ز: جیلابادی، آ: حیلانادی، ب: حلابادی، د: جلابادی، ه: ندارد،

جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۴۱: کیلابادی، - رجوع بیاقوت در «جیلاباد»،

(۲) کدا فی ده، ا: قوسفون، ب: قوسفون، ز: قشفور، ج: قوسفونی،

(۳) کدا فی آ در ورق ۱۲۴۵، و اینجا: نافو، ج: بافو، ه: بانو، ب: دز

ندارند، (۴) ه: افزوده: حلابادی، (۵) آ: طراز، (۶) کدا فی ه،

ج: فلان تاسی، ب: فلان ناسی، آ: فلا ناشی، ز: فلان ناشی، د: فلان

ناشی، (۷) ه: کودها، باقی نسخ: کوها، - تصحیح فیاسی، رجوع بچند

سطر بعد: «بر بلندی بر پشتهای رفت... و هرکجا گو بود برف می انباشت»،

(۸) کدا فی ه: ز، آ: بسته، ب: بشه، د: نسته، ج: زمین،

(۹) ج: اشترها، ز: امبران،

پشتها می‌رفت و سواران بنوبت ده ده پیاده می‌کرد تا راه می‌زدند و هر کجا گو^(۱) بود بیرف می‌انباشت و سواران بر عقب می‌آمدند و موضعی که جواز تعدّر زیادت داشت بارپوشها^(۲) می‌انداخت و چهار پای می‌گذرانید و لطف حقّ تعالی بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار يك فرسنگ راه آخر روز قطع شد و مخافت از آن مهلكه بفضل باری سبحانه و تعالی دفع و برین جملت نفس عزیز را از قرار و اقامت امتناع نمود تا بیش بالیغ رسید امیر مسعود بك از حضرت منكو قان باز گشته بود و آنجا رسید يكدیگر را انواع تكلف و تنوّق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد، [بخدمت] ۱۰ منكو قان رسولی پانها نعب و اعیاء حمولات اموال در مقدمه بفرستاد، ایلچی در راه پیش آمد که بمسارعت او اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده نجات نسیم عنایت الهی از آن در تنسم بود و غنچه آمال و امانی فرط عاطفت شاهی در تبسم و امیر ارغون بحکم فرمان تعجیل واجب داشت در منتصف صفر^(۳) سنه تسع و اربعین و ستمایه^(۴) ۱۵ بمحضرت رسید و روز دیگر جماعتی که مفارن او بودند آنجا رسیدند پیش کش کردند و او در زمره اعیان دولت منخرط شد و بر عقب ملک

(۱) کذا فی ج ز، ه: کود، آب: کوه، د: ندارد، (۲) آب: بارپوشها، ج: بارتوشها، ز: بوشها، (۳) ج: رجب، (۴) کذا فی آب ج د ز، ه اعداد را ندارد، و این نسخ بطور قطع و یقین خطاست و صواب «سنه خمین و ستمایه» است بقرینه تصریح خود مصنف بعد از این در ورق «۱۴۴ که امیر ارغون در بیستم صفر سنه خمین و ستمایه ببندگی حضرت رسید»، و آنکه در اول همین فصل گذشت که حرکت ارغون بجانب اردو در جمادی الآخره سنه ۷۴۹ بود پس چگونه در منتصف صفر همان سال بقرافورم میرسد! و نسخه ج یعنی «منتصف رجب» نیز قریب یقین است که خطاست بکی بهمان دلیل تصریح مصنف بعد از این در ورق «۱۴۴ و دیگر آنکه از خراسان تا قراقورم را در آن اعصار در مدت يك ماه (یعنی از جمادی الآخره ۷۴۹ تا رجب همان سال) پیچودن آن م در فصل زمستان عادة از محالات است، رجوع کنید نیز بمقدمه مصحح ج ۱ ص گد،

صدر الدین و خواجه فخر الدین بهشتی و جماعت دیگر از اکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف تکشیشی یافت و چون تمامت از کار پیش کش^(۱) فارغ شدند پادشاه باستکشاف احوال ولایت و رعیت اشارت راند امیر بلغای^(۲) با جمعی از امرا تمامت را حاضر گردانیدند و بحث آن از ملوک و صدور واجب داشتند بعد از آن امیر ارغون مشافهت اختلال امور اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن تواتر حوالات نا واجب و تعاقب ایلچیان و محصلان نا هموار بود عرضه داشت و بتقصیراتی که از بی ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود مقرر و معترف شد چون اقرار باهال در امور و اعتذار از آن بیّنات واضح جلی مضاف شد پادشاه جهان پسندید داشت و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود بر رای او پوشیده نماند بود بیزید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گردانید و بیزیت نواخت و سیورغامیشی از اکفا و اقران ممتاز کرد منکو^(۳) قان فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند جمع کردند و بر سیل استشارت و استفاد آراء هر کس را فرمود که تخفیف رعیت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانکه درویشان اسوده مانند ولایات معمر گردد چه کلی داعیه همت و باعنه ضمیر بر آن مقصورست که از نفعات معدلت و نصفت اکناف آفاق معطر گردد و دست منعذیان و ظالمان از رعایای مملکت بر بسته شود و دعای خیر بندگان خدای عز و جل بدولت روز افزون شامل شود و برکات آن بروزگار نجسته متواصل و در آن شک و شبهت نماندست که هر کس بمصلحت ولایت و رعیت خویش دانانتر باشد و بثلثه خلل واقفتر و بر حسب آن وقوف بتدارک آن بیناتر بنا برین قضیت فرمود تا هریک بعد از تدبیر و تفکر جدا جدا

(۱) کذا فی بده ز، آ: ارکان شش بالیع (کذا)، ج: ازکار شش بالیع (کذا)،

(۲) ب: بلغاء، ز: بلغای، (۳) ه: مونک (فی اغلب المواضع)،

قصه نویسد و کیفیت مصلحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست و تلاقی آنرا چگونه می باید بموقف عرض رساند^(۱) تا چنانکه رای عالی اقتضای آن کند باصلاح آن اشارت راند، و پوشیده نیست که طیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن و قوت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خود را وقوف دهد f. 124a تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معالجه آسان شود و بر حسب مزاج دارو آمیخته گرداند و معدلت پادشاه بمنابت طبیعی مشفق است که علل ظلم و بیداد را بیک شربت سیاست و هیبت از مزاج روزگار زایل گرداند بلك دم مسیاحت که مردگان انصاف را بیک دم زدن اشارت زنده کند، بحکم فرمان هرکس قصه نوشتند و غصه روزگار عرضه ۱۰ گردانید روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند ایشان را ببارگاه در آوردند و در همان شیوه مصلحت ولایت و رعیت سخن آغاز نهاد و زبده را بیا و مخلص سخنها آن بود که چون اخراجات گوناگون و التماسات متلون از رعایا بسیارست و پراگندگی ایشان ازین سبب بر شیوه که صاحب بلواج در ما وراء النهر مقرر کردست و آنرا قوبجور^(۲) خوانند تعیین می باید کرد که يك نفس در سالی بحسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدر^(۳) مقرر ادا کند بار دیگر باو در سال رجوع نمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند برین جملت مقرر گشت و فرمان داد که مستظهری را ده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی يك دینار و آنچه ازین وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و یام و ۲۰ خرج ایلیچیان صرف کنند و بزبادت ازین تعرض نرسانند و بقسمت و دست انداز چیزی نگیرند و رشوت و برطیل نستانند و هرکاری و

(۱) ج د د: رسانند، ز: قوبجور، آ: قوبجور، ج: قجور، ه: قوبجور،

ب د: قجور، - قجور برکی یعنی خراج مقرر دیوانی باشد (قاموس عدن)،

(۲) کذا فی آب د، ج ه ز: مقدار،

و چون از انجا روان شد با وجود آنک ز نشان بود و دشت و کوه از برفی کسان
 و شدت سرما اعضا را از حرکت باز داشته بدت سیزده روز از آنجا برو آمد
 و امیر حسین و صاحب دیوان را که فایم مقام گذاشته بودند بفرمان باز درگاه
 آورده غایب بود بعد از یکجندی خواجہ نجم الدین علی جیلابادی از حضرت باز پرسید
 رحمت اللعین کی از آن مقصور بریغ آورد و الحمان بزرگ مصاحب و امیر ارغون
 و ایمان و اشرف خانم قوریلتای شد چنانک ذکر آن در عقب مهنت است



قوریلتای جلوس منکو قان ظاهرا

مصلحتی را یاسائی فرمود چنانک بعضی در ذکر جلوس منکو قان مذکورست، و چون احکام و یاساها صادر گشت و امور آن ممالک بر قرار بر امیر ارغون مقرر شد و حلّ و عقد امور و نقض و ابرام کارها بدو منوّض شد بابتدا اورا یرلیغ و پایزه سرشیر داد و نایمائی^(۱) و ترمئی^(۲) را بنوکاری او معین گردانید و از جانب هر برادری قبلا^(۳) و هولاکو و اریغ بوکا^(۴) و موکا^(۵) امیری بنوکاری موسوم گشت و در باب یاساهای مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود یرلیغ فرمود و جماعتی را که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه داد، از ملوک ناصر الدین علی ملک را که در حکم شریک امیر ارغون بود در تمامت ممالک و بخصوصیت تومان نیشابور و طوس و تومانیهای اصفهان و قم و کاشان بدو منوّض کرد^(۶)، و ملک صدر الدین را که تمامت اژان و اذریجان را ملک بود بر قرار حاکمی و ملکی مقرر فرمود، و ملکی هراة و سیستان و بلخ و تمامت آن طرف تا چندانک حدّ هندوستانست و در تحت نصوّف^(۷) ایلی بود بر ملک شمس الدین محمد کرت ارزانی داشت، و امیر محمود را کرمان و سفیران^(۸)، و این جماعت را پایزه سرشیر داد و دیگران را بر حسب مقدار هریک پایزه زر و نقره دادند و یرلیغها و بعد از آن بمراجعت ایشان اشارت راند، و شمار تمامت اقوای که در خدمت ایشان بودند بکردند و همرا جامهای ختائی تشریف فرمود تا خربند و شتریان را که مصاحب

(۱) کذا فی بَرّ، ه: نایمائی، آ: نایمائی، د: نایمائی، ج: نامائی،
 (۲) کذا فی آب دَرّ، ه: ترمئی، ج: برمنائی، (۳) ب: فلا، ز:
 فیلا، ه: قوتلا، ج: ندارد، (۴) آ: اریغ بوکا، ب: اریغ بوکا، ز:
 اریغ بوکا، د: اریغ نوکا، ج: ندارد، (۵) کذا فی آب دَرّ، ج: ندارد،
 جامع التواریخ طبع بلوше ص ۲۰۲: موکه، - وی پسر هشتم تولی بن چنگیز خان است،
 (۶) کلمه «کرد» فقط درج، (۷) ب (بخطّ جدید) ه افزوده اند: و، (۸) تصحیح
 قیاسی، - آ اینجا و در ورق ۹۶b: سمران، و در ورق ۴۱a: سفیران، ب:
 سمران، ج: ه: سمران، ز: سفیران، د: شیراز،

بودند و تمامت قوم با نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند، مقرر این حالات و سراج الدین شجاعی^(۱) را روزی چند توقف افتاد و بعد از آن بر تقریر قاعده صاحب دیوانی بنام پدر^(۲) و سراج الدین که از قبل یکی^(۳) بنیکچی f. 124b بود و بعد از او^(۴) آن مقام باریغ بوکا^(۵) تعلقی گرفته برلیغ و پایزه گرفتند^(۶) و در رجب سنه احدى و خمسين و ستمایه روان گشتند^(۷)، چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و برلیغها بشنوند و یاساهای منکو قان با عمال و منصرفان تقریر کرد و خط هریک باز سند که قاعده آن منحل نگردانند و امور آن مهمل نگذارند و هرکه بر خلاف آن رود و بر رعیت سستی کند در معرض گناه و باز خواست باشد و بر وفق فرمان امرا و کتبه را نامزد گردانید روزها در تعیین قوبجوری^(۸) که فرمان شد بود مشاورت نمودند عاقبت مقرر کردند که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون شماره کنند برید گردانند تا سال بسال آن می‌رسانند و جهت تقریر شمار و قوبجور^(۹) امرا و کتاب نامزد گردانید در خراسان و مازندران دو سهر از امراء مغول که از قبل پادشاه زادگان آمد بودند و ناقو^(۱۰) که خویش امیر ارغون بود و خواجه فخر الدین بهشتی را که الغ بنیکچی بود و صاحب عز الدین طاهرا که نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد، و بجاناب عراق و یزد نایمائی^(۱۱) و پدرم صاحب دیوان را هرچند شست روزگار سنّ اورا

(۱) ه: شعاعی، (۲) ج: ه: ز: پدرم، (۳) آب: ج: یکی، ز: سکی، (۴) یعنی بعد از سرفروبی یکی که در ذی الحجه سنه ۶۴۹ وفات نمود (ورق ۱۳۴)، (۵) ج: باریغ بوفا، د: باریغ نوبا، ب: ز: باریغ بوکا، (۶) یعنی گرفتن و گشتن (ظاهراً)، (۷) رجوع کنید بص ۳۵۴ ح ۲، (۸) کدا فی آ، ب: نامو، ج: د: بافو، ه: باغو، ز: باتو، (۹) آب: نامنای، ه: نایمائی، ج: نامسای، د: نامنا، ز: ندارد، رجوع بص ۳۵۵ س ۴.

بعقد شست^(۱) رسانیده بود و قوای شره و حرص را سست کرده و از ملازمت دیوان ملالت و سامت شامل شد و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرر کرده که باقی عمر پای در دامن قناعت کشد و تدارک ایام لهو و بطالت کند و او را قطعه ایست
 ° ملع درین حالت،

إِلَّامَ أَرْتَكَابِكَ غَيْرَ الصَّوَابِ * وَحَتَّامَ سَحْبِكَ ذَيْلَ النَّصَابِ
 جَوْنِي جَوْنِي چو جوئی بیایی * چرا در پی از چندین شتابی
 تُحَاسِبُ غَيْرَكَ جَهْلًا وَتَنَسَى * سَرِيعَ الْحِسَابِ شَدِيدَ الْعِقَابِ
 حسابی که آنرا فذلک نباشد * ز خود بر گزفتی زهی بی حسابی
 لَئِنْ أَعْتَبَ الدَّهْرُ يَوْمًا سِوَاكَ * نُعَابُ دَهْرِكَ شَرُّ الْعِقَابِ^(۲)

شب و روز از غایت بد دلی تو * ز خوی بد خویش در پیچ و تاب
 سَنَّا بَارِقِ الشَّيْبِ يَلْعُو سَنَاءً^(۳) * وَ مَرَّ شَبَابُكَ مَرَّ السَّحَابِ
 جوانی و پیری رسید و رسید * نوزین غبن فارغ چو در عین خوابی
 تَوَلَّى الشَّيْبَ وَ حَلَّ الشَّيْبُ * وَ جَلَّ الْمَصَابُ فَلَذَّ بِالْمَتَابِ
 گران کرد پیری رکاب اقامت * عنان هوی^(۴) سوی باطل چه تاب
 فَلَا يُغْوِيَنَّكَ الْغَوَايِ فَدُونِ * عَذَابِ الثَّنَائَا ثَنَائَا الْعَذَابِ
 قناعت قناعت بر افکن که ناید * ز ماه مقنّع ترا ماهتابی
 وَ لَا يَغْلِبَنَّكَ وَلُوعُ الشَّرَابِ * فَمَا بِي إِلَّا وَلُوعُ السَّرَابِ^(۵)

مدام ار نه چاشنی گیر باطل * قدح وار دایم چرا با شرابی
 ۲۰. انحسر^(۶) فی ممکن^(۷) الخازنین^(۸) * و محشر^(۹) دود النبی^(۱۰) فی المحراب^(۱۱)

(۱) ز: شست، (۲) اَعْتَبَهُ اى اَرَضَاهُ، (۳) کذا فی ز، آج ده: سناه،
 ب: سناه، — الظاهر انَّ سَنَاءً مفعول مطلق ليعلو من غير لفظه كقعدت جلوساً،
 (۴) نسخ: هوا، (۵) کذا فی د، ب ج ز: ولوع السراب، ه: ولوع الشراب،
 آ: لوع الشراب، (۶) آ ده: انحسر، (۷) آ: ممکن، (۸) کذا فی ز،
 آ: الخازنین، د: الخاریس، ج ه: الخاریین، ب: الخاریس، (۹) کذا فی آ د،
 ج ه: تحشر، ب ز: محشر، (۱۰-۹) کذا فی جمع النسخ، (۱۱) ج: المحراب،

چو قطر فلک^(۱) روز و شب بی‌قراری * چو قُطْرُب^(۲) همه عمر در اضطرابی
 اما سبب آنک بآنزوی او امرا رضا نمی‌دادند بی اختیار عازم عراق گشت
 چون بخطّه اصفهان رسید عارضهای مئضادّ روی نمود جان بحق تسلیم کرد
 و از منزل فنا بمرحل بقا کوچ، و ترمئی^(۳) و ساریق بوقارا^(۴) در
 مصاحبت ملک صدر الدّین روان گردانید تا شماره و هزاره و وضع
 قویجور باتفاق خواجه مجد الدّین تبریز^(۵) ساخته کنند، و امیر ارغون
 جهت مهمّات و مصالح متوجّه حضرت بانو شد و خواجه نجم الدّین^(۶)
 در مصاحبت او باردوی بانو برفت معروضات بر وفق فرمان منکو
 قانّ و اقتراح او ساخته شد و از جانب دربند متوجّه بلاد گرجستان و
 اژان و اذربایجان شد و کار شمار و قویجور و تقریر اموال باتمام رسانید
 و متوجّه عراق شد، و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت هاپون جماعتی
 بر قصد و غرض متفق شده بودند و جمال الدّین خاصّ حاجب را بر
 سیل اشراف یرلغی گرفته چون بخراسان رسید و عرصه آن از مردان
 خالی دید کار فرا پیش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و
 نصرف برگشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمّات عراق و اذربایجان
 فراغت یافت بر عزم استقبال پادشاه هولاکو بتعییل بیامد و بمقام کینو^(۷)
 بخدمت رسید و بعنایت و نواخت او بر سیل مبادرت بحضرت منکو
 قانّ باز گشت و بخابران^(۸) آمد و جمال الدّین خاصّ حاجب بعد از

ز: الخراب، - تضحیح این بیت بهیچوجه برای راقم سطور ممکن نشد،

(۱) کذا فی ب ز، ه: چو قطب فلک، د: چو قصر فلک، ج: چو فطره ه،

ا: چو فطره، (۲) کذا فی ب ه، ج: د: فطرت، آ: فطرت، ز: قطره،

(۳) کذا فی ب ج د ه، آ: ترمئی، ز: برتمئی، (۴) ز: اوریع بوقا،

(۵) ه: تبریزی، ج: علکانی، (۶) ه: افزوده: حلابادی، رجوع بص ۲۵۱

س ا، ز: مجد الدّین، (۷) کذا واضحاً فی آ، ج: کمو، ب: کس،

ه: ار، د: کس، ز: ندارد، - نام این موضع در آ ورق ۱۴۷۷ بطبق نسخه د

در اینجا «کس» مسطور است که هان رکش معروف واقع در غربی سمرقند باشد

(رجوع بیاقت در «رکش»)، (۸) ب ج: بخابران، د: بخابران، ز: ندارد،

مراجعت او از حضرت هولاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسارا مسّی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است و بحضرت منکو قان می‌باید رفت هولاکو فرمود مصلحت آن بارغون مفوّض است و بصواب دید او منوط از حکم منکو قان و اتفاق ما^۵ مقابلید حکومت این بلاد در دست او نهاده‌ام و در تفصیل اسامی مقرر این کلمات را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود از آن گفته پشیمان شد و عذر خواست و از آنجا بمر و بخدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخر الدین^(۱) موافقت و^{۱۰} مصافاتی که پیش از آن نداشتند آغاز نهادند و متوجه حضرت شدند در ربیع الأول سنه اربع و خمسين و ستمایه امیر ارغون پسر خود کرای^(۲) ملک و امیر احمد و کاتب این حرفه‌ها را جهت ترتیب مهمات و مصالح در خدمت پادشاه هولاکو تعیین کرد و امور مالک عراق و خراسان و مازندران بدیشان حواله کرد، امیر ارغون خود باردوی پادشاه جهان رسید و در مقدمه جماعتی از نمایان و سعاة آنجا بودند و منتظر وصول او نا مگر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت او را که ایزد حافظ آن بود آسیبی رسانند خاصّ حاجب و جماعتی با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبه ختای بافراغ محاسبات مشغول گشتند و امرای^{f. 125b} یارغو بنفحص احوال امیر ارغون، چون سابقه عنایت قاضی قضای ازلی^{۲۰} بر قرار شامل احوال بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و از آنج سروران بودند خود هم در اردو جمعی گذشته شدند و خاصّ حاجب و دیگر وشاه‌را بامیر ارغون حواله کرد تا بعضی را هم در اردو بکشند و بعضی را چون بطوس رسید

(۱) مقصود ظاهراً خواجه فخر الدین بهشتی است، رجوع بص ۲۴۶ س ۲

(۲) ج: کرائی،

بیاسا رسانید و خاصّ حاجب را يك سواره در نوکیل باز فرستاد، و چون درین نوبت شمار ولایات^(۱) رفته بود پادشاه جهان ولایات^(۲) را بر تمامت اقربا و برادران تخصیص^(۳) فرمود و ذکر آن بموضع خود بیاید و سبب آنک چتر فلک آسای منکوقان بجانب بلاد اقصی ختای در حرکت می آمد امیر ارغون را باز فرمان شد تا با تمامت ملوک و امراء بلادی که تعلق بدو داشت باز گشت و بعزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوص، و از امرا و ملوک هر کس که در نوبت اوّل پیایزه و برلیغ مشرف نشد بودند ایشان را درین نوبت بدادند، و خواجه فخر الدین بهشتی در مقام اردو گذشته شد جایگاه او بر پسرش حسام الدین امیر حسین هر چند بزاد از پسران دیگر خردتر بود مقرر داشت سبب آنک هنر زفان مغولی با خطّ ایغوری جمع داشت و درین روزگار خود فضل و کفایت اینست، و الغ بنیکچی^(۴) از قبل بانو بر خواجه نجم الدین مقرر داشت و بنیکچیان و ملوک و امرای دیگر هر کدام که بودند بر همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند بر قرار ماندند و خواجه نجم الدین متوجّه حضرت بانو شد، و چون امیر ارغون بخراسان رسید در رمضان سنّه ستّ و خمسين و ستّهایه سبب آنک امور خطیر حضرت مشاهده کرده بود و باریکی آنرا دیک و احوال تفحص و استکشاف آنرا دانسته در محاسبات مناقشت فرمود و بر چند کس از متصرفان سیاست راند و نیابت خویش در امور دیوانی و خاصّ بخواجه عزّ الدین که چون نام اخلاق او طاهر بود و کفایت و درایت او بر خلائق ظاهر تفویض کرد انشاج^(۵) قرابت اکید و اشتیاق مولات از ریا بعید که

تَجَاوَزَتْ الْقُرْبَى الْمَوَدَّةُ بَيْنَنَا * وَاصْبَحَ آدَنَى مَا يَعُدُّ الْمُنَاسِبُ

(۱) آ: ولایت، (۲) آ: ولایت، (۳) ب: تخصیص، (۴) یعنی الغ بنیکچی گری یعنی وظیفه الغ بنیکچی، (۵) آ: انشاج، ج: انشاج، د: اسحاق، ب: انساج، ز: امشاح، - تصحیح قیاسی، رجوع بص ۲۷ ح ۱،

از اسباب و اطناب درین باب مانع آمد، و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین قویجور و مال از خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف را کار شمار خراسان در توقّف داشتند، و امیر ارغون متوجّه حضرت هولاکو شد که در حدود اژان بود چون بخدمت رسید و احوال عرضه کرد عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد چون در نوبت اول قویجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرر کرده بودند و سبب آنک اخراجات حشر و بام و اولاغ و مصالح لشکر از حدّ گذشته و قویجور مقرر بدان وافی نبود قویجور منوال دستوری گشته که زواید بنسبت آن حوالت می‌رفت و اصحاب عقّار و مستظهران که پیش از وضع قویجور آنکس که ۱۰ مثلاً در ده موضع^(۱) شرکّی داشت و اسبابی جدا جدا بنسبت آن شرکّت زر بدو حوالت می‌کردند چنانک از یک کس پانصد دینار و هزار دینار می‌گرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرر شد اگر مضاعف می‌شد مستظهران را زیادت حملی نمی‌افتاد و اما بر درویشان بدین نسبت ثقل می‌نشست f. 126a امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قویجور کنند ۱۰ و مستظهران را از پانصد دینار و بنسبت تا درویشی را یک دینار برید کنند تا باخراجات وافی شود برین جملت کار پیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصای تمام می‌نمودند، و امیر ارغون بابتدا بگرجستان رفت و سبب آنک داود ملک پسر قیز^(۲) ملک در آنجا باغی بود و هولاکو از مغول و مسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده امیر ارغون با ۲۰ خواصّ خویش و جمعی مردم از تفلیس متوجّه آن طرف شد و لشکرها از جوانب بیکدیگر رسیدند و بسیار از گرجیان بکشتند و اسیر گرفتند و امیر ارغون باز گشت و در اواخر رمضان سنّه سبع و خمّسین و ستّامیه وقت توجّه پادشاه بجانب شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید و احوال

(۱) کذا فی ده، ز: در ديه موضع، ج: در دو موضع، ب: دو ده موضع، آ: در موضعی، (۲) کذا فی ده، ب ج ز: قیز، آ: قیر،

گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومانات عراق و ایل گرجستان بمصلحت آن نامزد و تمامت آن لشکر در اهتمام امیر ارغون فرمود چون او باز بنفلیس رسید داود ملک بزرگ نیز سبب مطالبت بقایای مالا عاصی شده بود و ربقه طاعت از سر برکشید^(۱)،

ذکر احوال شرف الدین خوارزمی،

حاکم محکمه رَدِّ مَنْ رَدَّ لَا لِعَلَّةٍ وَ قَبِلَ مَنْ قَبِلَ لَا لِعَلَّةٍ وقت تکوین ارواح طایفه را در سلك سعدا کشید است و زمرة را بر طویله اشقیا بسته و السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي الْأَزَلِّ وَالْشَّقِيُّ شَقِيٌّ لَمْ يَزَلْ، و چون ارواح بقالب پیوست و در قلوب سرشته شد و بواسطه تناسل و تولد هرکس در زمانی معین بر مقتضای تقدیر بفضای ظهور آمدند و از آشیانه علوی بدین آستانه سفلی هابط شدند آنکس که لباس وجود او بطراز سعادت مطرّزست آثار خیر از افعال و اقوال او بی آنک او را در آن باب زیادت تکلفی احتیاج افند صادرست و دیگری که بداغ شقاوت موسوم است مناسب آن حرکات و سکانات ازو بادر و مصدق این معنی لفظ دُرّ بار^{۱۰} پیغمبرست صلی الله علیه و سلم مِنَ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ الْخَيْرِ بِيَدِهِ وَ مِنَ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ الشَّرِّ بِيَدِهِ و ایضاح تخلص این دیباچه و افصاح تشبیب این مقدمه بحکم آنک

إِنِّي أَمَرْتُ أَسْمُ الْفَصَائِدِ لِلْعِدَى * إِنَّ الْفَصَائِدَ شَرُّهَا أَغْفَالُهَا^(۲)

از احوال شرف الدین ناطق خواهد بود، مهندس کار خانه ایجاد و ابداع چون نهال پلید او را مستنفرغ فضالات فاذورات فساد و مستودع

(۱) ب اینجا بقدر هفت و هشت سطر بیاض دارد مثل اینکه نسخه اصل مصنف در اینجا بیاض داشته برای آنکه وقایع مؤخره از این را نیز ملحق سازد، (۲) من ابیات لبشامة بن حزن النهشلی من شعراء الحجاسة، (انظر شرح الحجاسة للخطيب التبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۲۰۷)،

اخلاط رجس اعتقاد گردانیده بود تا اسم^(۱) نیز موافق فعل باشد و صحّت
الْأَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَقْرَر شود حروف لقب او را از شین و راء و شَرَّ
ترکیب داده بود و شَرَّ فی الدِّین لقب کرده و چون عادت مستمرست و
قاعه مهمل که تخفیف را تشدیدات و حروف علت در اسماء متداول حذف
کرده اند سَلَب تشدید راء و حذف یاء در نام او واجب داشتند و
شرف الدِّین گفتند، و چاره نیست از تقریر شمه از آنچه طَبِيع طَبِيع^(۲) او
بر آن مجبوست و اندرون نَجَس آن نَحْس بر آن مشمول
وَمَا أَهْجُو لِرَفْعِهِ وَلَكِنْ رَأَيْتُ الْكَلْبَ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ^(۳)

f. 126b

امثال اشارت حضرت رسالت را که اُذْكُرُوا الْفَاسِقَ بِهَا فِيهِ، و بر مرد
۱۰ بینا پوشیده نماند که این اشارت باشاعت معایب اخلاق جماعت فساق
از مصالح خاص و عام خالی نباشد و آن در دو قسم محصورست، اول
چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی سفیهی باز رانند جماعتی که
پیرایه عقل مزین باشند و بحلیت سعادت آراسته از امثال آن اعراض
لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اهل
۱۵ نمایند تا نقش آن معانی در ضمائر مرکب شود و ذات معالی را وجود
ایشان مرکب و از امیر المؤمنین علی علیه السلام سؤال کردند که مِمَّنْ
تَعَلَّمْتَ الْأَدَبَ قَالَ مِمَّنْ لَا أَدَبَ لَهُ، و دَوْمَ أَنْكَ مَعِيُوبٌ مَذْكُورٌ أَكْرَمُ مُسْتَعَدٌّ
قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات بی شک معرض شود و از ملامت
لائمان منقبض و از محلّ اعتراض احتراز عین فرض شمرد و احراز کمالات
۲۰ سعادت را بر کلی امور مقدم داند تا از شین و عاری که ذکر آن بر چهره

(۱) آب جَدّ: و تا اسم، (۲) طَبِيع برون کشف بمعنی چرکین و شوخنگ
و بمعنی بی شرم و بی حیا و بی ناموس است، (۳) لَأَبَى يَوْسُفَ يَعْقُوبَ بْنِ أَحْمَدَ
من معاصری الثَّعَالِی، آورده الثَّعَالِی فی القِسم الرَّابِع من نِسْبَةِ الْیَتِیْمَةِ فی محاسن اهل
خراسان (نسخه باریس ورق ۵۵۴۱) مع بیت آخر قبله هكذا:

وَقَالُوا لِي أَبُو حَسَنِ كَرِيمٍ * فَقُلْتُ أَلَيْسَ هَآءُ فِي الْعِبَارَةِ
وَمَا لَجَلَالِهِ أَهْجُوهُ لَكِنْ * رَأَيْتُ الْكَلْبَ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ

روزگار محمّد باشد مسلم ماند و بتکلف خصال پسندید و خلال گریه را بازاحت سیّات اعمال در نفس خویش مرکوز می کند چنانکه در زمانی نزدیک بحسن صفات در میان اقران مذکور گردد و اگر عیاذاً بالله بر وجود او خود رقم ادبار و علامت خذلان کشید باشند بهیچ تنبیه پنبه غفلت از گوش بر نکشد و از قاعدۀ خویش متزجر نگردد بلک هر روز اصرار او در آن شیوه در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر،

وَ الشَّيْخُ لَا يَتَزَكُّ أَخْلَاقُهُ * حَتَّى يُوَارِيَ فِي ثَرَى رَمْسِهِ^(۱)
جدا نباید کردن ازو محازیها * جدا چگونه توان کرد گندرا از گوه
گله کند که چرا مرما هجا کردی * هُوَ الْهَجَاءُ فَمَا ذَا الَّذِي بِهِ تَهْجُوهُ

۱۰ چنانکه این فاسق بزرگی نه لایق بود

لَا يَلِيقُ الْعَلَى بِوَجْهِ أَبِي يَعْلَى وَلَا نُورُ بَهْجَةِ الْأَسْلَامِ^(۲)

آن افعی صورت عقرب سیرت لئیم کردار شنبم دیدار مؤثّ شکل مخنث فعل
أَبُو الرِّضَا الْقَارِي لَهُ مَنْظَرٌ * يُعْرَبُ عَنْ بِنْتِ تَأْنِيثِ
مُخَنَّثِ الطَّبِيعِ وَ لَيْسَتْ لَهُ * خِفَّةُ أَرْوَاحِ الْهَخَانِيثِ^(۳)

۱۰ نهم ذو وجهین، قرین عوار و شین، مشوئی^(۴) بر هر مخدوم، مذموی
از محاسن سیرت محروم، فاجر فاخر بظلم وعدوی، مؤاجر یافته در جهان
درجۀ اقصی^(۵)، ناقص^(۶) منظری، یزید^(۷) مخبری، بد گوهری، پلید اثری،

(۱) لصالح بن عبد القدّوس الزّندیق، انظر الأغاني ج ۱۳ ص ۱۵، (۲) قبله:

نِعْمَةُ اللَّهِ لَانْعَابُ وَلَكِنْ * رَبِّمَا اسْتَفْهِتَ عَلَى أَقْوَامٍ وَبَعْدَ:

وَسِخُ النَّوْبِ وَ الْعِمَامَةِ وَ الْبِرِّ * ذَوْنِ وَ الْوَجْهِ وَ الْقَفَا وَ الْغَلَامِ

لابن المحجّاج الشّاعر الخلیج المشهور عزّاهما الیه محمد بن ابراهیم الکتبی فی کتاب غرر الخصائص الواضحة و غرر القائض الواضحة (نسخة باریس 1301 Arabe ورق ۳۶۷)، انظر ایضاً محاضرات الزّاغب ج ۱ ص ۱۴۸ من الطبعة المجدیدة لسنة ۱۳۲۶،

(۳) لأبی الخیر المفضل بن سعید بن عمرو المَعَرِّي من معرّة النّعمان اوردها النّعمالی فی القسم الأوّل من نبتة النّبیة فی محاسن اهل الثّام و الحزبرة (نسخة باریس ورق ۵۰۱a)، (۴) د: مشوئی، آ ب: میشوئی، ز: سموئی، (۵) فقط در ز، و از روی قیاس و مناسب صحیح با عدوی بهتر «قُصَوِی» است، (۶) تلخیص است

غدار با هر یار، غماز هر خداوندگار، در تصلف و ضلالت شبیه نمود،
و در تعسف و جهالت شریک نمود، فرعون ذی اوتاد، و عادى بابداع
عدوى و فساد در بلاد و عباد، مفعولى مسعى فاعل، مخذولى از کار دین
غافل، جمادىست چون راکب شود، حماریست چو مرکوب گردد، مظلوم
کش ظالم کش، عنریتى آدمى وش، محفوق^(۱) اخیار و موثوق اشرار، هانک
استار و فانک هر خواستار، سیاه کاسه سپید چشم، عبوسى مانند روسی^(۲)

پیوسته در خشم، مطعون هر انسانی، و ملعون هر لسانی،
فَمَا دَعَوْتُ عَلَيْهِ قَطُّ أَلَعَنَهُ * إِلَّا وَ سَامِعَهَا يَتَلَوُ بِأَمِينٍ
حیوانی بچهار دست و پای، شیطانی آدمى آسای، شریری دیو اثر، خنزیری
۱۰ در لباس بشر، ابلیسی از کثرت تلبیس، خسی از دناءت همت خسیس،
خناسی در زئ ناس، نسناسی از کثرت وسواس،

معجزست این هی درین عالم * آدمى صورتی نه از آدم
هست مانند دیو از تلبیس^(۳) * نیست فارغ زخبث و زتدلیس
إِنْ كَانَ يَقْبَلُهُ أَبُونَا آدَمَ * فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ آيِنَا آدَمَ^(۴)

ظاهراً بنام دو نفر از خلفای بنی امیه شاید یزید بن معاویه و یزید بن الولید بن عبد
الملک که ملقب بود بنافص، و مقصود مقابله بین زیادت و نقصان نیز هست،
(۱) بَدَّهَ زَ: مقفوت، (۲) کذا فی آجَدَّهَ زَ، بَ: رویی، - تشبیه غربی
است تشبیه شخص عبوس بروس!، (۳) کذا فی بَدَّ، آجَ زَ: دیو از ابلیس،
هَ: دیو و چون ابلیس، (۴) من ابیات ثلثة لأبی الحسن علی بن الحسن اللّٰهم من
شعراء السّامانیة اوردها النّعالی فی یئمة الدّهر (ج ۴ ص ۶۲) و یاقوت فی معجم البلدان
فی ذیل «خوارزم» مع اختلاف یسیر بینهما، وهی:

مَا أَهْلُ خَوَارَزْمٍ سُلَاكَةَ آدَمَ * مَا هُمْ وَ حَقَّ اللَّهُ غَيْرَ بَهَائِمٍ
أَرَبِي شَبِيهَةٌ رُؤُوسِهِمْ وَ لُغَاتِهِمْ * وَ صَفَاتِهِمْ وَ ثَبَائِبُهُمْ فِي الْعَالَمِ
إِنْ كَانَ يَقْبَلُهُمْ أَبُونَا آدَمَ * فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ آيِنَا آدَمَ

و فی الینمة المطبوعة غُیِّرَ «فالکلب خیر» فی البیت الثالث الی «فانا برئ»، و کب
احد القراء بهامش نسخه آ بعد ما سوّد غالب کلمات هذا البیت «هذا کفر صریح لعن
الله فائله ان مات علیه و تاب علیه ان آب عنه»

استغفر الله من هفوات اللسان، نوانگری بمایهٔ جهل، درویشی از پیرایهٔ فضل، نفوری از تکالیف کرم، غیوری الا بر حرم، فراخ پوستی با حصول حوصلهٔ تنگ، بی حمیتی فارغ از نام و ننگ، صاحب نظری دقیق، لکن در احتساب شعیرات و دوانیق، زیرکی در تحریر^(۱)، ابلهی در تبرز، قحاشی جویای برخاش، نباشی ربوده گوی از هر اوباش، ملولی از اوامر الهی، حریص بر اقدام مناهی، گشاده عنان در هر شرّی، بسته بنان در هر خیر، جانی مگر از گناه، نافی رحمت بی حصر اله، اعوری با فنون عوار، ناینائی از فضل غفار، چون سگ حریص بر مردار دنیا، فارغ از کار آخرت و عقی، بر جبین نفس او نقش آیس من رحمة الله مسطور، و از صحیفهٔ سینهٔ ظلمانی او انوار یقین بحجاب شك و شبهت دور، حقیقت حال و صدق مقال آنست که،

ابلیس اگر شناختی فعلت^(۲) * در پیشهٔ خود ترا وصی کردی
ور آدم زادن تو دانستی * از ننگ تو خویشتن خصی کردی
والحق مقدم شوم او بر اهل خراسان مقدمهٔ مقدم^(۳) دجال را مانست
۱۰ بلک هجوم طلیعهٔ آجال را،

عیناه عنوان شوم * وَالشُّومُ فِي الْعُنُوتِ
فِي ضَلْبِ آدَمَ سُبِي * مُبَشِّرَ الْأَحْزَانِ^(۴)
و بیان سر مغطی و رموز مکتبی آنست که این بی اصل معری از لباس
فضل پسر حبالی بود از رسانیق خوارزم،
۲۰ آلا حَبْدًا أَهْلُ الْأَمَلَا غَيْرَ أَنَّهُ * إِذَا ذُكِرَتْ مَيَّ فَلَا حَبْدًا هَيَّا^(۵)

(۱) آج: تحریر ز: تحریر، ج: فعلش، (۲) کدا فی ب باصلاح
جدید، آد: مقدم مقدمه، ه: مقدم مقدم، ج: مقدمه، ز ندارد،
(۳) لأبي الفضل الفضلي الكسكري عزاهما اليه الثعالبي في اواخر القسم الثالث من تنبيه
البتيمة في محاسن اشعار اهل العراق (نسخة باریس ورق ۵۲۵)، (۴) من ابیات
لذی الرمة بهجو ممة معشوقته، انظر الأغاني ج ۱۶ ص ۱۱۹-۱۲۰ و معجم البلدان فی
ذیل «الملا» و ابن خلکان فی ترجمة ذی الرمة غیلان،

چون از سنّ رضاع بگذشت و بحدّ بضاع رسید از اعتدال هوا و لطافت
ماء خلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت موئی رسیده تا ازارگاه^(۱)
و روئی شکبیه^(۲) بازار ماه، دندانان مانند دُر درفشان، و دهانی شبه پسته
خندان، و خلقی از عشق او گریان،

ه عَلَى وَجْهِ مَيِّ مَسْحَةٍ مِنْ مَلَاَحَةٍ * وَتَحَبَّتْ أَلْيَابُ الْخَزْيِ لَوْ كَانَ بَادِيَاً^(۳)
روزی ملک خوارزمی گذشت نظرش بدو افتاد صورتی مجانس و اعضائی
f. 127b متناسب یافت نیک بدو شیفته و بحاسن او فریفته گشت و او را بخدمت
خود نزدیک و متصل کرد و حجاب حیا زایل و چون بکچدی بر آن
گذشت و در آداب خدمت و رسوم آن ماهر گشت دوائی ملک شد
۱. بلك قلم او را دوائی، و دُرْد او را دوائی، و دُرْد او را انائی، و سبب
ملازمت استعمال قلم او اندك سیاهی از سپیدی بدانست و هلم جَرّا نا
بحدّ اختطاط رسید و جمال او روی بانخطاط نهاد و معلومست که بحاسن
امردان مانند وفای زنان ناپایدار بود،

دام گل رخسار تو بر^(۴) بار نماند * وین دل شد در حسرت و تبار نماند
۱۵ و عشق شیطانی و سواسی است که زود خاك در چشم عقل اندازد و آتش
آن هوس باندك اراقت آبی اطفأ پذیرد و چون باد بر گذرد،

عشق آن باشد که کم نگردد * تا باشد از آن قدم نگردد
میلان مَلَك چون امتداد سنّ اضافت علّت شد بود بملاّت انجامید و حدّت
بکلاّت کشید،

كُنْتُ أَخْشَى جَفْوَةَ الْغَيْبِ إِذَا مَا أَرَدَادَ سَيِّ
فَحَبَانِي الشَّيْبُ عَنْهُمْ سُلُوًا فَوْقَ ظَنِّي ۲۰

(۱) کذا فی ز، باقی نسخ: ازارگاه، (۲) کذا فی آ، ب ج د ه: شکبیه،
ز: شکبیه، (۳) من ابیات لذلّی الرّمّة بهجو میّة معشوقته، انظر الصّحفة السّابقة ح ۵،
(۴) ه: بر،

خَفْتُ أَنْ يُعْرِضَنَ عَنِّي * فَإِذَا الْأَعْرَاضُ مِنِّي
تا بوقت آنکه از حضرت فرمان رسید که جتّمور با لشکر خوارزم بخراسان
رود و آن بلاد را در موافقت خدمت جورماغون مستخلص کند جتّمور
نویسنده خواست هیچ معروفی رغبت آن سفر نمود از دو وجه یکی آنکه
قصده تخریب بلاد اسلام بود و دوم آنکه اعتماد کلی نبود که آخر کار
چگونه خواهد نشست ملک خوارزم شرف الدین را الزام کرد و بتکلیف
در خدمت او روان،

أَوْجُهُ الْهَرْدُ مُضَيَّبَةٌ * وَ ثَنَائِهِمْ شَهِيَّةٌ
وَلَهُمْ دَلٌّ وَ غَنَجٌ * وَ شَفَاعَاتٌ قَوِيَّةٌ
فَإِذَا الشَّعْرُ بَدَأَ فِي * صَفْحَةِ أَوْجِهِ الْوَصِيَّةُ
فَرَّقَ الْأَلْفَ عَنِ الْأَلْفِ كَتَفْرِيقِ الْهَنِيَّةِ^(۱)

ای کرده بدست خار گلزار گرو * چون خار بر آمدت برو خار درو
وقتی بودی که گفتم ای خوب بیا * اکنونت همی گویم ای زشت برو
و يك دراز گوش يك چشم بدو دادند دجال وار چون بر آن سوار شد
۱۵ رَكِبَ زُبُورٌ عَقْرَبًا إِلَى جُحْرِ حَيْوٍ و با صد هزار بی نوائی پای در راه نهاد،
ازین مفلوچکی زین دود گدی * ازین مجهولکی بی دودمانی
نه اندر هیچ شهرش آشنائی * نه اندر هیچ جایش خائمانی
و چون بکچندی ملازمت او نمود و زبان ترکی بیاموخت و بیرون او
مترجمی نه فرا پیش کار افتاد،

إِذَا مَا الْأُمُورُ اضْطَرَبْنَ أَعْتَلَى * سَفِيهٌ يُضَامُ الْعَلَى بِأَعْتِلَائِهِ
كَذَلِكَ إِذَا أَلْبَاءُ حَرَكْنَهُ * طَفَأَ عَكْرَ رَأْسِهِ فِي إِيَّائِهِ^(۲)

(۱) لأبي محمد طاهر بن الحسين بن يحيى الخزومي البصريّ اوردها التّعالبي في القسم
الأول من تنبيه النّبيّة في محاسن اهل النّظام والجزيرة وفيها «صفحة الحدّ النقيّة» مكان
المصراع السّادس (نسخة بارس ورق ۵۰۵)، (۲) لأبي القاسم الحسين بن عليّ الوزير
المغربي عزاهما اليه التّعالبي في القسم الأوّل من تنبيه النّبيّة (نسخة بارس ورق ۵۰۶)،

و کار خراسان در طبطاب و اضطراب بود و نوایر فتنها و تشویشها در
 التهاب و اگرچه از مرور لشکرها پای مال بود اما اهالی آن مستأصل کلی
 f. 128a ننگشته بودند سبب آنک ناحیتی یا دیهی که ایل شدی بمجرد اندک علوفه
 و ده گر کرباس غایت یا صد گر بنسبت هر موضعی راضی گشتندی و
 دست تعرض کشیده کردند و دیهی را که بحرب و قتال بگشادندی ظاهر
 آنچه یافتندی از چهار پایان و اتمشه ببردندی و جماعتی را که باقی ماند
 شمشیر بودی^(۱) بمطالبه و مثله زحمتی نرسانیدندی و مغول را در ابتدا بزر
 و جواهر الثقاتی نبود چون جتومر متمکن شد این بزرگ اظهار کفایت را
 مال در دلهای ایشان شیرین کرد چون ابلیس که از زهرات دنیا در
 ۱۰ دلهای محبتی انداخته است و سر مایه همه بلائی ساخته بهر کجا که رسیدی و
 گذر ایشان بودی جماعتی که ایل شدند مالی بر اهل آن حکم کردی
 و موضعی که ببأس و قتال بگرفتندی اهالی آنرا بشکجه عقوبت می کردند
 تا آنچه داشتی بدادی^(۲) و بآخر زنک نگذاشتندی و جماعتی را که بریشان
 ابقائی در حساب بودی جانهارا بزر باز خریدندی و درین دوران عزت
 ۱۵ مردم از آنست که اکثر ایشان جان بزر خریده اند و هلم جزا تا بوقتی که
 خراسان و مازندران در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن
 شدند و در زیر آقدام قضا چون خاک فرو تن و کار آن حدود باصالت
 بر جتومر مقرر شد و مواد مشوشات زایل گشت و فتنه فتنان مستدفع
 شد این فاسق مذکور را که بعد از فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه گشته
 ۲۰ بود و از خون دل بتای و ارامل با بهره کامل شد قال الله تعالی یَوْمَ
 یُحْمَى عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فُتُكُوى بِهَا جَبَاهُهُمْ سبب قدمت خدمت و اختفا
 و نواری اصحاب کفایت باسم الغ بتیکچی موسوم کردند و دیک فضل و
 معالی خونابه می بارید و این اشارت می راند که،

(۱) ب ج ه ز: بودندی، (۲) ب ج: داشتندی بدادندی، د: داشتند بدادندی،

أَصْبَحَ وَجْهُ الزَّيْمَانِ مُنْقَلِبًا * وَصَارَ وَجْهًا قَفَاءً يَا عَجَبًا
 اسْتَخَرَ الرَّأْسُ عَنْ مَرَانِيهِ * وَصَارَ مِنْ بَعْدِ عِزِّهِ ذَنْبًا
 وَ أُسْرِجَ الْعَيْرُ بَعْدَ ذِلَّتِهِ * سَرَجَ نُجُورٍ مُكَلَّلًا ذَهَبًا
 كَمْ مِنْ دَرْعِي وَ نَسْلٍ فَاسِقِي * لَا يَدْعِي أَكْرَمَ الرِّجَالِ أَبَا
 قَدْ رَأَيْتَهُ الدَّهْرُ وَ اسْتَقَامَ لَهُ * فَانْتَسَبَ أَلْمَالُ وَ ادَّعَى الْحَسْبَا

و با هر ولایتی که مال قرار نهادندی یا مالی رسیدی بخطی که بقالان نویسند بر آن ترتیب بر کاغذ پارها ثبت می کردی تا بوقتی که جمعی از اکابر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردند و برین سیاق تا بوقتی که جتیمور گذشته شد و نوسال قایم مقام او این طایفی بمحضرت بانو رفت^{۱۰} و بر امضای مصلحتی که بدان موسوم بود برلیغ ستد و بدان مهم مشغول شد تا چون نوبت بکورکوز رسید بقرار بهمان کار منصوب و بدان مصلحت منسوب بود و چون کورکوز از دهاء و کفاه مشار الیه بود شرف الدین را با او بمجال آن نبود که حکمی کند و بی اشارت و امر او دی زند و بر کسی ظلمی کند و بنا واجب بر ضعیفی حملی اندازد پسر جتیمور^{۱۵} ادکو تیمور را بر اختیار منصب پدر تحریض می نمود و در خفیه منہیان بجانب او متواتر می داشت و تقریرات کورکوز می نوشت و نهال خلاف را در دل او می کاشت و بظاهر با کورکوز دم موافقت می زد و در عداوت با ادکو تیمور مطابقت می کرد یا زن زن باید بود یا مرد مرد و سوسه او در دل ادکو تیمور جای گرفت تا ایلچی بتعریف احوال کورکوز بمحضرت قانان فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امیر ارغون را با جمعی نوکران بتفحص احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون بخراسان رسیدند بر قرار شیوه نفاق می سپرد و در موافقت کورکوز بصورت ملازمت می نمود چون بمحضرت رسیدند بر قاعده پیشین ملازم کورکوز بود و منہی و معلّم ادکو تیمور چون در باب کورکوز عاطفت و مرحمت قانان مبذول گشت و معاندان مخدول شدند و جماعتی از باران ادکو تیمور را ضرب الخشب^{۱۲۸۶} انیکو بجای آوردند

از آن قوم يك كس دفتری را که آن دو روی بچطّ زند که رینه مگس را مانستی [ساخته بود] بکورکوز داد گمان حقیقت و شک بی شبهت شد که اثارت اکثر آن فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر و گفتار آن گفتار بودست صورت حال از زبان امیر جینقای^(۱) چون بسمع پادشاه عادل و شهنشاه عاقل قان رسید فرمود که شکل و صورت او از خبت و فساد باطل مخبرست اگر ملازم کورکوز باشد سر او را از منهج صواب مخرف کند و بواسطه تحرمز و مکیدت او امور مالکی که بکورکوز منوّض شدست از قاعده راستی منصرف شود او را بطرفی می باید فرستاد تا بمصالح و مهمات خراسان اختلال راه نیابد شرف الدین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خائف بتخلّف ازو و توقّف در اردو خوشدل و شادمانه شد ۱۰ جمعی کورکوز را محرّض گشتند که شرف الدین دشمن ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارک کار ایشان پیش از آنک فرصت فایت شود و ندامت دستگیر نباید مبالغت داشته اند و در آن مصلحت اهل و امهال از کمال عقل و دور اندیشی بعید و بدیع دانسته و عالم کون و ۱۵ فساد از غیر و حوادث خالی نه اگر او درین حدود بماند نباید وقتی رخنه و ثلمه یابد و انتهاز فرصتی جوید که ماده فتنه و نشویش گردد و کورکوز می گفت او ماری است که از سلّه جسته است هر که بگیرد او را ست دَعِ الشَّرَّ یَعْبُرْ اَمَّا اَنْ جَمَاعَتِ حَزْمِ و احتیاط را بر آن سخن اصرار می نمودند تا کورکوز نیز سخن ایشان قبول کرد و بعثت آنک ۲۰ محاسبات خراسان و مازندران مفروغ نیست نباید منصرفان و عمال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حواله کنند و مال دیوان پای مال شود اجازت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی مثال را بی برلیغ بحکم فرمان باز گردانید و با او اظهار سخط و غضب نمی نمود تا چون از جیمون بگذشت امرا و ملوک و اکابر خراسان و عراق باستقبال

(۱) آ: جینقای، ب: حنقای، ز: جینقای، ه: جفتای، ج: حیفای، د: ندارد،

کورکوز رفتند کسی بدو التفات نمی نمود و او يك سواره كآحاد الناس اختلافی و شد آمدی می کرد و ترددی می نمود،

إِنَّ الْوَزِيرَ هُوَ الَّذِي * يُنْهَى ^(۱) وَزِيرًا عِنْدَ عَزَلِهِ
إِنْ غَابَ سُلْطَانُ الْوَلَا * يَةِ عَادَ فِي سُلْطَانِ فَضْلِهِ

f. 129a تا چون بطوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو

تقریر کرده بود که او را موقوف کند و تخصّص اجرام او بجای آرند او را گرفت و دو شاخ نهاد بعد از اقرار و اعتراف او باعلام آن ایلچی بحضرت روان کرد چون بمیان راه رسید حالت حادثه قاتل واقع گشته بود و راهها بسته و درهای فساد گشاده ایلچی هم از راه باز گشت و با نزدیک کورکوز آمد شرف الدین را برقرار محبوس می داشتند و هر یکجندی بملکی می سپرد

و در آن وقت که او را بند نهادند و بوله بار در بند بلا و عذاب افتاد حمالة المحطوب یعنی جنت او با نهایی حال او ایلچیان بحضرت پادشاه زادگان فرستاد بعضی را در راه بگرفتند و بمقصد نرسیدند از آنجمله يك كس بحضرت الغ ایف ^(۲) رسید و اتفاق چنان افتاد كه در آن حالت ^(۳) باستحضار کورکوز جمعی را از امرا نام زد فرموده بودند مصلحت او نیز بدان ایلچیان فرمودند چون بطوس رسیدند و در آن حالت ^(۴)

او را بمحمود ^(۵) شاه سبزوار سپرده بودند که بقلّت عقل و کثرت جهل و عدم التفات باو امر و نواهی یزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال و دمای مسلمانان مشار الیه بود تا او را از دست بردارد تا اگر وقتی دشمنی سخنی گوید پای او گیرند بیک تیر دو نخجیر گرفته باشند و بیک ندیر دو شیر از میان برداشته اما چون سیلاب محنت اهالی خراسان نگذشته بود و از شراب بلا در کأس ایشان جرعه باقی مانده پیش از

(۱) ب ز: میثی، و هو محتمل ایضاً، (۲) آ: الغ ایف، ب: الغ ایف، ه ز:

الغ ایف، ج ندارد، (۳-۴) این جمله از آ ساقط است، (۴) د: بجلال

الدین محمود،

انمام آن خیر خبر وصول الپچیان برسید کورکوز التزام احتیاط را شخصی بسزوار فرستاد تا مصلحت او در توقّف دارند و نعیل نکنند و فی التأخیر آفات و عن علی علیه السلام عرفت ربي یفسخ العزائم و نقض الهمم، محمود شاه سزوار دانست که مزاج جهان موافق اندیشه او گشته است و تیغ خلاف از نیام زمان کشید و خفتگان فتنها بیدار شد و بچگان ایام از مادر امان بیزار گشته اعزاز او آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد تا چون الپچیان رسیدند و کورکوز را بگرفت باستحضار او الپچی فرستادند و او را بیاورد هنوز باز نرسیده بود که دست بظلم و عدوان گشاده کرد و قصد سراپا^(۱) و جور بر رعایا پیش گرفت، عادة ترضعت ۱۰ بروحها تنزعت^(۲)، و عهد و موثیقی را که در ایام خلوت و لیالی محنت با حضرت عزّت و جلالت بسته بود نقض کرد قال الله تعالى فمن نكث فانها ينكث علی نفسه آنچه در وقت گنجید و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد و در مصاحبت الپچیان متوجه حضرت گشت چون باردوی الخ ایف^(۳) رسید خواست تا در یارغو با کورکوز سخنی گوید و مجادله ۱۰ زند چنان کعبتین او را باز مالید که زفانش در ششدر کلالت و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند از امرا یکی روی بدو نهاد و گفت که کورکوز را سبب زلّتی و غرتی که ازو روایت کرده‌اند این حادثه پیش آمد نه بکفایت تو درین واقعه افتاد اعتذار بحال تو از نفار بصلاح کار

(۱) گویا مقصود مصنف از این کلمه سرّاء است جمع سرّی یعنی نجبا و اشراف قوم ولی استعمال سراپا در این معنی درست نیست چه سراپا جمع سرّیه است بمعنی زن نجبیه و شریفه یا بمعنی دسته از لشکر، (۲) گویا این عبارت از امثال مستحدثه ملجونه مولدین است و ترضع از باب تغلّ در لغت ظاهراً نیامده است و همچنین تنزّع بمعنی گندن یا کدّ شدن که در اینجا مقصود است مسموع نیست بلکه تنزّع بمعنی آرزو کردن و کشیدن میل انسان است بسوی چیزی، و بنا برین معلوم نیست ترضعت و تنزعت در این مَثَل مصنوعی بصیغه معلوم است یا مجهول، (۳) آ: الخ ایف، ب: الخ ایف، ه: ز: الخ انف، ج ندارد،

نزدیکترست چه اگر او ازین سخن خلاص یابد نو مرد میدان او نیستی چون از آنجا روان شدند و نزدیک توراکینا خاتون رسید بواسطه کینه قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند و مصالح او مختل گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی شمار و اهتمام بسیار داشت^(۱) کار او^{f. 129b} و بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال ستد و چهار هزار بالش زر تقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آنرا متقبل شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بخراسان رسید تمامت مصالح پیش گرفت،

غَلَبَ الزَّמَانُ بِجِدِّهِ فَسَمَا بِهِ * وَكَبَا الزَّمَانُ لَوَجْهِهِ وَالْكُلُّ^(۲)

۱۰ و امیر ارغون نیز مهتات با او گذاشت چون بدهستان رسید از طرف بانو بطلب او آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول بقایا از آن ورطه نیز بعدما که چند گاه او را یارغو کردند چون خصمی در مقابل نبود خلاص یافت، در آن وقت که او باز رسید امیر ارغون بتبریز رسید بود او نیز عنان باز نکشید تا بخدمت او پیوست و تا ۱۰ کورکوز در رفته حیاة باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون خیر واقعه او بشنید آنچه همت بلید^(۳) و طویت بلید^(۴) او اقتضای آن نمود و جبلت او بر آن مجبول بود و نهاد او بر آن مشمول از اثرات نوایر ظلم و هیجان غدر ابتدا کرد ع، وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرَسَّحُ، قبول مالی را که ملتمز شک بود و عشر عشر آن بوجه معامله بر هیچ موضعی باقی ۲۰ نماند بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت مالک مسمی^(۵) بر هر

(۱) یعنی توراکینا خاتون، (۲) یعنی کار شرف الدین، (۳) من ابیات لابی محمد البزیدی مذکوره فی الحماسة، انظر شرح الحماسة للخطیب التبریزی طبع بولاق ج ۴ ص ۵۷، (۴) کذا فی هـ ز، آ: بلید، ب: بلید، ج: بلید، د: بلید، (۵) کذا فی هـ، آ: ب: بلید، ز: تلید، ج: ندارند، (۶) گویا مراد از مسمی مال مقرر یا مالیات اجباری و نحو ذلك باید باشد و بعد ازین مکرر این کلمه را در همین معنی استعمال خواهد کرد،

ولایتی تعیین کرد و خلاصهٔ مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ کس^(۱) میل و محابا نکند^(۲) و وجوه از متمول مستنظر خواهند چه زری باید زرنه حساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی داشت آنچ در امکان می آمد حاصل کردند و او بنفس خود در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی بر مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان مستی^(۳) بر شریف و وضع و رئیس و مرووس و متمول و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از بی دینان دون بر سر هریک موکل گماشت تا سران سراه را در پای خواری می آوردند و جمعی از عباد الله الصالحین که بیگانگان دین از مؤن و عوارضات ایشان را معاف و مسلم داشته اند و بنظر احترام و اکرام می نگردند بر سیل نصیحت و تنبیه اورا وعظی گفتند و ارباب شهر را عموماً و خویش را خصوصاً از تحکّمات نظری^(۴) خواستند باز آنک مورد ایشان را با اذلال و اهانت تلقی کرد و سخن حق بگوش کر مادر زاد استماع نمود

تَلَقَّاهُمْ بِوَجْهِهِ مُكْفَهَرٍ * كَأَنَّ عَلَيْهِ آرْزَاقَ الْعِبَادِ^(۵)

۱۵ آنچ بریشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بر آن اصرار نمود قال الله تبارک و تعالی حکایه عن نوح علیه السلام وَ اِلٰی کُلِّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِيْ اَآذَانِهِمْ وَ اَسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ اَصْرَوْا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتَكْبَارًا و بسیار آن بود که جمعی از بیوه زنان و یتای که در شرع یزدانی بریشان حرجی نیست و در یاسای چنگر خانی تکلیفی نه بالتماس نظری^(۶) ۲۰ نزدیک او آمدندی زبان بنحش و شتم بگشادی و راه مواساة^(۷) و مسامحت بسته کردی و دست ردّ بر پیشانی هریک نهادی نا خائبا خاسراً باز

(۱) ب (باصلاح جدید) د: هیچ کس را، (۲) ب د ه: نکند، (۳) رجوع بص

۲۷۴ ح ۶، (۴) النَّظَرُ الْاِحْسَانُ وَ الرَّحْمَةُ وَ الْعَطْفُ (اللِّسَانُ)، (۵) عزاه فی

الحجاسة الى امرأة بدون تسبیة فائلتها، و فیها «تَلَقَّاهُ» مکان تَلَقَّاهُمْ، انظر شرح

الحجاسة للتبریزی طبع بولاق ج ۴ ص ۵۷، (۶) آ: مواسا،

گشتندی امیر ارغون فرمودی تا از خزانه خاصه او آن مقدار را که مؤاخذه می‌کردندی بدادندی و در شهر نفیر عورات و زفیر ایتم و نصرع مصلمان^{f. 130a} و ناله مفسدان و استغاثت مظلومان و نفرین درویشان باسماں می‌رسید در هر گوشه شکنجه و در هر خانه بیگانه و در هر منزلی موگلی نه خوف خالق و ازع نه ملامت و شرم از خلائق رادع و درین حالت سید مجتبی‌راست نغمه الله برحمته

زنهار بنام و ننگ باید کوشید * وین بار بنام و ننگ باید کوشید
زنهار نمی‌دهند و زر میخواهند * ناچار بنام و ننگ باید کوشید^(۱)
چون صحن تبریز پاک برُفت از آنجا بشهر قزوین رفت که شهر موحدان^{۱۰} و نعر اسلام است وصول او در ماه رمضان سنه اثنیتین و اربعین و ستمایه بود در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف را حاضر کردند و مستعی^(۲) بر هر کس مالی تعیین کرد ایشان را بر بام کوشک باز داشت بی زاد و آب و بوقت افطار بیرون نگذاشت و رخصت آنک بنزدیک ایشان طعمای برند نداد و محله محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد و^{۱۵} طایفه دونان را که جهت دونان صد کس را بر آتش نهند بریشان گماشت تا آب روی هر صاحب مروقی بر خاک مذلت ریخت و عرض و مال را بر باد داد و تکلیف ما لایطاق را بر صغیر و کبیر ایشان بتقدیم می‌رسانید از عقوبت شکنجه و مثله ناله و نصرع مسکینان^(۳) و آه دود آسای خلفان^(۴) باسماں می‌رسید نه برادر غم برادر می‌توانست خورد اگر چه^{۲۰} بر آذرش می‌دید و نه پدر کار پسر را می‌توانست ساخت نه خویش فرا خویش می‌رسید و گر همه خویش می‌ریختند بوم یفرأ المرء من آخیه و أمیه و آییهِ در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده می‌رفت و چند کس

(۱) این رباعی در سخافت و بشاعت نظیر ندارد، (۲) رجوع بص ۲۷۴ ح ۶،
(۳-۴) کذا فی بده، آ: و آه درویشان و خلفان، ز: و آه و دود ابناي خلق، ج: و آه درویشان،

آن بود^(۱) که اولاد خود را در بند رهن می کردند و قوی خود می فروختند شخصی بود که در حالت نزع محقری بدو حوالت رفته بود چون جان تسلیم کرد و تجهیز او کردند محصل بمطالبه مال باز آمد چیزی دیگر نبود کفن او بستند و متوفی را همچنان بگذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین از غایت عجز و بیچارگی که چاره دیگر ندیدند روی بصومعه شیخ الاسلام زبده الأنام جمال الملة و الدین الحلی^(۲) من الله تعالی علی كافة المسلمين بامداد ظله نهادند بر امید آنک این شفی را پندی دهد بعد از تفکر اشارت کرد و بر لفظ مبارک براند که ظلمات ظلم پیش دل ظلماتی او که عبارت از آن فیه کالجارة أو أشد قسوة است حجابی گشته است و انوار سعادت و ایمان از آنجا منقطع شد نصیحت را در آن چندان اثر نتواند^(۳) بود که باران را بر سنگ خاره اما دل فارغ باید داشت که تیر اندازان سحرگاهی از شست دعا ناوکی بر هدف حیوة او زده اند که زخم آن ظاهر نیست،

إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ مِنْ بَاطِنِ الْحَشَا * فَكَيْفَ تَجُنُّ الْمَرْءَ مِنْهُ دُرُوعُ^(۴)
 اما تا من نیز درین واقعه باشم موافقت نموده باشم و درین ظلم شریک گشته از ادراری که سال بسال از دیوان عزیز لا زال عزیزا می رسد پنج دینار باقیست و بیرون از آن از حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه چیزی ذخیره نماند^(۵) فرمود تا بدیشان دادند، چون هرچ دست داد

(۱) بَـجَ دَ زَ : بودند، (۲) دَ : الحلی، جَ : الحُبلی (۱)، (۳) بَ (باصلاح جدید) : تواند، (۴) من ابیات لأبي الفوثن بن نحریر المنبجی (المنبجی؟) یصف المحبب آوردها التعلابی فی القسم الثانی من تبتة الینیة فی محاسن اشعار اهل العراق، وقبله وَحَّى حَمَیْنِی الْیَوْمَ حَتَّى کَأَنَّهَا * شُفُوْیْ جُفُوْیْ فِی الصَّنَافِ صُدُوْیْ تَهْبُ شِتَاءُ ثُمَّ تُعْفُ صَائِفًا * أَمَّا لِسِنِّکَ الْمُنْکَرَاتِ رِبِیْعُ أَدْبَرُ عَنْهَا بِالْحَشَايَا تَعْلَلًا * وَکَیْسَ لَهَا عَمَّا تُرِیْدُ رُجُوعُ
 إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ الْبَیْتُ، (۵) : افزوده : شمارا بدم تا تخفیفی در مؤن شما باشد،

بستد پای برگرفت نا بری رسید شیوه مذمومه را که در اموال مسلمانان
 خاصیت محموده داشت ^{f. 130b} (۱) التزام کرد عورات را سافرات الوجوه و رجال را
 حافیات (۲) الأرجل از خانها بیرون می آورد و مال می گرفت و از مواضع
 دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز رسیدند
 و وجوهات آوردند فرمود نا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای
 در اندرون مسجد رانند روز حرکت پوشش تمام نبود فرشهای مسجد
 بنفس خود بر سر بایستاد نا پوشش بارها کردند، و از آنجا کوچ کرد و
 در مقدمه کس فرستاد و مالی بر ارباب دامغان حکم کرد بیش از طاقت
 ایشان محصلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را بسینه و پای می آویختند
 تا کار بعجز و اضطراب رسید بملاحه توسل جستند و دامغان بدیشان
 دادند و ملاحه بدامغان آمدند و جمعی را بکشتند و اکثر آن را بقلعه
 گرد کوه بردند و آب بر حصار بستند و باره آنرا با کوجه یکسان کردند
 و غله کشتند و همچنین دیه و خانهارا ویران کرد، و آمل و استراباد و
 کبود جامه هم برین منوال بود، و محمود شاه را بتحصیل اسفراین و جوبن
 ۱۰ و جاجرم و جورید (۳) و آنچ نعلق ملک نظام الدین داشت فرستاد از راه
 نعصب اهل شیعه با ارباب سنت و جماعت و مکاشفتی که او را از قدیم
 باز با امرای اسفراین بود آتش ظلم چنان افروخت که حجاج آن نوع
 هرگز نکرده بود و بیشتر مردمان را از افلاس بر خاک سیاه نشانید و آب
 روی اکثر ایشان بریخت و کس بایورده فرستاد نا ملک اختیار الدین را
 ۲۰ بگرفتند و با او خود بر سری (۴) قصد سر داشت نا بمال خود چه رسد،

(۱) یعنی خاصیت مُسْهِل داشت، و محموده سقمونیاست که داروی مُسْهِل است
 معروف، (۲) کذا فی آب ج د ز، ه: حافیه، و ظاهر نسخۀ ه است و بهتر از
 آن «حُفَاة» است، و حافیات درصفت رجال در هر صورت خطاست، (۳) آ:
 جورید، ب: حورید، ز: حورید، ج: جورید، د: خورند، - رجوع بیاقت،
 (۴) کذا فی آج ه ز (بر سری؟)، ب تبصیح جدید: بر ملا، د ندارد،

چون باستو^(۱) رسید بتزدیک مشهد نزول کرد خادم آن مشهد بتزدیک امیر ارغون رفت اورا صدقه فرمود و جهت عمارت و زراعت دراز دنبال^(۲) پروانه^(۳) چون پروانه بدین چیز بی خبر از کار و غافل از آفریدگار رسید فرمود تا خادم را مشتی چند بر بناگوش نیکو بر کار کردند ° چنانک مدهوش بیفتاد و یکباره بی خبر یکاه از نوروز گذشته بود چهار پایان را در غلها سرگشاده کرد، تا بحد طوس رسید رجوری که مبدأ آن از تبریز بود زیادت شد و او بتکلف خویشتن را بر پای می داشت،

وَجَلَدَ لِلشَّامِیْنِ اُرَیْهِمْ * اَنِّیْ لِرَبِّ الدَّهْرِ لَا اَنْضَعَضُ^(۴)

و ملك الموت دندان اجل نیز کرده بزبان قضا می گفت که

۱۰ وَ اِذَا اَلْهَيْئَةُ اَنْشَبَتْ اَظْفَارَهَا * اَلْفَيْتَ كُلَّ نَبْهَةٍ لَا تَنْفَعُ^(۵)

تا عاقبت قوت نفس ساقط شد و دست علت قوی از پای درآمد سر بر بالین نهاد و بچشم راست اعی شد

خوردی چو پیاله خون بی جرمان^(۶) * آمد که آن که کاسه گردانی^(۷) و باز آنک پہلو بر بستر و فراش مرگ داشت پنبه غفلت از گوش بر نمی کشید و شکم حرص سیر نمی گشت و دائماً دهان گشاده و زبان بکام باز نهاده که فلان چندان و بهمان چندین بدهد و همچنین نوبت بمنعلقان و خواص او رسید و آهنگ مکسوبات جفت خود کرد و برو نیز ده هزار دینار^(۸) حکم چون رنج برو مستولی گشت چنانک اطباء از معالجه آن عاجز شدند و او نیز در اندرون صولات ملك الموت بشناخت و

(۱) کذا فی آده ز، ب باصلاح جدید: باستور، ج: بایورد، - رجوع بیاقت

در «اُسْتَوْا»، (۲) دراز دنبال بمعنی گاو و گاومیش است (برهان)،

(۳) ب (تبصیح جدید) °: پروانه داد، (۴) الیتان من قصیده مشهوره لأبی

ذؤیب الہذلی برئی بها اولاده، انظر خزائن الأدب لعبد القادر البغدادی طبع بولاق

ج ۱ ص ۲۰۲، وشرح شواهد المغنی للسیوطی طبع مصر ص ۹۲، °: بی جرمان را،

ز: مردم نفسی، (۶) ز: کاسه گردان کردی، (۷) ج: درم،

دانست که مقاومت با این خصم میسر نخواهد شد جمعی را بخواند و f. 131a وصیت کرد و بامیر ارغون پیغام فرستاد که کار بجان رسید و از دست درمان در گذشت هر مصلحتی را که قاعدۀ آن مهمل کرده ام و مالی را ^(۱) که پای آن بهر کس باز بسته ^(۱) اگر سر موئی از آن بگردد و نقصان بدان راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و جماعتی را که کنگاج رفته است که از دست برگیرند بریشان نیز بهیچ نوع ایفا جایز ندارد، پیغام او هنوز بامیر ارغون نرسیده بود که او الی نار الله و سقره شتافته بود امیر ارغون تمامت اموال را که او تفریر کرده بود ترك کرد و محبوسان را از بند خلاص داد و کلی خلاقی مرگ او را راحتی شگرف دیدند و ذهاب ۱۰. بلای ایاب او را قدوم حسنات روزگار دانستند قال الله تعالی وَ مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذَبٌ مُّزْتَسَعٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ سبحان الله بخلق ما يشاء بقدرته از يك موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود آرد و نشانه لعین بندگان کند و دیگری را مثل صاحب بلواج محمود قبله آمال ^(۲) و مقاصد آفریدگان گرداند قوی را بدان بلا مبتلی گرداند و ۱۵ جمعی را بدین نعمت منت نهد،

قَدْ يَبْعُدُ الشَّيْءُ مِنْ شَيْءٍ يُشَابِهُهُ * إِنَّ السَّمَاءَ نَظِيرُ الْمَاءِ فِي الزَّرَقِ ^(۳) و در آن وقت که آن شقی در تبریز بود جمال الدین علی تفرشی که بکیست از اکابر عراق که جمعی معارضان او سبب حسد یا از روی حقیقت او را بشامت قدم موسوم کرده اند بدو متصل شد و در افعال و اعمال او ۲۰ معاون گشت و سبب تعاون و نظاهر او بر اثم و عدوان بعدما که از

(۱-۱) کذا فی آ، ب ج ه: که با هر کس پای باز بسته، د: که بهر کس باز بسته،
 ر: که بر هر کس باز داشته، (۲) آ: امان، (۳) عزاء التعلالی فی القسم الأول
 من تنمة الیتیم فی محاسن اهل الشام و الجزیره (ورق ۵۰۷ من نسخه باریس) الی ابی
 الضیاء الحیمی و فی القسم الثانی فی محاسن اهل العراق (ورق ۵۲۱) الی ابی الزمّاح
 الفصّی، و آورد فی کلا الموصّین «اللون» مکان «الزرق»،

دست تفأل^(۱) مردمان پای بسته عزلت و انزوا بود اورا بر کشید و اِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ چُون در پی او حالت او واقع شد^(۲) هرکس از اهل عصر درین باب نظمی تلفیق داده‌اند، یکی راست از آن طایفه

۵. يَا لَهْفَ عَلَى فَوْتِ زِمَالِ^(۳) الدِّينِ * كَانَتْ بِنَقَائِهِ مَعَالَى الدِّينِ
بِالْجَصِّ عَلَى مَرْفَئِهِ قَدْ كَتَبُوا * هَذَا عَمَلُ الصَّدْرِ جَمَالِ الدِّينِ
و در تبریز شاعر یست اورا زجاجی^(۴) گویند این قطعه گفته است

ای مبارک قدم جمال علی * عالی گشت شادمان از نو
نا بطوش برفی اندر پی * عاقبت هم نبرد جان از نو
۱۰. می‌نیاید برون زهیت نو * صاحباً صاحب الزمان از نو
بهزیمت برفت از تبریز * مدبراً خواجه جهان از نو
هیچ مخلوق از نو جان نبرد * گر گریزد باسپهان از نو

و دیگری راست از اهل روزگار

لَقَدْ مَاتَ مَنْ أَحْيَا رُسُومًا ذَمِيمَةً * مِنَ الظُّلْمِ وَاسْتَعَصَى عَلَى اللَّهِ مَارِدًا
۱۰. أَنَا نَا^(۵) نَعِي^(۶) حِينَ كَانَ نَعِيَّهُ * عَلَى الْكَيْدِ الْحَرَمِيِّ ارْزُقْ^(۷) بَارِدًا
فِيَا سَادَتِي عِشْمُ بَخَيْرٍ تَنَاشَدُوا * سَأَلْتُ بَرِيدًا عَنْ خُرَاسَانَ وَارِدًا^(۸)

(۱) ج: نفاك، آ: هاك، (۲) یعنی چون پس از نصب جمال الدین شرف

الدین فوت شد، (۳) ب: مال، آج: د: مال، ه: ز: جمال، - تصحیح قیاسی،

(۴) آ: رجاجی، ب: زجاجی، ه: زجاجی، د: حاجی، ج ندارد،

(۵) تصحیح قیاسی، - آج: د: ز: اناه، ه: اناه، ب: اناه، (۶) نعی بر وزن

فعل مرادف نعی است بر وزن ظی یعنی خبر مرگ کسی، (۷) کذا فی آج،

د: اوبرق، ب: ز: ارنق، ه: ارر، - تصحیح این کلمه بهیچوجه میسر نشد،

(۸) تضمین مصراع اول است از دو بیت مشهور که صاحب ابن عبد بعد از وفات

ابو بکر خوارزمی گفته است وها:

سَأَلْتُ بَرِيدًا عَنْ خُرَاسَانَ وَارِدًا * أَمَاتَ خُوَارِزْمِيكُمْ فِيلَ لِي نَعَمَ
فَقُلْتُ أَكْتُبُوا بِالْجَصِّ مِنْ قَوْفِ قَبْرِهِ * أَلَا لَعَنَ الرَّحْمَنُ مَنْ كَفَرَ أَلِنَعَمَ

کسانی که اورا دیده باشند و کردار او دانسته داند که آنچه تفریر رفت از عادات او انودجی است و وجیزی از وسطی و جُلی از مفصلی و مختصری از مطولی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذاً بالله که مطالعان این مسودات که افعال او مشاهده نکرده باشند مقررراً بنجاء و حدی نسبت دهند و بشماتی که از دناءت و خساست منتج باشد موسوم کنند و قال النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام الشَّامَةُ لَوْمٌ و اگر ازین ورطه کسی را خلاص امید بودی شامت که هم از قبل لَوْم و ناکسی است لایق نیفتادی،

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا * سَلِّقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا^(۱)

اما مرد موفق در هرج نظر کند از ضمن آن فائده حاصل کند و ازین حالت تجربه تمام بردارد و بصالحات اعمال گراید و هرج موجبات

۱۰ نقصان و ماده خسران او خواهد بود در دنیا و دین

تحرز و نصون از آن واجب داند تا در اولی

نیک نام و در عقبی راست کام

باشد ان شاء الله

تعالی

نو چنان زی چو^(۲) پیری بری
نه چنان زی که پیری برهند

(حکایت خط کاتب نسخه آ)

تمام شد مجلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی حامداً لله
تعالی و مصلياً علی نبیه محمد و آله

(۱) عزاه فی الحجاسة (شرح الحجاسة للتبریزی طبع بولاق ج ۴ ص ۱۱۱) الی الفرزدق، وفی الحجاسة البحرية (طبع لیدن ص ۱۵۴) الی مالک بن عمرو الأسدی، وفی خزانه الأدب للآمام عبد القادر الفغدادی الی ذی الإضبع العدواني، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: که،

حواشی و اضافات

ص ۱ س ۲، ابن فندق البیهقی، ترجمه حال او مبسوطاً در معجم الأدباء یاقوت (طبع مرگلیوٹ ج ۵ ص ۲۰۸ یبعد) مسطور است،
ص ۱۶ س ۱۷-۲۰، براین اسماء افزوده شود التون ابه (نسوی ص ۱۹۶، ۱۹۷) و طرت ابه (ایضاً، ص ۱۹۸)،

ص ۲۱ س ۱۰، طغانشاه، نسخ جهانگشای در این موضع هم «سلطان‌شاه» دارند بجای «طغانشاه» و ما قیاساً بدلایلی که در حاشیه آن صفحه مسطور است متن را «بطغانشاه» تصحیح کردیم بعد از آن در یک نسخه بسیار مصحح مضبوطی از جامع التواریخ (Suppl. pers. 1643, f. 134b) که در فهرست مطبوع کتابخانه ملی مذکور نیست) دید شد که در این موضع صریحاً «طغانشاه» دارد نه سلطان‌شاه معلوم شد حدس راقم سطور صائب بوده است،

ص ۳۰ س ۱۴، این بیت از ابو العلاء المعری است در خطاب باهل بغداد از قصیده که مطلعش اینست:

نَبِيٌّ مِنَ الْغُرَبَانِ لَيْسَ عَلَى شَرْعٍ * مُجْهِرًا أَنَّ الشُّعُوبَ إِلَى صَدْعِ
و این بیت در دیوان ابو العلاء (سَقَطَ الزَّيْنِدُ - Arabe 3110, f. 111a)

بدین طریق مسطور است:

فَبَيْسَ الْبَدِيلُ الشَّامُ مِنْكُمْ وَ أَهْلُهُ * عَلَى أَنَّهُمْ قَوْمِي وَ بَيْنَهُمْ رَبِّي
ص ۱۴۴ س ۱۵، انّ الکرام للکریم محلّ، در محاضرات راغب اصفهانی
طبع جدید سنه ۱۴۲۶ ج ۱ ص ۴۷ مسطور است: - «قال
معاوية لعبد الرحمن بن الحكم انك قد لهجت بالشعر فاياك والتشبيب
بالنساء فتعز شريفة و الهجاء فنهجن كريها او ثير لثما و اياك و المدح

فهو كسب الأندال و ان لم تجد من المدح بدًّا فكن كالملك
المرادى حين مدح فجمع في المدح بين نفسه و بين الممدوح فقال
احللت رحلى في بنى نُعلّ * انّ الكرم للكرم محلّ

از اینجا معلوم میشود که این جمله مصرعی است از بقی و نیز
آنکه صواب نسخه ز است که مطابق محاضرات است،
ص ۱۴۸ س ۱، ۲، ۶، سدوستان، این کلمه در بعضی از کتب مسالك
و مالک عرب مانند اصطخری ص ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، و مقدسی
ص ۴۷۷، و ابن خردادبه ص ۵۶ «سدوسان» بدون تاء مسطور
است و ابو الفداء نیز در تقویم البلدان ص ۴۴۸ همین قسم ضبط
میکند: «سدوسان بفتح السین و ضمّ الدال المهملة و واو ثمّ سبن
مهملة ثانیة مفتوحة و الف و نون مدینه غربیّ نهر مهران عن ابن
حوقل و هی خصبة کثیره الخیر حولها قرى و رستاق و هی جلیله
ذات اسواق» ولی مخصوصاً در ابن حوقل که ابو الفداء از آن
نقل میکند (ص ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۴ از طبع دخویه) همه جا
سدوستان مانند متن اینجا باضافه تاء دارد،

ضبط منکبری،

ص ۱۶۵ س ۱۹، منکبری، هم در ضبط این کلمه و هم در وجه تسمیه و
مفهوم آن اختلاف بسیار است، و تا کنون بنظر راقم سطور نرسیده
که جائی این کلمه را صراحةً ضبط کرده باشند ولی در اغلب نسخ
قدیمه فارسی و عربی که این جانب تتبع کرده است غالباً این
کلمه را در کمال وضوح منکبری (بیم و نون و کاف و باء موحد
و راء مهمله و نون و در آخر باء آخر حروف) نوشته اند، و عمدتاً
اختلاف در حرف ماقبل آخر است که آیا نون است کما علیه
اغلب النسخ یا تاء مثناة فوقیه چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا

فرض کرده‌اند، و اشاره بجمع مواضعی که در آن ذکر ازین کلمه شده مورت اطناب و قلیل الفائده است ولی نمونه را بذکر چند عدد از نسخ قدیمه موثوق بها در اینجا اکثفا میکنیم:

اولاً کتاب موسوم بسیره جلال الدین منکبری تألیف محمد بن احمد بن علی بن محمد النسوی منشی سلطان جلال الدین که در همه سفرها و غزوات در رکاب او حاضر بوده است، مؤلف این کتاب را در سنه ۶۴۹ یعنی یازده سال بعد از وفات سلطان جلال الدین (۶۳۸) تألیف نموده و یک نسخه نفیسی از آن که ظاهراً منحصراً بفرستاد است و در سنه ۶۶۰ (یا ۶۶۷ بقرات هوداس) استنساخ شد در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است^(۱)، کلمه منکبری در این نسخه پنج یا شش مرتبه ذکر شده است در صفحات ۲، ۴۶، ۷۷ (دو مرتبه)، ۴۴۵، از اصل نسخه پاریس^(۲) (مطابق صفحات ۲، ۲۵، ۵۵، ۲۴۷ از متن مطبوعی که مسبو هوداس Houdas در سنه ۱۸۹۱ از روی نسخه پاریس بطبع رسانیده است)، و در همه این مواضع در کمال صراحت و وضوح این کلمه «منکبری» با نون بضبط فوق نوشته شده است،

ثانیاً خود جهانگشای که مؤلف آن زمان سلطان جلال الدین را در اوایل عمر در یافته بوده و آباء و اجداد وی همه از ملازمان خوارزمشاهی بوده اند و جدّ وی شمس الدین محمد مستوفی دیوان سلطان جلال الدین بوده است (مقدمه مصحح ج ۱ ص یز-یح و نسوی ص ۱۹۵)، جهانگشای چنانکه در مقدمه مذکور شد در

(۱) بدین نشان 1899 Arabe

(۲) بعکس طریقه معموله در کتب نسخه خطی در این نسخه صفحات را عدد گذارده اند نه اوراق را اینست که ما در طی حواشی سابقه و آتی همه جا حواله بصفحات این نسخه داده ایم نه اوراق آن،

حدود سنه ۶۵۰-۶۵۸ یعنی بیست الی سی سال بعد از وفات سلطان جلال الدین (۶۳۸) تألیف شد و يك نسخه معتبر قدیمی از آن (نسخه آ) که در سنه ۶۸۹ استنساخ شد در کتابخانه ملی پاریس موجود و اساس طبع این کتاب است، این کلمه گویا فقط يك مرتبه در جهاننگشای یش ذکر نشده (ج ۲ ص ۱۶۵ س ۱۹) و چنانکه در حاشیه آنجا متعرض شدم در نسخه مذکوره این کلمه در کمال وضوح «منکبری» با نون بضبط فوق مسطور است،

ثالثاً در معجم البلدان یاقوت که در حدود سنه ۶۲۱-۶۲۴ یعنی در حیات سلطان جلال الدین تألیف شد دو مرتبه ظاهراً ذکر از این کلمه شده است یکی در ذیل «اذریجان» و دیگر در ذیل «تفلیس» و در هر دو موضع در طبع ووستنیفیک «منکبری» با نون بضبط مذکور چاپ شده است با نسخه بدلهای منکری، منکرفی و غیره، و بدبختانه نسخه قدیمی از این کتاب در محل دسترس راقم سطور نیست،

رابعاً در طبقات ناصری که در سنه ۶۵۸ تألیف شده این کلمه بیشتر از ده مرتبه ذکر شده است و در اغلب نسخ قدیمه آن کتاب در لندن و پاریس که این جانب نتج نموده همه جا «منکبری» با نون بضبط مذکور نوشته شده است،

خامساً در کتاب مسالك الأبصار فی ممالك الأمصار لابن فضل الله الدمشقی المتوفی سنه ۷۴۹ در ج ۲۲ از نسخه کتابخانه ملی پاریس^(۱) که ظاهراً در حیات مصنف استنساخ شده در ورق ۷۷ در کمال وضوح این کلمه «منکبری» با نون بضبط مذکور مسطور است،

سادساً قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ جهان آرا مؤلف در

(۱) Arabe 2328.

سنه ۹۷۱ نیز این کلمه را قطعاً منکبرنی با نون میخواند است و در وجه تسمیه آن گوید^(۱): «سلطان جلال الدین بن سلطان قطب الدین محمد چون خالی برینی داشت بمنکبرنی اشتهار یافت» یعنی چون مینگ بترکی بمعنی خال و بورون بمعنی بینی است، و این وجه تسمیه هرچند بنظر بعید می نماید چه ظاهراً منکبرنی نام اصلی سلطان جلال الدین بوده است نه لقب او ولی در هر صورت میرساند که مؤرخ مذکور این کلمه را منکبرنی با نون تلفظ میکرده است،

علاوه بر قرائن مذکوره بسیاری از مستشرقین اروپا نیز این کلمه را منکبرنی با نون خوانده اند، از جمله فاضل مأسوف علیه کاتریمز Quatremère در ترجمه حال عظاملك جوبنی مؤلف جهانگشای در «کنوز مشرقیه» (Mines de l' Orient) سنه ۱۸۰۹ ص ۲۲۰ آنرا منکبرنی Mankbernyp (کذا^(۱)) خوانده است و بدون شك حرف p در آخر کلمه سهو مطبعی است، دیگر الیوت Elliot در تاریخ هند که بزبان انگلیسی تألیف نموده است^(۲) ج ۲ ص ۵۴۹ آنرا منکبرنی Mankburni خوانده است، دیگر فاضل مأسوف علیه ریو Rieu در فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه ج ۱ ص ۱۶۱^a: منکبرنی Mangburni دیگر راورتی Raverty در ترجمه طبقات ناصری بانگلیسی (فهرست اسماء الرجال ص ۵۱): منکبرنی Mang-Barni

ادوارد تُهاس Edward Thomas سکه شناس انگلیسی مقاله بعنوان «مسکوکات ملوک غزنه» در روزنامه انجمن همیونی آسیائی سال ۱۸۴۸ ص ۲۶۷-۲۸۶ منتشر نموده است^(۳) و در آنجا در

(۱) تاریخ جهان آرا نسخه موزه بریطانیه Or. 141, f. 100b

(۲) Sir H. M. Elliot, *History of India*, London, 1867-1872, vol. II, p. 549.

(۳) Edward Thomas, *On the coins of the Kings of Ghazni*, Journal of the Royal Asiatic Society, 1848, pp. 287-386.

ص ۲۸۴-۲۸۵ سه عدد از مسکوکات سلطان جلال الدین را که در موزه دیوان هند India House محفوظ است شرح میدهد (مسکوکات شماره ۱۷، ۱۸، ۱۹، از ذیل Supplement مقاله مذکوره) و ما بین این سه مسکوک فقط سکه شماره ۱۷ که تماس گوید منحصر بفرد است حاوی نام و لقب سلطان جلال الدین است توأم با نام الناصر لدین الله خلیفه عباسی معاصر و آنرا تماس اینطور خوانده است:

الناصر لدین الله امیر المؤمنین

جلال الدنیا و الدین منکبرین بن السلطان

و چنانکه ملاحظه میشود تماس این کلمه را منکبرین بتقدیم یاء بر نون خوانده است نه بر عکس یعنی منکبرنی چنانکه مشهور است، و بدبختانه مؤلف عکس فتوگرافی این مسکوک را در ضمن عکسهای مسکوکاتی که در آخر این مقاله ملحق کرده است بدست نمیدهد تا درست معلوم شود که آیا حقیقه نام وی در سکه «منکبرین» است یا آنکه تماس بخيال خود آنرا اینطور خوانده است، اما نقش دو مسکوک دیگر یعنی شماره ۱۸ و ۱۹ فقط اینست: «السلطان الأعظم جلال الدنیا و الدین» بدون اسم منکبرنی،

صاحب طبقات ناصری (طبع کلکته ص ۲۴۴) در ترجمه حال ملک کبیر خان ایاز معزی معروف بهزار مرده از مالیک سلاطین شمسیه هندوستان گوید: - «چون سلطان سعید [شمس الدین التمش] بلاد ملتان را در سنه خمس و عشرين و ستمایه در ضبط آورد شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آنرا بملك عز الدین کبیر خان ایاز داد و او را بایالت آن خطه نصب فرمود و او را بلقب کبیر خان منکبرنی^(۱) مشرف کرد و اگرچه در میان خلق ایاز هزار مرده گفتندی و لیکن کبیر خان منکبرنی^(۱) معروف شد»، و از این عبارت طبقات ناصری میتوان

(۱) کذا واضحاً فی غالب النسخ، و در متن مطبوع: منکبرنی، با نسخه بدلهای منکبرنی و منکونی،

استنباط نمود که اولاً منکبری در بعضی از مالک از جمله القاب ترکی بوده است که برجال معتبر داده میشد است، ثانیاً آنکه منکبری در ترکی شاید معادل «هزار مرده» بفارسی^(۱) یا چیزی قریب بدان بوده است یعنی شاید مفهوم «هزار» در معنی این کلمه مندرج بوده است (مینگ بترکی بمعنی عدد هزار است)، و شاید بهمین مناسبت است که بعضی را در ایران شنیده‌ام که نام این سلطان را «مینکیرلی» با لام میخوانند و میگویند چون سلطان جلال الدین هزار و یک جنگ کرد بدین نام معروف شد (مینگ = هزار، یر = یک، لی = علامت نسبت)، و بدیهی است که این قراءت و این وجه تسمیه بکلی باطل و مصنوعی است،

و عجب آن است که در تاریخ ابن الأثیر و تاریخ کبیر جامع التواریخ رشید الدین فضل الله (نا آنجا که راقم سطور توانسته تتبع نماید) اصلاً کلمه «منکبری» مذکور نیست و همه جا از این آخرین خوارزمیه «سلطان جلال الدین» فقط تعبیر کرده اند لاغیر با آنکه ابن الأثیر خود معاصر وی بوده و تاریخ او ختم میشود بسنه ۶۲۸ یعنی بهمان سنه وفات سلطان جلال الدین، و رشید الدین نیز متقارب العصر با وی بوده و وسایلی که برای کسب اطلاعات و جمع اسناد بدست داشته برای کمتر کسی میسر بوده است، و علت این تغافل را ظاهراً همان مشکوکیت قراءت نام وی باید فرض کرد و الاً محمل دیگر نمیتوان برای آن تصور نمود،^(۲)

اما کسانی که این کلمه را منکبری با ناء مثناة فوقیه خوانده اند عموماً این کلمه را مرکب از «مونکو» که بمغولی بمعنی ابدی و جاوید است یعنی خدا و از «یرنی» ماضی از فعل یرمالک (یعنی دادن بترکی) گرفته اند پس معنی ترکیبی منکبری بنا برین «خدا داد» میشود،

(۱) لقب «هزار مرد» گویا از قدیم مابین ایرانیان معمول بوده است، رجوع کنید بکامل المبرّد طبع اسلامبول ص ۲۴۵: «فاطمه بنت عمر بن حفص هزار مرد»،

(۲) رجوع کنید به ج ۲ ص ۲۰۸-۲۰۹ ح،

و این توجیه در بدو امر بنظر بسیار مناسب و نزدیکِ ذهن می‌آید و نظایر بسیار نیز برای آن میتوان آورد چون خدا ویردی و الله ویردی و نغری بردی و خدا بخش و خدا داد و امثالها ولی عیب عمد آن اینست که این توجیه از قبیل «ثَبَّتَ العرشَ ثُمَّ انْقَشَ» میباشد چه اولاً بطریق نقل و سماع یا از روی استناد بنسخ قدیمه موثوق بها باید اثبات نمود که ضبط این کلمه منکبری با تاء مثناة فوقیه است پس از آن بفکر توجیهات برای وجه تسمیه آن افتاد نه آنکه ابتداء و قبل از تحقیق ضبط اصل کلمه يك وجه تسمیه مناسبی درخیال خود تراشید و آنرا نصب العین خود ساخته پس از آن این کلمه را بطبق آن وجه تسمیه خیالی قراءت نمود و فقط محض برای اینکه «مونکو» بمغولی بمعنی خداست و «برتی» بترکی بمعنی داد این کلمه را بر خلاف کتابت اغلب نسخ قدیمه عالمها عامداً نون آن را بتاء تحریف نموده آنرا منکبری خواند و این توجیه را عفتاً بدو چسبانید، و عبارتی اخری توجیهات در خصوص اشتقاق و تفسیر معنی لغوی اَعْلَام باید تابع و فرع ضبط آنها باشد نه برعکس چه بدیهی است که ضبط اسماء اشخاص و اماکن منوط بر سماع است و قیاس و اجتهاد را در آن مداخلتی نیست و مادام که ضبط کلمه بطریق سماع و نقل ثابت نشده باشد خوض در بیان وجه تسمیه آن از قبیل رجم بالغیب و اتباع ظنون و اوهام است و در مورد ما نحن فیه نه آنکه فقط اثبات نشده که منکبری با تاء است بل چنانکه سابق شرح دادیم در اغلب نسخ قدیمه این کلمه منکبری با نون نوشته شده است^(۱)، و بنظر این جانب عجالةً تا از دلائل خارجی

(۱) فقط نسخی که عجالةً راقم سطور دیده است که منکبری با تاء در آن نوشته شده است دو موضع است، یکی تاریخ ابو الفداء نسخه پاریس (۱۵۰۸ Arabe) ورق ۲۸۷۲ که منکبری با تاء نوشته است و این نسخه بعضی اوراق آن بخط خود ابو الفداست و پیشترش بخط دیگری است با تصحیحات ابو الفدا و چند ورقش بخط جدیدتری است که از جمله آنها بدبختانه همین ورقه است که حاوی کلمه منکبری است، - و دیگر یکی از مجلدات تاریخ نویری موسوم بنهایة الأرب فی فنون الأدب (رجوع بمقدمه مصحح

قراءت این کلمه بطور قطع و تحقیق ثابت نشده است احتیاط در این است که متابعت اغلیتِ نسخ قدیم را نموده آنرا منکبری با نون خواند و نوشت و جهل بوجه تسمیه آنرا با احتیاطِ متابعت اغلیتِ نسخ بر وجه تسمیه دلچسب مذکور با خطر مخالفت اکثر نسخ معتبره ترجیح داد و الله اعلم بحقیقه الحال، از جمله کسانی (و شاید اولین کسی) که این کلمه را منکبری با ناء مثناة فوقانیه خواند اند مأسوف علیه دوسون d' Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول است در چهار جلد بزبان فرانسه، وی در جلد اول از تاریخ مزبور ص XII و ۱۹۵ این کلمه را منکبری Mangoubirti و Mangou-birti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و آنرا بمعنی «خدا داد» فرض کرده مرکب از کلمه منگو بمعنی «جاوید» و برتی بمعنی «داد»^(۱)،

دیگر مأسوف علیه بارون دوسلان de Slane است که در کتاب موسوم «مؤرخین شرقی حروب صلیبیه»^(۲) ج ۱ ص ۸۱۹، ۸۲۴ این کلمه را منکبری Mancobirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Deus dedit (خدا داد) تفسیر کرده و گوید آنرا بترکی شرقی مونکو ویردی گویند^(۳)، - و ایضاً هو در فهرست نسخ عربی کتابخانه ملی پاریس^(۴) ص ۴۴۱ در

ج ۱ ص قیو) محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1577) ورق ۲۴a که در آنجا این کلمه را منکوبرتی با ناء مثناة فوقانیه و زیادی واوی بعد از کاف نوشته است ولی بدبختانه این نسخه نویری سقیم و محل اعتماد نیست،

(۱) *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu'à ... Tamerlan*, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834—1852, tome I, pages XII et 195: «Djelal-ud-din Mangou-birti»; et en note (page 195): «Ce nom signifie en turc Dieu-donné, de Mangou, l'Eternel et birti ou birdi, donné».

(۲) *Recueil des Historiens des Croisades*, publié par les soins de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, *Historiens Orientaux*, tome I, Paris, 1872, pp. 819, 844.

(۳) *Catalogue des manuscrits arabes*, par le baron de Slane, Paris, 1883—1895, p. 341.

تحت عنوان «سیره جلال الدین منکبرتی» للنسوی باز این کلمه را منکبرتی Mankoubirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است،

دیگر مسیو هوداس Houdas طابع متن سیره جلال الدین للنسوی و مترجم آن بفرانسه^(۱) این کلمه را هم جا در تضاعیف متن و ترجمه منکبرتی Mankobirti نوشته است و آنرا به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است (ص ۷ از دیباچه)، و خود در ص ۶۱ اقرار میکند که در اصل نسخه وحیده نسوی این کلمه منکبرتی با نون نوشته شده است ولی میگوید نقطه نون بجای خود گذارده نشده است (کذا^(۲))،

دیگر مأسوف علیه شفر Schefer در کتاب «قطعات منتخبه فارسی»^(۳) ج ۲ ص ۱۴۵، ۱۸۹، ۲۵۰ از قسمت فرانسوی این کلمه را Mangouberdy (فقط بحروف فرانسه وبدون تفسیر) نوشته است،

دیگر مسیو بلوش Blochet در حواشی ص ۵۷۶ از متن جامع التواریخ و ص ۶۱ از حواشی که در مقدمه کتاب مذکور افزوده است این کلمه را منککوبرتی و منککوبردی Mönkké-birdi (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Le ciel éternel l'a créé (خدای جاوید او را آفرید) ترجمه کرده است،

و چنانکه گفتیم جمیع این توجیهات اجتهاد مقابل نصّ و از قبیل اوهام و ظنون است، و تا قراءت این کلمه مشکوک بطور قطع از دلیل خارج معلوم نگردد احتیاط در متابعت اغلیت نسخ قدیمه است،

(۱) *Histoire du sultan Djelal ed-Din Mankobirti, prince de Kharezm, par Mohammed en-Nesawi, texte et traduction par O. Houdas, Paris, 1891 et 1895.*

(۲) *Chrestomathie Persane, par Ch. Schefer, Paris, 1885, volume II, pp. 135, 189, 250.*

(۳) *Djami el-tévarikh, Histoire des Mongols, de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet, Leide, 1911.*

فهرست اسما الرجال

(حرف ح یعنی حاشیه و حرف ظ یعنی ظاهراً)

- آنلیغ بن انسز خوارزمشاه، ۵،
 آدم ابو البشر، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۹۰، ۲۶۵، ۲۶۶،
 آق سلطان بن محمد خوارزمشاه، ۱۴۱، ۱۴۳،
 آقچه، برادر میانجی، ۴۳،
 آل بویه، ۱۲۱،
 آل عباس، ۹۶، ۱۲۲،
 آل مظفر، ۱۴۵ ح،
 آهو پوش، زاهد، -، ۱۰،
 ابراهیم بن عثمان الغزنی الشاعر، ۱۰۵ ح،
 أبرهه بن الصباح، ۶۵،
 ابلیس، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹،
 انسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه، خوارزمشاه، ۳-۵، ۷،
 ۸، ۱۰-۱۲، ۸۸، ۸۹،
 اجاش ملک، خال زاده سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۱،
 ابن الأثیر، صاحب کامل التواریخ، ۱-۴، ۱۵-۱۸، ۲۱، ۲۲،
 ۲۷، ۴۴، ۴۸، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰،
 ۹۶، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۸،
 (ح فی جمیع المواضع)،
 احمد (?)، ص ۲۴ س ۱۶،
 احمد (?)، ص ۱۶۹ س ۲۴،

- احمد، امیر -، از اصحاب امیر ارغون، ۲۵۹،
 احمد بدیلی، شیخ -، ۲۴،
 احمد بن ابی بکر قاج، امیر عماد الدین -، ۱۴،
 احمد بن علی بن خلف الهمدانی، ابو الفرج، ۵۹ ح،
 ابو احمد بن ابی بکر بن حامد، از کتّاب سامانیّه، ۱۶۹ ح،
 اخیار الدین ایبورد، مَلِک -، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۷۸،
 ادیب صابر، ۸،
 ادکو تیمور، پسر جتیمور والی خراسان و مازندران، ۲۴۰-۲۴۶، ۲۴۴،
 ۲۷۰،
 اربوز، صاحب جیش گور خان، ۸۸،
 اربوز (اربز) خان بن تغان تغدی بن نکش خوارزمشاه، ۴۹، ۴۲،
 ارزلاق سلطان بن محمد بن نکش خوارزمشاه، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲،
 ارسلانشاه [بن^(۱) ناصر الدین ملکشاه بن نکش خوارزمشاه]، ۴۶،
 ارسلان بن طغرل سلجوقی، سلطان -، ۴۴، ۴۴ ح،
 ارغون، امیر -، حاکم ولایات غربی همچون از جانب مغول (رجوع بمقدمه
 ج ۱ ص کا-کب)، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۴۱-۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶،
 ۲۷۹، ۲۸۰،
 اریغ بوکا بن نولی بن چنگیز خان، ۲۵۵، ۲۵۶،
 اسد [بن] عبد الله [مهرانی]، ۱۷۹،
 اسکندر، ۱۸۴،
 اسکندر الثانی، لقب محمد خوارزمشاه، ۷۸،
 اسماء، نام زنی، ۲۴۶،
 اسماعیلیّه، ۹۶ ح،
 اشرف، مَلِک -، [الملك الأشرف مظفر الدین موسی بن الملك العادل

(۱) بتصریح حبیب السّیر در سلطنت نکش و ظاهر جهانگشای ص ۴۶، ۴۹، ۴۰،

سیف الدین ابی بکر بن نجم الدین ایوب بن شاذی بن مروان، از
ملوک آیینیه شام و برادر زاده سلطان صلاح الدین معروف، ۱۶۷،
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲،

اشکبوس، ۱۷۳،

اصطخری، صاحب کتاب مسالك الممالك معروف، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،
اصفهد کبود جامه، ۷۱ (?)، ۸۳، ۸۴، ۲۲۲ (?)، رجوع کنید نیز
بنصرة الدین کبود جامه،

اصیل روغدی، وزیر کورکوز، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۲،
اعظم ملک، پسر عماد الدین والی بلخ (رجوع بدین کلمه)، ۱۹۵، ۱۹۶،
۱۹۷،

اغراق ملک، ملک اغراق، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، رجوع
نیز بسیف الدین اغراق،

اغلبک (= اُغُل بَک - ظ)، اتابک سلیمان شاه بن انسز خوارزمشاه، ۱۴،
اغلش، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۲۱،

اغول حاجب، ۱۴۱، (رجوع به ۱)،
اغول غامیش، زوجه کیوک خان، ۲۴۹ ح،
اغول ملک، از امراء خوارزمشاهیان، ۲۰۲، (هان اغول حاجب است؟)،
افراسیاب، ۸۷، ۸۸، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۸۶،

اقسم، امیر -، ۱۷۹،

اکنجی، رجوع بالنجی،

الْبَنَکِین، از ارکان دولت سامانیان، ۱،

الب درک (کنار درک)، ۴۰، ۴۱،

آلب غازی، والی هراة از جانب غوریّه، ۵۳، ۵۴،

الشمس (الترمش)، رجوع بشمس الدین التمش،

النجی (اکنجی) بن قنقار، خوارزمشاه، ۳،

- امرو النیس، ۱۷۴ ح،
 امیر خان، ۱۴۷، همان امین مَلِک است ظاهراً،
 امیر داد حبشی بن التونتاق، ۱ ح، ۴ ج، رجوع نیز بحبشی و دادبک،
 امین الدّین دهستان، ۷۴،
 امین مَلِک (ببین مَلِک، امین الدّین مَلِک)، از امراء سلطان جلال الدّین
 منکبری و رئیس اترک قفقلی، ۱۴۷-۱۴۰، ۱۴۷ ح، ۱۹۲-
 ۱۹۶، رجوع نیز ببین ملک و ملک خان و امیر خان،
 بنی امیّة، ۲۶۵ ح،
 انوری، ۸،
 اونکین، برادر سلطان عثمان پادشاه سمرقند، ۱۲۵،
 اورخان، از امراء سلطان جلال الدّین منکبری، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۴،
 ۱۸۸، ۱۸۹،
 اوزبک [بن محمد بن ایلدگیز]، اتابک -، از اتابکان اذربایجان،
 ۲۸، ۹۷، ۹۸، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۷۷ ح،
 اوزبک نای، از امراء سلطان جلال الدّین منکبری، ۱۴۶،
 اوغلان جربی، ۲۱۲ ح،
 اوکنای قاآن، پسر سَوم چنگیز خان و جانشین او، ۱۱۷ ح، ۲۱۵ ح،
 ۲۲۲ ح، رجوع نیز بقاآن،
 اوکلی جربی، ۲۱۲ ح،
 اونک خان، ۱۰۰ ح،
 ابیک، رجوع کنید بعزّ الدّین و قطب الدّین،
 ابیه، جمال الدّین -، ۱۶ ح،
 ایدی قوت، پادشاه اوغور، ۲۲۶،
 ایل ارسلان بن اتسز بن قطب الدّین محمد بن نوشتکین غرجه،
 خوارزمشاه، ابو الفتح -، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸ ح،

ایلچی پهلوان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۵۳، ۱۶۹،
ایلچیکشای، از امراء معتبر مغول که از جانب کبوک خان بفتح ولایات
غربی و قمع ملاحه مأمور شد، ۲۴۸، ۲۴۹،
ایلدرك، مَلِك -، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۴،
ایلك [خان]، از قدماء ملوک خانیه ماوراء النهر معاصر غزنویه، ۱۲۲،
ایلك ترکان، از ملوک خانیه ماوراء النهر معاصر قراخانیان، ۸۸،
ایلك ترکان^(۱)، از امراء قراخانیان ماوراء النهر، ۱۵،
ایناخ، رجوع بقتلغ ایناخ،
ایوانی، از رؤساء گرج، ۱۵۹-۱۶۲، ۱۷۶ (?)،
ایوانی، از رؤساء گرج غیر ایوانی سابق ظاهراً، ۱۷۲،
ایوب، بنی -، (سلاطین)، ۱۷۹،

بانو بن توشی بن چنگیز خان، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۵،
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۴،
بدر الدین جعفر، کونوال سرخس، ۲۹، ۴۰، ۵۸، ۶۴،
براق حاجب، مؤسس سلسله قراخانیان کرمان، ۱۴۹، ۱۶۴، ۲۰۲،
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱-۲۱۴،

برزین، از مستشرقین روس و طابع قسمتی از جامع التواریخ در تاریخ
قبایل مغول و چنگیز خان و اجداد او، ۴۴، ۱۴۶-۱۴۰، ۱۴۴،
۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۴۲، (ح فی المواضع)،
برکیارق بن ملکشاه سلجوقی، سلطان -، ۲، ۴ ح،
برون، ادوارد -، از مستشرقین انگلیس (رجوع بفهرست ج ۱)، ۲، ۵،
۹، ۲۴، ۲۷، ۱۴۱، (ح فی المواضع)،
برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز الکوفی، امام -، ۲۳، ۲۵،

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً صواب «ایلك ترکان» است، رجوع کنید بغلطنامه،

- البسوس، ۲۱۴ ح،
 بشامة بن حزن النهشلی، ۲۶۲ ح،
 بشکین گرجی، ۱۸۴ ح،
 بشیر، بجای محمد [بن] بشیر، ۸۵،
 بغرا خان، از قدماء ملوک خانیة ماوراء النهر، ۱۲۲،
 ابو بکر، (خلیفه اول)، ۱۶۰،
 ابو بکر الخوارزمی، ۷۵، ۱۲۹، ۱۴۰، ۲۸۱، (ح فی المواضع)،
 ابو بکر بن سعد [بن زنگی بن مودود]، اتابک مظفر الدین -، از
 سلغریان فارس، ۹۷، ۱۵۱، ۱۹۰ ح،
 بلغای، از امراء دولت منکوقان، ۲۵۴،
 بلکاتکین، از ارکان دولت سلجوقیان، ۱، ۲ ح،
 بلوشه، ادگار -، (رجوع بفهرست ج ۱)، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۲،
 ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۱،
 ۲۵۵، (ح فی المواضع)،
 بوقا، از امراء مغول، ۲۱۷، ۲۴۵،
 بوقو خان، از امراء سلطان جلال الدین منکبری، ۱۸۵، ۱۸۶،
 بهاء الدین صعلوک، ملک -، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹،
 بهاء الدین محمد کاتب بغدادی، ۲۲، ۲۸،
 بهاء الدین محمد بن علی، جد پدر مصنف، ۲۸،
 بهرامشاه بن شمس الدین التمش، ۶۱ ح،
 بهرامشاه غزنوی، ۴،
 بیژن، ۲۲،
 بیش فلاج، از اترک اوغور و پسر عم گورگوز، ۲۲۷،
 بیغو (پیغو)، سپهسالار سامانی (?)، ۲۹،
 بیغو خان، سرور قرطغان ماوراء النهر، ۱۴،

بیکی، ۲۵۰، ۲۵۶، رجوع بسرفوقی بیکی،

پیر شاه، نام سلطان غیاث الدین پسر محمد خوارزمشاه، ۲۰۱، ۲۰۹ح،
رجوع بغیاث الدین،

نابط شرًا، ۱۴۱ ح،

ناج الدین، مَلِک خلج، ۱۴۵،

ناج الدین ایلدوز، ۶۲، ۸۵،

ناج الدین خلج، ۵۲، گویا هان ناج الدین ملک خلج است،

ناج الدین زنگی، والی بلغ از جانب غوریّه، ۵۸،

ناج الدین طغان، والی قلعه قارون، ۱۱۲،

ناج الدین علی، والی ابیورد از جانب خوارزمشاهیان، ۵۸،

ناج الدین علিশاه بن نکش خوارزمشاه، ۴۵، رجوع بعلیشاه،

ناج الدین فریزنه، صاحب قلعه طوس، ۲۲۰،

ناج الدین کریم الشرق، وزیر سلطان غیاث الدین بن محمد خوارزمشاه،

۲۰۲،

تایانک خان، ۱۰۰ح،

تایجو، از امراء مغول در حدود اذربایجان، ۲۴۴،

تایجو، پدر امیر ارغون، ۲۴۲،

تاینال، از امراء مغول، ۱۶۸، ۲۰۴،

تاینکو طراز، سپهدار لشکر گور خان، ۷۶-۷۸، ۸۱، ۹۱، ۹۲، ۲۱۱،

رجوع نیز بطاینکو طراز،

ترتیه، از امراء محمد خوارزمشاه، ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۸۴،

ترکان، دختر سلطان جلال الدین منکبرنی، ۲۰۱،

ترکان، ملکه -، مادر سلطان شاه بن ایل ارسلان خوارزمشاه، ۱۷،

- ترکان خانون، دختر براق حاجب و زوجه قطب الدین سلطان، ۲۱۷ ح،
 ترکان خانون، مادر محمد بن نکش خوارزمشاه، ۲۵ ح، ۷۲، ۸۱، ۹۰،
 ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۹۸-۲۰۰،
 نرمتای، از امراء منکو قآن، ۲۵۸، ۲۵۰،
 تقی الدین، برادر ملک اشرف، ۱۷۹، ۱۸۲،
 نکجک (نکاجک)، از امراء مغول که بتعاقب سلطان جلال الدین مأمور
 بود، ۱۲۶، ۱۴۸ ح، ۱۹۷،
 نکش بن ایل ارسلان بن انسر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه،
 خوارزمشاه، سلطان علاء الدین -، ۱، ۱۷-۲۴، ۲۵-۲۷، ۲۹،
 ۳۲ ح، ۳۶ ح، ۴۸ ح، ۴۴ ح، ۴۶ ح، ۴۷ ح، ۷۲، ۷۵، ۸۹، ۱۲۰،
 ۱۳۰،
 ابو تمام شاعر، ۱۰۸ ح، ۱۵۸ ح،
 تمغاج، امیر -، از امراء نکش خوارزمشاه، ۲۹، ۳۰،
 تنغوز، ایلچی، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۷،
 تنگوت بن توشی بن چنگیز خان، ۲۴۷،
 توراکینا خانون، مادر کیوک خان بن اوکثای قآن بن چنگیز خان که
 قریب چهار سال بعد از وفات شوهر و قبل از جلوس پسر سلطنت
 نمود، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۴،
 توربای نقشی، ۱۴۴، (رجوع مجلد ۱)،
 تورنبرگ^(۱)، مستشرق سوئدی و طابع کامل التوارخ لابن الاثیر، ۱، ۲،
 ۱۵، ۱۷، ۴۸، ۴۸، ۱۵۶، (ح فی المواضع)،
 توشی بن چنگیز خان، ۲۱۸، ۲۲۷،
 توق نغان، ۱۰۱،
 تولان جری، از امراء معتبر مغول، ۲۱۱ (شرح در ح)، ۲۱۲ ح،

(۱) C. J. Tornberg,

- توفیقی جری، ۲۱۲ ح،
 تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵ ح،
 تومن، ۲۲۷،
 تیمور، ایلچی، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹،
 تیمور ملک، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۴۱،
 الثریا [بنت علی بن عبد الله^(۱)]، ۱۲۴،
 الثعالی، ۶۰، ۹۴، ۱۶۲، ۲۶۴-۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۸۰، (ح فی جمیع
 المواضع)،
 جانیق، ۱۵۸،
 جبلة بن الأیهم، ۱۴۹،
 جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۴۹ (جغتای)، ۲۵۰ ح،
 جفر، رجوع بیدر الدین جفر،
 جلال الدین علی بن الحسین، خان سمرقند، رجوع بعلی بن الحسین،
 جلال الدین حسن، از ملوک اسمعیلیه الموت، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۱،
 جلال الدین منکبری بن سلطان علاء الدین محمد بن نکش بن ایل
 ارسلان بن انسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه، سلطان
 -، آخرین خوارزمشاهیان، ۶۳، ۸۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۶-
 ۱۲۸، ۱۴۰-۱۴۳، ۱۴۷ ح، ۱۴۸ ح، ۱۴۶ ح، ۱۴۷ ح، ۱۴۹،
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶ ح، ۱۵۸، ۱۶۵ (فقط در اینجا نام منکبری در متن
 مذکور است)، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷ ح، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵،
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۴، ۲۰۹ ح، ۲۱۹،
 جمال الدین المجلی، شیخ الاسلام، ۲۷۷،
 جمال الدین خاص حاجب، ۲۵۸-۲۶۰،

(۱) اغانی ج ۱ ص ۸۴ ببعد،

- جمال الدین علیٰ نفرشی، ۲۸۰، ۲۸۱،
 جمشید، ۱۷۶، ۲۰۰ ح
 جنتور، والی خراسان و مازندران از جانب مغول، ۱۹۱، ۲۱۸-۲۲۴،
 ۲۲۷-۲۳۰، ۲۴۲، ۲۶۸-۲۷۰،
 جورماغون نوین، از امراء معتبر مغول (رجوع بجلد ۱)، ۱۸۲، ۱۸۵،
 ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۱۸-۲۲۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۷،
 جُوینی [بهاء الدین محمد]، پدر مصنف، ۲۵۷، رجوع نیز بصاحب دیوان،
 جُوینی، علاء الدین عظامَلِک مصنف کتاب، ۲۱، ۱۹۲، ۲۱۸ (ح فی
 المواضع)،
 جیجکان بیکی، دختر چنگیز خان، ۲۴۳،
 جینفای، از عیسویان اویغور و از مشاهیر ارکان دولت اوکنای فَاآن و
 کیوک خان، ۲۱۵، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۴۲-۲۴۶، ۲۴۱، ۲۴۹ ح،
 چنگر خان، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸ ح، ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۴۷ ح، ۱۴۸-
 ۱۴۴، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۱ ح، ۲۱۴، ۲۲۷،
 ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۴۲، ۲۷۵،
 حاتم [طائی]، ۶۱ ح،
 حبش عمید، قطب الدین -، وزیر جغتای، ۲۰۰،
 حبشی بن التوتاق، ۲ ح، رجوع نیز بامیرداد و دادبک،
 حجاج [بن یوسف ثقفی]، ۲۷۸،
 ابن الحجاج الشاعر، ۲۶۴ ح
 حسام الدین قبری، ۱۸۲،
 حسن قطان مروزی، عین الزمان، ۵ (شرح درج)، ۶،
 ابو حسن (?)، ۲۶۳ ح،
 ابو الحسن [علی بن محمد] التهای الشاعر، ۱۰۵ ح،

حسین، حسام الدین، امیر -، از کتبه امیر ارغون، ۲۴۴، ۲۴۹،
۲۵۰، ۲۶۰،

حسین [بن] خرمیل، عز الدین -، از ارکان دولت غوری، ۶۲، ۶۵،
رجوع نیز بخرمیل،

الحسین بن علی الوزير المغربي، ابو القاسم، ۲۶۸ ح،
حمالة الخطب، ۲۷۲،

حمد الله مستوفی، ۱، ۱۸۴، ۲۴۸، (ح فی المواضع)،
حمید الدین عارض روزنی، ۴۵،

ابن حوقل، صاحب کتاب المسالك و الممالك معروف، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،

خاص حاجب، رجوع بجمال الدین خاص حاجب،

خاص خان، از امراء سلطان جلال الدین منکبری، ۱۴۸،
خاقانی شاعر، ۴۹،

خاموش^(۱)، انا بک -، [ابن انا بک اوزبک بن محمد بن ایلدگر، آخرین
انابکان اذربایجان]، ۲۴۸،

خان سلطان، دختر محمد خوارزمشاه، ۱۲۵، ۱۲۶،

خان ملک، ۱۴۷ ح، رجوع بامین ملک،
ختای خان بن انسز خوارزمشاه، ۱۲،

خرپوست، ۱۹۴، رجوع نیز بمحمد [بن] علی خرپوست،

خرمیل، بجای حسین [بن] خرمیل، ۶۶-۶۸، ۲۰۴، رجوع بدین کلمه،
خرنک، بجای محمد [بن] خرنک، ۵۲، رجوع بدین کلمه،
خضر، ۱۴۴،

ابن خلکان، ۹۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۴۸، ۲۶۶، (ح فی المواضع)،

(۱) در فهرست ج ۱ سهواً عدد صفحه ابن کلمه سقط شده است و آن ص ۱۱۶ است،
تصحیح شود،

خمیدبور، برادر براق حاجب، ۲۱۱،
 خنيسر، حاکم دیول و دمريله (سند)، ۱۴۸،
 خواجه، پسر کیوک خان بن اوکنای قان بن چنگیز خان، ۲۴۹ ح،
 خوارزمشاهی، خوارزمشاهیان، ۱ ح، ۲۲ ح، ۵۲،

دادبک حبشی بن التونتاق، ۲، ۳ ح، رجوع نیز بامیرداد و حبشی،
 دانشمند حاجب، از ملازمان مسلمان چنگیز خان و اوکنای قان، ۲۲۹،
 داود ملک بزرگ، پادشاه گرجستان، (غیر داود ملک پسر قیز ملک)،
 ۲۶۲،

داود ملک پسر قیز ملک، پادشاه گرجستان، ۲۶۱،
 دجال، ۲۶۶، ۲۶۸،

دخویه^(۱)، از مشاهیر مستشرقین هلاند، ۶۸ ح،
 دستان سام، پور -، ۱۶۴،
 دوخان (?)، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۱۴،
 دوسون^(۲) مؤلف تاریخ معروف مغول فرانسه، ۲۰۱ ح،
 دینار، ملک -، از امراء غز، ۲۰-۲۲،

ذو الإصبع العدواني، ۲۸۲ ح،
 ذو الرمة الشاعر، ۲۶۶ ح، ۲۶۷ ح،
 ابو ذؤيب الهذلي، ۲۷۹ ح،

رازی [امام فخر الدین -]، ۱،
 الربيع زياد العبسي، ۲۴۹ ح،
 رستم، ۸، ۵۲، ۶۱ ح، ۱۵۱ ح، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۰ ح،

(۱) Michael Jan De Goeje متوفی در ۱۷ مه ۱۹۰۹،

(۲) Constantin Mouradega d'Ohsson متوفی در سنه ۱۸۵۲،

- رسول الله (صلعم)، ۴۶، ۱۲۱، ۱۵۸،
 رشید الدین فضل الله وزیر، صاحب جامع التواریخ، ۳۴، ۱۴۷، ۱۹۲،
 ۲۱۸، (حَ فی المواضع)،
 رشید الدین وطواط [محمد بن عبد الجلیل العُمَری البُلخی]، ۵ ح، ۶-
 ۱۱، ۱۴، ۱۴، ۱۸،
 بو رضا، داماد شاه غازي پادشاه مازندران، ۷۳،
 ابو الرضا الفاری، ۲۶۴،
 رضى الملك، حاکم غزنه، ۱۹۴، ۱۹۵،
 رکن الدین، خاقان -، رجوع بمحمود خان،
 رکن الدین خواجه مبارک، پسر براق حاجب، ۲۱۴-۲۱۷،
 رکن الدین، سلطان -، پسر محمد خوارزمشاه، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۲،
 ۲۰۸-۲۱۰، رجوع نیز بغورسانجی،
 رکن الدین ماہرنابادی، مولانا -، ۱۴۵ ح،
 رکن الدین مغیثی، قاضی القضاة، ۷۰،
 ابو الزمّاح النّصّیّ، ۲۸۰ ح،
 رندی، سعد الدین، ۶۸، ۶۹،
 زال، پور -، ۱۴۲، ۱۴۳،
 زجاجی، شاعری در تبریز، ۲۸۱،
 زلیخا، ۱۲۴،
 زنگی، رجوع بتاج الدین زنگی،
 زنگی بن سعد [بن زنگی بن مودود]، اتابک -، ۹۷،
 ساریق بوقا، از امراء مغول در خدمت امیر ارغون، ۲۵۸،
 سامانیان ۱، ۲، ۱۶۹ ح، ۲۶۵ ح،
 سُبّتای بهادر، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۱۱، ۱۹۹،

- سبک‌کنین، جدّ غزنویان، ۲،
 سراج الدّین، سیّد -، ۱۱۰،
 سراج الدّین شجاعی، ۲۵۰، ۲۵۶،
 سرفوقیتی بیکی (سرفوقیتی بیکی، سرفوقتی بیکی، یا فقط: بیکی)، زوجه نولی
 بن چنگیز خان و مادر منکو قآن و هولاکو و قویلائی قآن و اریق
 بوکا، ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۵۶،
 السّریّ الرّفّاء الموصلی، ۱۱۱ ح،
 سعد [بن زنگی بن مودود]، اتابک -، از سلغریان فارس، ۹۷، ۱۵۰،
 ۱۵۱، ۲۰۲،
 سعد بن ناشب، از شعراء حماسه، ۱۰۷ ح،
 سعد الدّین رندی، ۶۸،
 سعید (?)، ۱۶۹،
 سکندر ثانی، رجوع باسکندر الثّانی،
 سلجوق، جدّ سلاطین سلجوقیه، ۷،
 سلجوقیان، ۱، ۲، ۴، ۱۲۱،
 سلطان سلاطین، لقب سلطان عثمان پادشاه سمرقند، ۹۱، ۱۲۲، رجوع
 بعثمان،
 سلطان‌نشاہ بن ایل ارسلان بن انسز بن قطب الدّین محمد بن نوشتکین
 غرجه، خوارزمشاه، ۱۷-۲۰، ۷۵،
 سلغریان، ۱۵۱ ح،
 سلغور شاه بن اتابک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۰،
 سلّمی، ۱۲۰ ح،
 سلیمان نیّ، ۲۶، ۴۹،
 سلیمان بن محمد [بن ملک‌شاه] سلجوقی، سلطان -، ۵،
 سلیمان‌نشاہ (از امراء لر کوچک - ظ)، ۱۵۴،

سليمانشاه بن انسز خوارزمشاه، ۱۴،
 سنجر، سلطان -، لقب محمد خوارزمشاه، ۷۹،
 سنجر بن ملکشاه سلجوقي، سلطان -، ۲-۵، ۱۲-۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷،
 سنجر شاه بن طغانشاه بن مؤيداييه، ۲۲، ۲۳، ۲۶،
 سنجر مَلِك، والي بخارا، ۷۴،
 سوکانو جري، ۲۱۲، ح،
 سهراب، ۱۲۶، ۱۸۲،
 سُهَيْل [بن عبد العزيز بن مروان^(۱)]، ۱۳۲،
 سيراچين، ايلچي، ۲۴۴،
 سيف الدين اغراق، مَلِك، از امراء معروف سلطان جلال الدين منكبرني
 و رئيس اترك خَلج و ترکان، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۹۲، ۱۹۵-
 ۱۹۷، رجوع نیز باغراق،
 سيف الدين مردان شير خوانسالار، ۲۳،
 سيف الدين مَلِك، رجوع بسيف الدين اغراق،

شاه غازي، شاه مازندران، ۷۲، ۷۴،
 شجاع، شاه -، ۱۳۵، ح،
 شجاع الدين ابو الفاسم، کونوال قلعه جواشير، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳،
 شرف الدين امير مجلس، از امراء محمد خوارزمشاه، ۲۰۹،
 شرف الدين بسطام، عميد الملك، ۲۳۳،
 شرف الدين خوارزمي، الخ بنيكچي حکام مغول در ايران، ۲۲۳، ۲۲۴،
 ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۸-۲۴۱، ۲۴۴-۲۴۶، ۲۵۰،

۲۶۲-۲۸۲

شرف الدين علي طبرشي (يعني تفرشي)، وزير عراق، ۱۹۱،

(۱) اغاني ج ۱ ص ۹۲ بعد

- شرف الملک، ۲۰۵، رجوع بیلدرجی،
 شرف الملک، وزیر نیشابور، ۷۰، ۷۱، ۱۱۰،
 شلوه، از رؤساء گرج، ۱۵۹، ۱۶۰-۱۶۲،
 شمس الدین التمش، سلطان -، ۶۱، ۱۴۴، ۱۴۵،
 شمس الدین علی بن محمد، ابن خالِ مصنف، ۷۹،
 شمس الدین کمرکر، ۲۳۰، ۲۴۲،
 شمس الدین محمد کرت، مَلِک -، از ملوک هراة، ۲۵۵،
 شمس الدین بیلدرجی، رجوع بیلدرجی،
 شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، ۷۵، ۱۲۸، ۱۲۹، (حَ فی المواضع)،
 شمس الملک شهاب الدین سرخسی، وزیر سلطان جلال الدین منکبرنی،
 ۱۹۳-۱۹۵،
 شهاب الدین خیوقی، امام -، ۵۵،
 شهاب الدین غوری، سلطان -، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۵۸،
 ۵۹ ح، ۶۱، ۸۶، ۸۹،
 شهاب الدین مسعود خوارزمی، حاجب بزرگ، ۲۳ ۴۵،
 شیر، مَلِک -، حاکم کابل، ۱۹۵،
 شیکی قوتوفو، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۴۷، ۱۴۸ ح، (رجوع بقنفو
 در ج ۱)،

- صاحب [اسمعیل] بن عباد، ۱، ۲۴۶، ۲۸۱، (حَ فی المواضع)،
 صاحب دیوان [بهاء الدین محمد جوینی] پدر مصنف، ۲۲۱، ۲۴۵، ۲۵۶،
 صاحب الزمان، ۲۸۱،
 صالح، مَلِک -، پسر صاحب موصل، ۲۰۱،
 صالح بن عبد القدوس، ۲۶۴ ح،
 صابن ملکشاہ، مَلِک بخارا، ۲۴۲،

صدر الدین، سید -، مؤلف زبدة التواريخ، ۴۴،
صدر الدین، ملک -، امیر نومان تبریز و اذربایجان، ۲۴۸، ۲۵۴،
۲۵۵، ۲۵۸،

صعلوک، از امرای گیلان، ۱۱۵،
صعلوک، امرای -، (در خراسان ظاهرًا)، ۲۲۲،
صلاح الدین نسائی، ۱۹۴، ۱۹۴،

ضیاء الدین، ملک -، از ارکان غوریه، ۴۹،
ضیاء الدین فارسی، امام -، ۷۹،
ابو الضیاء الحبصی، ۲۸۰ ح،

طاهر بن الحسین بن یحیی الخزومی البصری، ابو محمد، ۲۶۸ ح،
طایر بهادر، از امرای مغول در دولت اوکناي قان، ۲۱۴، ۲۲۱،
طایع، خلیفه عباسی، ۱۲۱،
طاینکو طراز، سپهدار لشکر گورخان، ۵۵، رجوع بتاینکو طراز،
طغانشاه بن مؤید ابیه، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۴۶،
طغرل سلجوقی، سلطان -، آخرین سلجوقیان عراق، ۲۸-۴۲، ۱۵۶،
۱۷۷ ح،

طغاج خان، از ملوک ترک ماوراء النهر معروف بافراسیایه و خانیّه، ۴،
طولان (طولن) جری، ۲۱۱ ح، رجوع بتولان جری،

عبّاس (جدّ خلفاء)، ۱۲۲،
عبد الشّارق الجهنّی، ۱۰۴ ح،
عبد العزیز الکوفی، رجوع بفخر الدین،
عبد الله بن محمد بن [ابی] عیینة، ۵۷ ح،
العُتبی، مؤلف تاریخ یبّنی، ۵۷ ح، ۷۵ ح، ۹۴ ح، ۱۲۲،

عثمان، سلطان -، آخرین سلطان سمرقند از سلسله خانیه و ملقب بسلطان
سلاطین، ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۲۲-۱۲۶،

عذراء، ۷۸،

عُروة بن الوُرد العبسی، ۱۰۷ ح،

عزّ الدّین ابیک، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲،

عزّ الدّین حسین خرمیل، رجوع بحسین [بن] خرمیل،

عزّ الدّین سکهار، ۱۵۱-۱۵۲،

عزّ الدّین طاهر، صاحب -، نایب امیر ارغون در خراسان و مازندران،
۲۵۶، ۲۶۰،

عزّ الدّین قزوینی، قاضی الفضا، ۱۵۷،

عزّ الدّین مرغزی، کونوال هراة، ۵۰،

عزیز الدّین طغرایی، ۱۲،

عطا ملک جوینی، مؤلف کتاب، ۱۵۱ ح،

علاء الدّوله، صاحب یزد، ۲۱۶،

علاء الدّین [محمد بن حسن]، از ملوک اسمعیلیّه آلّموت، ۲۰۴،

علاء الدّین، رجوع بمحمد بن نکش خوارزمشاه،

علاء الدّین علوی، سیّد -، ۷۰،

علاء الدّین [کیقباد]، سلطان -، از سلاجقه روم، ۱۸۱، (رجوع بچ ۱)،

علاء الملک نرمدی، ۹۷،

علاء الملک قندز^(۱)، سیّد -، ۱۹۷،

ابو العلاء المَعَرّی، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۵۵، (ح فی المواضع)،

علامه کرمان، ۶۵،

علی، حاجب -، از امراء ملک اشرف، ۱۶۷، ۱۷۷ ح،

علی [بن ابی طالب علیه السّلام]، امیر المؤمنین -، ۲۶۳، ۲۷۳،

(۱) باضافه علاء الملک بقندز ظاهرًا، یعنی علاء الملک که از اهل قندز یا حکمران قندز بود،

علی بن الحسن اللّحّام، ۲۶۵ ح،
 علی بن الحسین، جلال الدّین -، معروف بکوک ساغر، خان سمرقند، ۱۴،
 علی بن زید بن امیرک محمد بن الحسین بن فندق البیهقی، اح، ۱۵ ح،
 رجوع بابن فندق البیهقی،
 علیشاه، تاج الدّین -، پسر نکش خوارزمشاه، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۸۵،
 عماد الدّین، رجوع باحمد بن ابی بکر قاج،
 عماد الدّین، والی بلخ از جانب غوریّه، ۶۳، ۱۹۵،
 عماد الملک ساوه، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۱۳، ۲۰۸-۲۰۹،

عمادی زوزنی، ۲۷،
 عمدة الملک، حاکم غزنه، ۱۹۴، ۱۹۵،
 عمید حاجب، از ارکان دولت مغول، ۲۰۰،
 عمید الملک، رجوع بشرف الدّین بسطام،
 عمر بن ابی ربیعہ، ۱۲۳ ح،
 عمر [بن الخطاب]، ۱۱۰،
 عمر فیروزکوهی، امیر -، ۲۱،
 عمرو بن الإطّنباء الخزر جی، ۱۲۸ ح،
 عمرو [بن الحرث بن ذهل بن شبان]، ۲۱۴ ح، ۲۲۰،
 عنصری شاعر، ۴۴،
 عیاربک، سپهدار ایل ارسلان خوارزمشاه، ۱۷،
 عین الملک، از امراء سلطان جلال الدّین منکبرنی، ۱۴۴، ۱۴۵،

غازی، رجوع بشاه غازی،
 غزنویّه، ۱۹۴ ح،
 الغزّی الشّاعر، رجوع بابراهم بن عثمان،

- غَسَّان، ملوک -، ۱۴۹ ح،
 ابو الغوث بن نحریر، ۲۷۷ ح،
 غورسانجی (غورسانشی، غورشامجی، غورسامجی)، نام سلطان رکن الدین
 پسر محمد خوارزمشاه، ۲۰۸-۲۱۰، رجوع نیز برکن الدین،
 غوری (یعنی سلطان شهاب الدین)، ۵۶،
 غیاث الدین، سلطان -، پسر محمد خوارزمشاه، ۱۱۴، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۲۰۱-۲۰۶، ۲۰۹ ح، ۲۱۱، ۲۱۴، رجوع نیز پیرشاه،
 غیاث الدین غوری، سلطان -، ۲۰، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۶۲،
 فاطمه خاتون، از ارکان دولت توراکینا خاتون، ۲۴۱، (رجوع بچ ۱)،
 فخر الدین بهشتی، خواجه -، از کتبه امیر ارغون، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸،
 ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰،
 فخر الدین سالاری، حاکم سدوسان از جانب قباچه، ۱۴۷ ح، ۱۴۸،
 فخر الدین عبد العزیز الکوفی، امام -، ۲۵،
 فخر الدین [یلدرجی]، ۱۸۲ ح، رجوع بیلدرجی،
 فخر الملک نظام الدین فرید جای، ۸۱،
 فدائیان، ۴۵، ۵۹، ۶۸، ۱۲۱، ۲۴۲، رجوع نیز بملاحه،
 فردوس سمرقندی، ۵۶،
 فردوسی، ۱۷۱ ح، ۲۰۵،
 الفرزدق، ۲۸۲ ح،
 فرما، شوهر ملکه قراختای، ۱۷، ۱۸، ۲۰،
 فرعون، ۹۴، ۲۶۵،
 فرید جای، رجوع بفخر الملک،
 فرید الدین بیهنی، ۲۰۵،
 فریدون، ۲۲ ح،

ابو الفضل الفضلی الکسکری، ۲۶۶ ح،
 ابو الفضل بیہقی، صاحب تاریخ ناصری، ۴۴،
 ابن فندق البیہقی، صاحب مشارب التجارب و تاریخ بیہقی^(۱)، ۱، ۱۵ ح،
 رجوع بعلی بن زید،

قآن (یعنی اوکنای قآن بن چنگیز خان، قآن مطلق همیشه منصرف
 باوست)، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۸-
 ۲۳۰، ۲۴۲-۲۴۶، ۲۴۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۷۰-۲۷۲، رجوع نیز
 باوکنای قآن،

قابوس بن وشمگیر، ۷۵ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح،
 قاتر (قادر، قایر) بوقو خان، صاحب سقناق و نواحی جند، ۴۴، ۴۵،
 ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۸۲،

قادر بوبروق خان، پادشاه قوم تبتکین، ۴۴ ح،
 فارون، ۹۲،

قایر بوقو خان، رجوع بقاتر بوقو خان،
 قایر خان (غایر خان در ج ۱)، والی اترار از جانب خوارزمشاهیان، ۹۹،
 قباچه، قباچه، [ناصر الدین -]، صاحب سند و مولتان و آن نواحی،
 ۶۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،

قبان، از امراء مغول، ۲۴۳،
 قبلا، یعنی قبلائی قآن بن تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵،
 قتلغ اینانچ بن اتابک محمد بن ایلدگر، ۲۸-۳۱، ۴۲، ۴۸،
 قتلغ خان، لقب براق حاجب، ۲۱۱،
 قتلغ خان، لقب پسر رای کوکار سنکین، ۱۴۶،
 قتلغ سلطان، لقب براق حاجب، ۲۱۴،

(۱) ترجمه حالی از و در معجم الأدباء یاقوت (طبع مرگلیوت ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸)
 مسطور است،

فتلح سلطان، لقب رکن الدین خواجه مبارک پسر براق حاجب، ۲۱۵،
 فداق نوین، وزیر کیوک خان، ۲۴۷، ۲۴۸ ح،
 قرا اغول [بن مانیکان بن جغتای بن چنگیز خان]، ۲۴۲،
 قرا انداش خان، لقب سلغورشاه بن اتابک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۰،
 قراجہ، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۲۱۹-۲۲۱،
 قراقوش، امیر -، از غلامان مؤید ایبه، ۲۱،
 قربغا (قربغا، قوربغا)، ایلچی، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۴۳،
 قرما، نصحیف فرما؟، ۱۷ ح، رجوع بدین کلمه،
 قزل بوقا، از امراء مغول، ۲۱۸،
 قُشتمور، از امراء الناصر لدین الله، ۱۵۴، ۱۵۵،
 قشقر، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۷۳،
 قطب الدین، لقب محمد بن نکش خوارزمشاه قبل از سلطنت، ۴۱، ۴۶،
 ۴۷، رجوع بدین کلمه،
 قطب الدین، رجوع بمحمد بن نوشتکین غرجه،
 قطب الدین ایبک، ۶۱،
 قطب الدین حبش عمید، وزیر جغتای، ۲۰۰،
 قطب الدین سلطان، از قراخانیان کرمان، ۲۱۵-۲۱۷،
 قلیج، از مقربان سلطان جلال الدین، ۱۵۲،
 قودن، از امراء سلجوقیه، ۳ ح،
 قوام الدین، ملک زوزن، ۶۷،
 قیز ملک، ملکه گرجستان، ۱۶۰، ۱۶۱ ح، ۱۶۴، ۲۶۱،

کاثرمر^(۱) (رجوع بفهرست ج ۱)، ۱۷۳ ح،
 کاووس، شاه -، ۱۰۵،

(۱) Quatremère متوفی سنه ۱۸۵۷،

- کرای مَلِك، پسر امیر ارغون، ۲۵۹،
 کرکوز (کورکوز، - ظ: گورگوز)، والی خراسان از جانب مغول، ۲۱۹،
 ۲۲۲-۲۴۴، ۲۷۰-۲۷۴،
 کزلی (کزلک)، والی نیشابور از جانب خوارزمشاهیان، ۶۸-۷۲،
 کلبلات، از امراء اوکئای قان در ایران، ۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۴، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵،
 کمال الدین شاعر، مداح سلطان طغرل آخرین سلجوقیان عراق، ۴۲،
 کمال الدین بن ارسلان خان محمود، والی جند، ۱۰، ۱۱،
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاعر معروف، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۷ ح،
 کناردرک (هان الب درک است ظاهراً رجوع بدین کلمه)، ۴۱، ۴۲،
 کوجای تکین، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۴۱،
 کوچلک خان، پسر تایانک خان پادشاه قوم نایمان، ۸۲، ۸۴، ۹۰-۹۴،
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۶،
 کورکوز، رجوع بکُرکوز،
 کوکار سنکین، رای -، از راجگان هندوستان، ۱۴۵، ۱۴۶،
 کوك ساغر، رجوع بعلی بن الحسین، جلال الدین،
 کویونک، خانون گور خان، ۸۸،
 کیوک خان بن اوکئای قان بن چنگیز خان، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۴۵،
 ۲۴۶ ح، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹ ح، ۲۵۰ ح،
 گانتین^(۱)، ژول -، مستشرق فرانسوی و طابع قسمتی از تاریخ گریه راجع
 پادشاهان ایران، ۱۴۱ ح،
 گرگین، از پهلوانان قدیم ایران، ۱۸۶،
 گور خان، لقب پادشاهان قراختای ماوراء النهر، ۵۵، ۷۶، ۸۲-۸۴،
 ۸۶ («یعنی خان خانان») - ۹۴، ۱۲۲-۱۲۶،

(۱) Jules Gantien متوفی سنه ۱۹۰۸،

لاجین بك، از رؤساء اترك قَرْلُغ، ۱۴،
 لاجین ختائی، از امرای ناصر الدین قباچه، ۱۴۸،
 بولهب، ۲۷۲،
 لیلی، ۷۸، ۱۲۰،

مالك بن عمرو الأسدی، ۲۸۲ ح،
 المتنّی، ۱۹۸ ح،
 متوكل، خلیفه عباسی، ۱۸۶،
 مجنّبی، سید -، ۲۷۶،
 مجد الدین تبریز، خواجه -، ۲۵۸،
 مجنون، ۷۸،
 مجیر الدین، برادر ملك اشرف، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲،
 مجیر الملك کافی الدین عمر رخّی، وزیر نیشابور، ۱۱۰،
 محمد (رسول الله صلعم)، ۹۸،
 محمد بن ابراهیم الکنّبی، ۲۶۴ ح،
 محمد بن انوشکین، ۲ ح؛ رجوع بمحمد بن نوشتکین غرجه،
 محمد [بن] بشیر، ۸۵،
 محمد بغدادی کاتب، رجوع بیهاء الدین،
 محمد بن نکش بن ایل ارسلان بن انسز بن محمد بن نوشتکین غرجه،
 خوارزمشاه، قطب الدین و علاء الدین -^(۱)، ۲۰، ۴۴، ۴۵ ح، ۴۰،
 ۴۱، ۴۶-۴۹، ۵۱، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۴-۹۶،
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۷ ح، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۱،
 ۱۴۷ ح، ۱۵۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰ ح، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹،

(۱) قبل از سلطنت لقب وی قطب الدین بود و بعد از جلوس بعلاء الدین لقب پدر
 ملقب گردید،

- محمد [بن] خرنك، از سرداران غوریه، ۴۸، ۵۲،
 محمد بن عبد الله بن اسمعيل الميكالى، ۹۴ ح،
 محمد [بن] علی خربوست غوری، ۱۹۲، رجوع نیز بخر پوست،
 محمد بن ملكشاه سلجوقی، ۱ ح،
 محمد منجم، ۱۷، ۲۲، ۱۵۱، ۲۰۰، ۲۱۷، (ح فی المواضع)،
 محمد بن نوشتکین غرجه، قطب الدین -، خوارزمشاه، ۲، ۳ ح،
 ابو محمد الحازن، ۲۴۶ ح،
 ابو محمد الیزیدی، ۲۷۴ ح،
 محمود، امیر -، حاکم کرمان از جانب منکوقان، ۲۵۵،
 محمودنای، وزیر گورخان، ۸۹، ۹۰، ۹۲،
 محمود خان بن محمد بغرا خان، خاقان رکن الدین، خواهر زاده سلطان
 سنجر، ۱۲-۱۶،
 محمود [بن] سبکتکین، سلطان -، ۸۶،
 محمود بن سلطان غیاث الدین غوری، امیر -، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶،
 (سلطان)، ۸۴ (سلطان)،
 محمود شاه سبزواری، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸،
 محمود بن محمد بن سام بن حسین، ۶۵، رجوع بمحمود بن سلطان غیاث
 الدین،
 محمود بلواج، صاحب -، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۸۰، (رجوع بچ ۱)،
 مدرك بن حصن الفقعسی، ۱۲۰ ح،
 مرتضی بن سید صدر الدین، سید -، ۷۹،
 مردان شیر، رجوع بسیف الدین،
 مَرَكُوَارَت^(۱)، از مستشرقین آلمان، ۸۷ ح،
 مَرَكْلِيُوْث^(۲)، مستشرق انگلیسی، ۱ ح،

- مسترشد، خلیفه عباسی، ۱۲۱،
 المستنصر بالله، ۲۱۶ ح،
 المستنصر بالله، ۱۷۵، ۱۸۲،
 مسعود، رجوع بشهاب الدین، و بنظام الملك،
 مسعود بك، امیر-، پسر محمود یلواج، ۲۵۲، (رجوع بـ ۱)،
 ابو المطاع، الأمير-، ۱۶۲ ح،
 مظفر الدین، صاحب اربیل، ۱۵۴-۱۵۶،
 مظفر الدین وجه السبّیح، ۲۰۲،
 ابو المعالی نخاس رازی، شاعر معروف، ۲،
 المعتصم بالله، ۱۰۸ ح، ۱۵۸ ح،
 معز الدین محمد سام غوری، ۲۰۸ ح، رجوع بشهاب الدین غوری، معز
 الدین و شهاب الدین هردو لقب يك شخص است،
 معمر بن المثنی، ابو عیبة، ۱۲۸ ح،
 معن بن اوس، ۱۲۹ ح،
 المنفصل بن سعید بن عمرو البعری، ۲۶۴ ح،
 مقدسی صاحب کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،
 مقنّع، ماو-، ۲۵۷،
 ملاحك، ۸، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۷۸، رجوع نیز بفدائیان،
 ملغور، از امراء مغول، ۱۲۶، ۱۲۸ ح،
 ملك اشرف، رجوع باشرف،
 ملك خان، ۱۴۷ ح، رجوع بامین ملك،
 ملكشاه بن تكش، رجوع بناصر الدین،
 ملك صالح، رجوع بصالح،
 ملك طشت دار، از امراء سلطان جلال الدین، ۱۶۰، ۱۶۱،

ملکه خاتون، دختر انا بک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۱ ح، ۱۹۰ ح،

مالیک مصر، ۵۷ ح،

منتجب الدین بدیع الکاتب، خالِ جِدِّ پدرِ مصنف، ۹،

منکبری، سلطان جلال الدین -، ۱۶۵، ۱۶۶ ح، رجوع بجلال الدین منکبری،

منکولاد، باسحاق تبریز در عهد جورماغون، ۲۴۷-۲۵۰،

منکی، ۷۳، (گویا مراد ناصر الدین منکی است که از جانب خوارزمشاهیان حاکم عراق بود، رجوع ب ۳)،

منکی بیک (منکلبک، منکی نکین)، انا بکِ سنجرشاه بن طغانشاه بن مؤید ایبه، ۲۲-۲۶،

منکلیک ایچیکه، شوهر مادر چنگیز خان، ۲۱۱ ح،

منکو قان بن تولی بن چنگیز خان، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۴۹ ح، ۲۵۰-۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۰،

موکا بن تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵،

مؤید ایبه (آی ابه)، ملک -، ۱۵، ۱۶ ح، ۱۷-۱۹،

مؤید الدین بن الفصّاب، وزیر الناصر لدین الله، ۲۳،

میانجق (میا جق)، از امراء نکش خوارزمشاه، ۳۳، ۴۷، ۴۸، ۴۱، ۴۲، قیّ (میّه)، معشوقه ذو الرّمّة، ۲۶۶، ۲۶۷،

النّابغة الدّیّانی، ۱۱۱ ح،

ناصر الدّین علی ملک، ۲۵۰، ۲۵۵،

ناصر الدّین محمود بن شمس الدّین الشمس، ۶۱ ح،

ناصر الدّین ملکشاه بن نکش خوارزمشاه، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۴۴-۴۶، ۴۸ ح، ۴۹، ۴۰،

ناصر الدین وزیر، [نظام الملک محمد بن صالح وزیر محمد خوارزمشاه و مادرش ترکان خاتون^(۱)]، ۱۹۹، ۲۰۰،

النّاصر لدین الله ابو العباس احمد، ۴۲، ۹۶، ۱۲۰، ۱۵۴، ۲۱۶ ح، ناقص، لقب یزید بن الولید بن عبد الملک، ۲۶۴، ۲۶۵ ح، ناقص، پسر کیوک خان، ۲۴۹ ح،

ناقص، خویش امیر ارغون، ۲۵۱، ۲۵۶،

ناپاس، از امراء مغول در دولت اوکتای قآن، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۸، نایمتای، از امراء مغول در دولت منکو قآن، ۲۵۵، ۲۵۶،

النّبی [صلعم]، ۲۸۲،

نجم الدین علی جیلابادی، خواجه -، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰،

نحاس رازی، رجوع بابو المعالی،

نَسَوی، محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النّسَوی مؤلف «سیره

جلال الدّین منکبرنی» و منشی سلطان مذکور، ۴۲، ۹۷، ۱۱۵،

۱۱۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶-۱۶۰، ۱۶۷،

۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، (ح فی جمیع المواضع)، رجوع کنید نیز

بسیره جلال الدّین منکبرنی،

نصرة الدّین، اتابک -، پسر اتابک خاموش [بن اوزبک بن محمد بن

ایلدگر از اتابکان اذربایجان]، ۲۴۸،

نصرة الدّین کبودجامه، اصفهید -، ۲۲۲، ۲۲۳، رجوع نیز باصفهید،

نصرة الدّین محمد بن الحسین بن خرمل، ۲۰۳ ح، هان نصرت ملک

است،

نصرة الدّین هزارسف، رجوع بهزارسف،

نُصْرَتِ مَلِک (مَلِک نُصْرَت)، پسر [حسین بن] خرمل، ۲۰۳،

(۱) برای ترجمه حال او رجوع کنید بنسوی ص ۲۸-۴۲، ۴۰، ۴۱،

نظام الدین، نایب پدر مصنف در دیوان، ۲۲۲،
 نظام الدین، مَلِک -، ۲۲۲، (هان سابق است ؟)،
 نظام الدین اسفراین، مَلِک -، ۲۴۲، ۲۷۸،
 نظام الدین شاه، از کتبه کورکوز و ارغون، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۸-
 ۲۵۰،

نظام الدین علی السدید البیهقی، ۲۲۵،
 نظام الملک صدر الدین مسعود هروی، وزیر نکش خوارزمشاه، ۴۲،
 ۴۹، ۴۵،

التعمان بن المنذر، ۱۱۱ ح، ۲۴۹ ح،

نمرود، ۲۶۵،

ابو نواس، ۷۸ ح،

نوح نبی، ۱۶۶، ۲۷۵،

نوح جاندار، از امراء خلج، ۱۹۶، ۱۹۷،

نور الدین، منشی سلطان جلال الدین، ۱۵۳، ۱۷۷،

نورین، ۲۴۵،

نوسال، از امراء مغول و حاکم خراسان و مازندران، ۲۱۸، ۲۲۴،

۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۷۰،

نوشته‌کن غرجه، جد خوارزمشاهیان، ۲،

وامق، ۷۸،

وطواط، رجوع برشید الدین وطواط،

ابو الوفاء الفارسی، ۱۱۷ ح،

هجیر، از پهلوانان شاهنامه، ۱۷۳،

هزارسف، ملک نصرة الدین -، از ملوک لور، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۰۴،

هندو خان بن ملک‌شاه بن نکش خوارزمشاه، ۴۰، ۵۰،

هُوُسْمَا^(۱)، از مستشرقین هلاند و طابع اختصار تاریخ السَّلْجُوقِيَّة لِلْبِنْدَارِي،
 ۲، ۱۵، ۱۶، ۴۲، (حَ فِي الْمَوَاضِع)،
 هوداس^(۲)، از مستشرقین فرانسه و طابع «سيرة جلال الدين منكبرتي»،
 ۹۷، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱،
 ۲۰۸، (حَ فِي الْمَوَاضِع)،
 هولاکو (هلاکو) بن تولی بن چنگیز خان، ۴۵، ۲۰۰ ح، ۲۰۱، ۲۱۷،
 ۲۱۸ ح، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱،
 هومان، از پهلوانان شاهنامه، ۴۲،

يَاجُوجُ وَمَاجُوجُ، ۸۰،
 يَارُقُطَاش، از امراء سلجوقيه، ۳ ح،
 ياقوت حموي، ۱، ۲۴، ۸۲، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۴۶،
 ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۵۱،
 ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۷۹، (حَ فِي الْمَوَاضِع)، رجوع نیز بمعجم البلدان،
 يزدرجد، ۷۴،

يزيد [بن معاوية]، ۲۶۴، ۲۶۵ ح،
 يعقوب بن احمد، ابو يوسف، ۲۶۲ ح،
 يعقوب [بن الليث الصَّنَّار]، ۱۱۷،
 يغان سنقور، از امراء سلطان جلال الدين، ۲۱۹،
 يغراق، ۱۹۲ ح، رجوع باغراق،
 يلدرجي، شمس الدين (يا فخر الدين) شرف الملك، وزير سلطان جلال
 الدين، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۵،
 يلواج، صاحب -، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۸۰، رجوع نیز بمحمود يلواج،
 يمه نوين، از امراء معتبر چنگيز خان، ۱۱۱، ۱۱۶،

بین مَلِك، ۱۹۲-۱۹۵، رجوع بامین مَلِك،
 یوسف نبی، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۲،
 یونس خان بن نکش خوارزمشاه، ۴۴، ۴۵، ۴۷،
 پیسو [منکو] بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۵۰، (رجوع بفهرست ج ۱)،

(الْأَسْمَاءُ الْمَشْكُوكَةُ الْقِرَاءَةُ)

مارنال، از امراء مغول، ۲۴۴،
 سکه، از امراء مغول، ۲۱۹،
 بوسی، رسول قراختای بنزد محمد خوارزمشاه، ۷۵،
 بوح سهلان، ۱۴۱،

 فهرست الأماكن و القبائل،

- آزادمار، ۲۸،
 آسیای حفص، ۲۱،
 آلان، ۱۷۰،
 آلمان، ۸۷ ح،
 آمد، ۱۹۰، ۱۹۱،
 آمل، ۱۱۵، ۲۴۷، ۲۷۸،
 آمویه، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۱۰۸ ح، ۱۸۲ (آب -)، ۲۴۶، ۲۴۴،
 ابخاز، ۱۶۴، ۱۷۰،
 ابرقوه، ۲۰۵ ح، ۲۱۷ ح، رجوع بوزکوه،
 ابسکون، ۱۱۵، ۱۲۸، ۲۰۱،
 ابهر، ۱۱۵ ح،
 ابیورد، ۲۹، ۴۰، ۵۲، ۵۸، ۲۴۰، ۲۷۸،
 اُنرار، ۸۰، ۸۱، ۹۹،
 اخلاط، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴-۱۸۲،
 اذریجان، ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۸۲ ح، ۱۸۴ ح، ۱۸۶،
 ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۸،
 اَران، ۱۵۶، ۱۶۶، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱،
 اریل، ۱۵۴، ۱۵۵،
 اردیل، ۱۸۴،

- اردهین (اردهن)، قلعه -، ۱۱۷،
 ارز روم، ۱۸۱،
 ارزن، ۱۷۹، (گویا مقصود غیر ارز روم است)،
 آرزنقآباد، از محال مرو، ۲۴۶، ۲۴۷،
 ارسلان گشای، قلعه -، ۴۳-۴۵،
 ارغیان، ۲۲۴،
 ارمن، ۱۷۰، ۱۷۷،
 اسپیدار (اسفیندار)، ۱۱۵، ۱۹۱،
 استراباد، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۷۸،
 استو (اُستوا)، ۱۳، ۱۴۲، ۲۷۹،
 اسد آباد (هیدان)، ۴۳، ۹۸،
 اسفراین (اسفراین)، ۱۱۲، ۲۲۳، ۲۷۸،
 اسفنجاب، ۱۲۵ ح،
 اسکنا باد، ۹۷ ح،
 اسکنان، قلعه -، ۹۷،
 اشتران کوه، رجوع بشیران کوه،
 اشکنوان، قلعه -، ۹۷ ح،
 اشنو، ۱۶۰، ۱۸۴،
 اصطرخ (اصطخر)، قلعه -، ۹۷،
 اصفهان، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۴۲، ۴۵، ۱۱۲ ح، ۱۵۱-۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۰۹-۲۱۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۸،
 اعجمیان، شعبه از اتراك قنقلی، ۴۵، ۱۹۸،
 اعراب، ۱۴۸ ح،
 اغناق (یغناق)، ۸۳،
 افغانستان، ۱۹۴ ح،

- اکر، قلعه در سند، ۱۴۶،
 الخ ایف، اردوی -، (از قرائن قریب یقین است که الخ ایف عبارت
 از اردوی جغتای بوده است)، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۷۲، ۲۷۳،
 المالیغ، ۲۱۷، ۲۵۰،
 آلموت، ۴۴، ۲۰۴،
 النجه، قلعه -، ۱۵۷،
 اندخود، ۵۶، ۵۷، ۸۹،
 اوجا (اوجه)، در سند، ۶۱، ۱۴۶، ۱۴۷،
 اورانیان، از قبایل انراك، ۲۵، ۱۰۹،
 اورگانج، ۲۲۷، (رجوع باورکنج در ج ۱)
 اورمیه (ارمیه)، ۱۶۰، ۱۸۴،
 اویرات، از قبایل مغول، ۲۴۲،
 ابران، ۲۱۷ ح،
 ابرانیان، ۱۷۰،
 ایغور، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸،
 ایغوری (ایغری)، خط -، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۶۰،
 ایلال، قلعه -، ۱۹۹،
 ایلامش، صحرای -، ۷۷،
 ایمل، ۸۷، ۱۲۶، ۲۴۹، (رجوع بیج ۱)،
 باخرز، ۲۶،
 بادغیس، ۵۴، ۲۲۱، ۲۴۹،
 بامیان، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۱۲۶ ح، ۱۹۶،
 بحیره آرال، ۱۰۲ ح،
 بحیره جند، ۱۰۲ ح، ۱۰۸ ح،

- بحیره خوارزم، ۱۰۲ ح، ۱۰۸ ح،
 بخارا، ۴، ۱۵، ۷۴، ۷۶، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۲۱۱، ۲۴۲،
 بدخشان، ۱۰۸ ح،
 برج خاکستر، در هرات، ۶۸،
 بردشیر (بردشیر)، ۱۴۹ ح، هان جواشیر است،
 بردویه، ۱۴۵،
 برشاور، رجوع پیرشاور،
 بُست، ۱۹۴،
 بسته (پشته)، کوه -، ۱۴۷، ۱۴۸ ح،
 بس راور، قلعه -، ۱۴۷،
 بسطام، ۲۱، ۴۹، ۱۱۲ ح،
 بشکین (مشکین)، ۱۸۴،
 بصره، ۱۱۴،
 بغداد، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۹۶ ح، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۵۵ ح، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۰۰ ح، ۲۱۶، ۲۱۷،
 بکر، قلعه درسند، ۱۴۶،
 بکر آباد، ۱۹۴ ح،
 بکرهار، ۱۹۶، ۱۹۷،
 بلاساقون، ۸۷، ۹۲،
 بلخ، ۴، ۵، ۶۳-۶۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۵۵،
 بلاله، کوه -، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،
 بناکت، ۸۳ ح، رجوع بنناکت،
 بنسک، (دهی در خوارزم؟)، ۷۳،
 بولاق (مصر)، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۸۴، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵،
 ۲۷۹، (ح فی المواضع)،

بیستون، کوہ -، ۷۰، ۱۷۴،

بیش بالیغ، ۸۸، ۱۲۶، ۲۲۵، ۲۵۲،

بیلفان، ۱۸۲ ح،

بیہقی، ۲۲۴،

پاریس، ۱-۴، ۶، ۱۵، ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲،

۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۲،

۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱،

۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۰، (ح فی المواضع)،

پروان، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۹۵، ۱۹۶،

پرشاور (برشاوَر = پِشاوَر)، ۶۱، ۱۴۰، ۱۴۷ ح، ۱۹۲ ح، ۱۹۵، ۱۹۶،

پسا (فسا)، ۱۵۰،

پنجاب، نام معبری از جیمون در حدود بلخ و ترمذ، ۱۰۸ (شرح در ح)،

۱۱۱، ۱۲۵،

پنجاب (هند)، ۵۹ ح، ۱۴۰ ح،

پنج‌دیہ، ۲۷،

پیشاور، ۵۹ ح، ۱۴۰ ح، رجوع پِرشاور،

تازیک، ۵۰، ۷۰، ۲۱۲،

تبریز، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۷ ح، ۱۸۲، ۲۴۴،

۲۴۷-۲۴۹، ۲۶۱، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۷۹-۲۸۱،

تبکین، از شعب قبیله نایمان، ۴۴ ح،

نثار (نانار)، ۹۹، ۱۲۶، ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۸۳، ۱۸۸،

۱۹۳،

ترشیز، ۴۶، ۴۷، ۷۰، ۷۱،

ترك، انراك، ۲۹، ۴۵ ح، ۵۰، ۶۹، ۷۰، ۷۹، ۸۷، ۱۰۵ ح، ۱۰۹،

- ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۲،
 ۲۱۹، ۲۲۰،
 ترکستان، ۴۳، ۸۴ ح، ۱۰۱ ح، ۱۰۵، ۱۲۵، ۲۴۶،
 ترکمان (تراکمه)، ۱۵، ۷۱، ۱۷۸، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸،
 ترکی، زبان -، ۲۶۸،
 نرمد، ۱۳، ۶۴، ۹۷، ۱۰۸، ۱۹۴، ۱۹۹،
 نستیر، ۱۵۳، ۲۰۴،
 نفرش، ۱۹۱ ح،
 نفلیس، ۱۶۱، ۱۶۳-۱۶۷، ۲۶۱، ۲۶۲،
 نکریت، ۱۵۵،
 نکیناباد، ۱۹۴ (شرح در ح)،
 تمیشه (طیس)، ۲۲۲،
 تنگ نکو، ۱۱۴،
 تولک^(۱)، ۴۹،
 تیره^(۲)، کوه -، ۱۴۷، ۱۴۸ ح،
 ثود، ۲۶۵،
 جاجرم، ۲۱، ۲۲۴، ۲۷۸،
 جام، ۲۶،
 جرجان، ۴۹، ۷۳،
 جرژوان، ۶۴،
 جریستان (?)، ۲۱۹،

(۱) تولک قلعه محکمی بوده در جبال نزدیک هرات در حدود قهستان ظاهرًا، رجوع
 بطبقات ناصری ص ۶۲، ۶۶۱-۶۶۴،
 (۲) کوهستانی در نزدیکی پروان در سرحد غزنین و بامیان - ظّا،

- الجزيرة، ١٦٢، ٢٦٤، ٢٦٨، ٢٨٠، (ح في المواضع)،
 جنابد، ٤٩،
 جند، ١٠، ١٢، ١٥، ١٧، ٢٤، ٢٨، ٤٠، ٤٢، ٨٢، ١٠١ ح،
 ١٠٢، ٢١٧ ح، ٢١٨ ح،
 جواشیر، ١٤٩، ١٥٠، ٢٠٢، ٢١٢، رجوع بکواشیر و بردشیر،
 جود، کوه -، (هندوستان)، ١٤٥، ١٤٧،
 جودی، ١٧٧،
 جوربد، ٢٢٢، ٢٧٨،
 جوبین، ٢٨، ٢٢٢، ٢٧٨،
 جیون ٨، ١٠، ٢٠، ٢٨، ٥٥، ٧٢، ٧٧، ١٠٦، ١٠٨ ح، ١٩٢،
 ١٩٩، ٢٧١،
 جیون (یعنی رود سند)، ٥٩، ١٤٢،
 جیون (یعنی رود کُر)، ١٦٤،
 جبرفت، ٢١٢،
 جيلم، ٥٨ ح، ٥٩ ح،
 چاه عرب، ٤٦،
 چین، ١١٧،
 حانب (?) ١٧٠،
 حبشی، غلامان -، ١٥٠،
 حرق، ٢١٢،
 حصار هندوان، ٦٢،
 حلب، ١٨١، ٢٤٤،
 حیلی (جيلم؟)، ٥٨،
 خابران طوس، ١٠٩، ٢٥٨،

خبوشان، ۱۴، ۱۴۲ ح،

ختای (یعنی چین شمالی)، ۸۶، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۰،

ختای، ختائیان (مقصود قراختای است)، ۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۵۶،

۵۷، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۴-۷۶، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۸۴، ۹۲،

۱۲، ۱۲۴، رجوع کنید نیز بقراختای،

ختلان، ۱۰۸ ح،

ختن، ۸۳، ۸۸، ۱۲۶،

خراسان، ۱، ۲، ۴ ح، ۵، ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۹،

۳۴، ۴۶، ۴۹-۴۱، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۳، ۶۶،

۷۱، ۷۴، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۴۲ ح، ۱۹۴-۱۹۵، ۲۱۸،

۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۰،

۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲ ح، ۲۵۶، ۲۵۸-

۲۶۱، ۲۶۴ ح، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۱،

خرنبرت، ۱۸۰،

خزر، بحر -، ۵۹ ح،

خطا، یعنی قراختا، ۷۸، ۷۹،

خَلَج، قبیلہ از انراک (ظ)، ۱۹۲ ح، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸،

خلخال، ۱۸۴،

خوارزم، ۱، ۲، ۴ ح، ۵-۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴-۱۲، ۲۰، ۲۷-۲۰،

۳۴-۴۶، ۴۸-۴۱، ۴۵-۴۷، ۴۹، ۵۰-۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۸،

۶۴، ۶۵ ح، ۶۶-۷۲، ۷۴ ح، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶،

۸۸-۹۰، ۱۰۲ ح، ۱۰۶، ۱۰۸ ح، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۰-

۱۴۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰ ح، ۲۰۸ ح، ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۴۶،

۲۶۵ ح، ۲۶۶-۲۶۸،

خواف، ۶۷، ۱۴۵ ح،

- خوزستان، ۲، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵،
 خوی، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۸۲،
 خویص (خیص)، ۲۱۵،
 خیل بزرک (از محالّ رئی)، ۹۷،
 دابویی (از اعمال آمل)، ۱۱۵،
 دار الخلافه (بغداد)، ۴۳،
 دار السلام (بغداد)، ۹۶،
 دامغان، ۹۷، ۱۱۴ ح، ۲۷۸،
 دانه (دهی در خوارزم؟)، ۷۳،
 دجله (یعنی حیحون خوارزم)، ۱۹۸،
 دربند، ۲۵۸،
 درّغم، ۱۰۱ ح،
 دزمار، قلعه —، ۱۸۲،
 دقوق (دقوقاء)، ۱۵۵،
 دماوند (دنباوند)، ۱۱۲ ح، ۱۱۷ ح،
 دمریله، ۱۴۸،
 دمشق، ۱۶۲ ح،
 دهستان، ۱۹، ۲۹، ۱۹۹، ۲۴۴، ۲۷۴،
 دون (دوین، زون)، ۱۶۰،
 دیاربکر، ۱۷۸، ۱۸۵،
 الدّیلم، بحر —، ۱۱۵ ح،
 دیلی (دهلی)، ۶۱، ۱۴۴، ۱۴۵،
 دینور، ۴۴،
 دینه، ۲۰۲،

دیول (دَیْل)، ۱۴۸،

رادکان، مرغزار -، ۲۶، ۲۷، ۵۰، ۲۴۷،

الرَّثَخ، ۱۱۰،

رَزَام، قبیله از عرب، ۱۰۷،

رکاله، کوه -، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،

رودبار، در حدود جَنْد ظاهراً، ۱۱،

رودبار اَلْمُوت، ۴۴،

روس، ۲۶۵،

روغد، ۲۴۸،

روم، ۱۰۸ ح، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۰ ح،

۲۴۳-۲۴۵، ۲۴۸،

رونج (رونه)، جبال -، ۱۱۴ ح،

رئ، ۲۸، ۲۹، ۳۱-۳۴، ۴۷، ۴۸، ۹۷، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷ ح،

۱۰۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۸،

زاولستان، ۶۲،

زرنج، ۵۹ ح،

زره، بحیره -، ۵۹ ح،

زم، ۱۰۸ ح،

زنجان، ۱۱۵ ح،

زنگی، ۱۶۰،

زوزن، ۶۷، ۹۷، ۱۴۴، ۱۴۵ ح، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۵،

زیرپل (در خراسان ظاهراً)، ۲۶،

سایقان (سایغان، سایغ)، رجوع بشایقان،

- سبزوار، ۲۴، ۲۵، ۲۴۰، ۲۷۳،
 سپاهان، ۴۹، رجوع باصفهان،
 سپجباب، ۱۲۵ ح،
 سجستان، ۸۶، رجوع بسیستان،
 سد ذی القرنین، ۸۰،
 سدوستان (سدوسان)، ۱۴۷، ۱۴۸،
 سراب، ۱۸۳،
 سرجاهان (سرجهان)، قلعه -، ۱۱۵،
 سرخس، ۲۰-۲۲، ۲۷-۲۹، ۵۰، ۵۱، ۶۸، ۷۱، ۱۹۲ ح، ۲۴۹،
 سریر، ۱۷۰،
 سُغد، آب -، ۱۵،
 سقناق، ۱۰، ۴۴،
 سلطان آباد، ۱۱۲ ح،
 سلطان دوین، ۲۴۱،
 سلطانیه، ۱۱۵ ح،
 سلماس، ۱۶۰،
 سلومد (سلومک)، ۶۷،
 سمرقند، ۵، ۱۴، ۱۵، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۷۶، ۸۱-۸۳، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸ ح، ۱۰۹، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۵۶، ۲۴۲،
 ۲۵۸ ح،
 سمنان، ۴۰،
 سند، ۶۱، ۱۴۶،
 سند، آب -، ۵۹ ح، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۴۲ ح، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷،
 ۱۹۲ ح،
 سوبرلی (سوبرنی)، ۱۸، ۱۹،

- سوره، ۱۹۴،
 سومنات، ۴۴،
 سونیان، از قبایل قفقاز، ۱۷۰،
 سیجون، ۷۷، ۱۰۲، ۱۲۵، ح،
 سیرجان، ۲۱۷، ح،
 سیر دریا، ۱۰۲، ح،
 سیستان، ۴۵، ۵۹، ح، ۶۵، ۱۹۴، ح، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۵۵،
 سیفاباد، ۵۶،
 سیقران، ۱۴۹، ۲۵۵،
 سیوستان (سیبستان)، ۱۴۷، ح، ۱۹۴،
 شاپور خواست، ۱۵۴،
 شادیباخ، ۱۶، ۱۹، ۲۴-۲۵، ۴۶، ۴۹-۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ح، ۶۲،
 ۶۸-۷۱، ۷۹، ۱۴۲، ۱۴۴،
 شام، ۱۴۹، ح، ۱۵۶، ۱۶۲، ح، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۱،
 ۱۸۳، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۴، ح، ۲۶۸، ح، ۲۸۰، ح،
 شایقان (سایقان، سایغان، سایغ)، پشته -، ۱۴۲،
 شول، ۱۱۴،
 شهرستانه (نزدیک نسا؟)، ۱۲، ۴۷، ۲۱۸، ۲۴۷،
 شیراز، ۱۵۰، ۱۵۱، ح، ۱۹۰، ح، ۲۱۴،
 شیران کوه (اشتران کوه؟ ظ)، ۱۱۴،
 شیعه، ۲۷۸،
 صاین قلعه، ۱۱۵، ح،
 طارم، ۴۵،

- طارمین، ۱۱۵ ح،
 طالقان (بلخ)، ۵۱، ۵۸، ۱۴۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰،
 طبرستان، ۱۱۲ ح، ۱۹۹ ح،
 طبرک، قلعه -، ۲۸، ۴۰،
 طیس، ۷۱،
 طراز، ۵۵ ح، ۷۶، ۸۸، ۹۱، ۲۴۶ ح، ۲۴۸، ۲۵۱،
 طرق، ۵۲،
 طیس (قیشه)، ۲۲۲ ح،
 طورغای، ۱۰۱ ح،
 طوس، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۷۱، ۱۰۹، ۲۲۰، ۲۴۸،
 ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۱،
 طهران، ۱۴۸ ح،
 عاد، ۱۵۹ ح،
 عباسی، ۲۱۲،
 عجم، ۱۶۰،
 عراق، ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۴۰-۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸ (عراقین)، ۴۹،
 (عراقین)، ۴۱-۴۴، ۴۵، ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۶-۱۰۸،
 ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷ ح، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۴۵ ح، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۵،
 ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹،
 ۲۱۱، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۶ ح،
 ۲۷۱، ۲۷۷ ح، ۲۸۰،
 عرب (اعراب)، ۴۳، ۱۸۰ ح،
 عرفات، ۱۲۱،
 علیاباد، قلعه -، ۱۶۴،

عمان، ۱۶۶،
عمُورِيَّة، ۱۰۸ ح،

غربالغ (غُربالغ، غوبالغ) = بلاساقون، ۸۷،
غرجستان، ۱، ۸۶،

غرس، ۱۶۱،

غُز، ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۸۷ ح،

غزنین (غزنه)، ۴، ۴۴، ۵۹ ح، ۶۳، ۸۴-۸۶، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۴۴،
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۹۲-۱۹۶،

غور، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۴۹، ۵۰-۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۸۵،
۸۶، ۱۲۰، ۱۴۵، ۲۰۸ ح،

غوریان، ۴۹، ۵۴، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۸۶، ۸۹، ۱۹۴، ۱۹۴ ح، ۱۹۵
-۱۹۸،

فارس، ۹۷، ۱۱۴، ۱۱۴، ۱۱۷ ح، ۲۰۲، ۲۰۵ ح، ۲۴۴،
فراش، ۱۷۸،

فَرَزین، قلعه -، ۱۱۲، (شرح درج)،
فرغانه، ۸۸، ۱۲۵،

فروان، ۱۴۶ ح، رجوع پروان،
فریزن، ۲۲۰ ح،

فناکت، ۷۷، ۸۴، ۸۴، ۱۲۶، ۲۴۱،

فنج آب، ۱۰۸ ح، رجوع پینجاب،
فَهْم، قبیله از عرب، ۱۴۲،

فیروزکوه، پای تخت غور، ۶۳، ۶۵، ۸۴، ۸۵،
فیروزکوه، قلعه -، (دماوند - ظ)، ۴۲، ۲۱۰،

- قارلق، ۸۷، رجوع بقرلغ،
 قارون، جبال-، ۱۱۲ ح،
 قارون، قلعه-، ۱۱۲، ۱۱۴، ۲۰۱،
 قبادیان، ۱۰۸ ح،
 قبان، ۱۸۴،
 قراختای، ۱۵، ۱۷، ۵۵، ۷۶ ح، ۸۲، ۸۶-۹۴، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۲،
 ۱۲۴، ۲۱۱، ۲۱۸، رجوع نیز بختای،
 قراقورم، کوهی در مغولستان و شهری که اوکنای قان در پای آن کوه
 بنا نمود و پای تخت امایل مغول بود، ۱۰۱ ح، ۱۰۲ ح، ۲۰۰،
 ۲۴۱، ۲۵۰ ح، ۲۵۲ ح،
 قراقم (قراقوم)، مفازه در ساحل شرقی سیحون، ۱۰۱، ۱۰۲ ح،
 قراقوم، مفازه معروف بین خوارزم و مرو، ۱۰۲ ح،
 قراکول، ۱۵،
 قرقیز، ۸۷، ۸۸،
 قرلغ (قرلیغ، قرلغان، قارلقان)، از قبایل اترک^(۱)، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۸۷،
 قزوین، ۴۲، ۴۴، ۹۷ ح، ۱۱۵ ح، ۲۷۶،
 قُصْدَار، ۱۹۴،
 قنچاق، قنچاقان، ۸۹، ۹۰، ۱۷۰، ۱۷۲،
 قفقاز، ۱۷۰ ح،
 قلان ناشی، ۲۵۱،
 قلعه قاهره، ۴۳،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۷۰، رجوع کنید نیز بجوای کاترمر بر جامع
 التواریخ ص ۵۲-۵۴، - قرلغ و قرلیغ و قارلق و قارلوق و خرلغ و همچنین خلغ شعرای
 ایران (که هیئت مدغمه خرلغ است) همه صور مختلفه يك کلمه است و آن قبیله بوده
 است از اترک در شمال و شمال شرقی ماوراء النهر معروف بحسن صورت و طول
 قامت و تناسب خلقت،

قلعه‌های ارسلان گشای، اردهین، اسکنان، اشکنان، اصطرخ، النجه،
ایلال، بس راور، دزمار، سرجاهان، طبرک، علیاباد، فرزین،
فیروزکوه، قارون، کجوران، کیران، والیان، رجوع کنید بدین کلمات،
قم، ۲۷۸، ۲۵۵،

قم کبچک (یا کبچک)، ۸۸، ۲۴۸، ح،

قندهار، ۱۹۴، ح،

قنقلی، قنقلیان، از قبایل اترک^(۱)، ۳۵، ح، ۸۷، ۸۸، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۴۹،

۱۹۲، ح، ۱۹۸،

قوچان، ۱۴۲، ح، رجوع بخوشان،

قوناق، ۲۴۹، ح،

فهستان، ۴۶، ۴۹،

قبلی، رودخانه -، ۱۰۲،

قبیج، رودخانه -، ۱۰۲،

کابل، ۱۹۵،

کاشان، ۱۶۹، ح، ۲۷۸، ۲۵۵،

کاشغر، ۸۲، ۸۸، ۱۲۶،

کالف، ۱۰۸، ح،

کیودجامه، ۲۲۲، ۲۷۸،

کجوران، قلعه -، ۱۹۴، ۱۹۵،

کُز، رودخانه -، ۱۶۱، ۱۶۴، ح،

کربی، دره -، ۱۵۹،

کُرج، ۱۱۲، ح،

کُرد، اکراد، ۴۳، ۱۵۵، ۱۹۰،

(۱) جامع التواریخ ایضاً، ص ۲۲،

کرمان، ۲۲، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۴۹، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵،
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۵۵،

کرمان (غزنه)، ۱۴۹،

کس (کس)، ۲۵۸ ح،

کلات، ۱۰۹،

کلکته، ۴۸ ح، ۲۱۱ ح،

کمدی، ۲۱۲،

الکُناَس (مُخَنَّفُ الکُناَسه)، ۲۴،

کنه، ۲۴،

کواشیر (ظ-کواشیر)، ۲۰۹، رجوع بجواشیر،

کوشک ملک (در قزوین)، ۲۷۶،

کوفه، ۲۴،

کوکروخ (?)، ۲۱۹،

کیتو، ۲۵۸،

کیران، قلعه -، ۱۸۳، ۱۸۵،

کحک (?)، ۲۴۸،

گُرج، گرجیان، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴،

۱۸۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۱،

گرجستان، ۱۷۰، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲،

گَرْدکوه (دامغان)، ۲۱۶، ۲۷۸،

گرمسیر (= بُست)، ۱۹۴،

گیلان، ۱۱۵،

لارجان (مازندران)، ۱۹۹،

لال، ۱۹۹ ح، رجوع بایلال،

- لاهور، ٥٩ ح،
 لكریان، ١٧٠،
 لندن، ٢ ح، ٢ ح، ٤٤ ح،
 لور، ١١٣، ١١٤، ١٥٤، ١٥٥، ٢٠٤، ٢١٦،
 لورستان، ١٦٩،
 لوری، صحرای -، (گرجستان)، ١٦٣،
 لوهاوور (= لاهور)، ٦١،
 لپزیک، ١٠٦ ح، ١٢٨ ح،
 ماثراباد (مايثرناباد-ظ)، ١٣٤،
 مارکاب، دره -، ١٦١،
 مازندران، ٢٦، ٤٢، ٧٣، ٧٤، ١٠٦، ١١٥، ١١٧ ح، ١٩٩، ٢٠١،
 ٢٠٩، ٢١٨، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٨ ح، ٢٤٠،
 ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٤،
 ماوراء النهر، ٤، ١٤، ١٥-١٧، ٧٢-٧٤، ٧٦ ح، ٨٨، ٩٠، ١٠٠،
 ١٠٥، ١٠٦، ١٢٢، ١٢٣، ١٩٤، ٢٠٩، ٢١١، ٢٢٢، ٢٤٦،
 ٢٥٤،
 المجوس، ١١٢،
 مدينة السلام (بغداد)، ١٨٠،
 مرغه، ٥٢،
 مرند، ١٦٠،
 مرو، ٢ ح، ٥، ٦، ٨، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٥، ٣٠، ٣٤، ٣٩، ٤٨،
 ٥٠-٥٢، ٥٤، ٥٨، ١٠٢ ح، ٢١٩ ح، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٩،
 مرو الرّود^(١)، ٢٧، ٥١، ٥٨،

(١) كذا في المتن في المواضع، و الظاهر «مرو الرّود» بالذال المعجمة،

- مزدقان، ۴۸،
 مشکین (بشکین)، ۱۸۴ ح،
 مشهد (?)، دراستو، ۲۷۹،
 مشهد طوس، ۵۱، ۷۰،
 مصر، ۵۷ ح، ۹۴ ح، ۱۲۲، ۱۷۸، ۲۷۹ ح،
 معرة النعمان، ۲۶۴ ح،
 مغول، ۸، ۸۷، ۱۰۱-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۱۷ ح،
 ۱۴۰، ۱۴۴، (موغال)، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴،
 ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۳-۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲ ح،
 ۱۹۴-۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰،
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹،
 مغولی، زیان -، ۲۶۰،
 مکران، ۱۴۹،
 مکه، ۹۶ ح، ۱۲۱،
 الملا، ۲۶۶،
 ملازجرد، ۱۸۰،
 ملکفور، ۱۴۴،
 منازجرد، منازکرد، ملازکرد، ۱۸۰ ح، هان ملازجرد است،
 مندور، ۱۷۱،
 منصوریه (باغی و سرائی در طوس)، ۲۴۷،
 منقشلاغ، ۱۴۰،
 موش، یایان -، ۱۸۱،
 موصل، ۲۰۱، ۲۴۲،
 موغان (مغان)، ۱۸۴،

- مولتان، ۶۱، ۱۴۷،
 میدان سبز (در غزنین)، ۱۴۵،
 نایمان، از قبایل انراک^(۱)، ۴۴ ح، ۱۰۰، ۲۴۷،
 نخجوان، ۱۵۶، ۱۵۷،
 نخشب، ۱۰۵،
 نسا، ۱۴، ۲۶، ۸۱، ۱۴۲، ۲۱۹،
 نوراور، شطّ—، ۵۵،
 نهر واله، ۱۴۸،
 نیشابور، نیشابور، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۴۰، ۴۴، ۴۶،
 ۴۹، ۴۹، ۶۹، ۹۴ ح، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۹، ۲۱۹، ۲۲۰،
 ۲۵۵،
 نیل مصر، ۵۹ ح،
 والیان، قلعه—، ۱۴۶،
 وراوی، ۱۸۴ ح،
 وَرْگُوْه، ۲۰۵، رجوع بآبرقوه،
 وخان، ۱۰۸ ح،
 وخن، ۱۰۸ ح،
 هراة^(۲)، ۲۲، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۶۶-۶۹، ۷۱،
 ۸۴، ۸۶، ۱۴۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۲۲ ح، ۲۵۵،
 هزارسف، قصبة—، ۸، ۹، ۵۶،
 همدان، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۱۲ ح، ۱۷۹، ۲۷۸،

(۱) جامع التواریخ، طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۶-۱۴۵،

(۲) در نسخه اساس (آ) هرات را تقریباً بدور کَلّی «هراة» با تاء مربوطه می نویسد،

هند، هندوستان، ۵۸، ۵۹ ح، ۶۱، ۸۶، ۱۰۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۶،

۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۵۵،

هندو، هنود، ۵۹، ۱۴۳، ۱۴۴،

هیرمند، ۵۹ ح،

یازر^(۱)، ۷۱، ۷۲، ۲۱۹،

یرلیغ، دیهی درحوالی بیش بالیغ، ۲۲۵،

یزد، ۲۱۶، ۲۵۶،

یغناق (اغناق)، ۸۳ ح،

(الأسماء المشكوكة القراءة)

مارسرحان، ۸۸،

نامح، ۸۸،

سندسه، ۱۶۳،

(۲) یازر شهری متوسط بوده در خراسان و جزو ولایت مرو محسوب میشد است،

رجوع کنید بترهه القلوب حمد الله مستوفی در فصل «رَبْع مرو شاهجان»،

 فهرست الكتب

- آثار البلاد (لزكريّا بن محمد القزويني)، ۱۹۴ ح،
 احسن التقاسيم في معرفة الأقاليم (لمحمد بن احمد المقدسي)، ۱۹۴ ح،
 اساس اللغة (للزمخشري)، ۲۱ ح، ۹۵ ح،
 الأغاني (لأبي الفرج الاصبهاني)، ۱۲۹ ح، ۲۶۴ ح، ۲۶۶ ح،
 برهان فاطع، ۵۹، ۱۰۱، ۱۴۲، ۱۸۷، ۲۷۹، (ح في المواضع)،
 ناج العروس، ۲۱ ح، ۹۵ ح،
 تاريخ ابن خلكان، رجوع بابتن خلكان در فهرست رجال،
 تاريخ بيهقي (لابن فندق البيهقي^(۱))، ۱۵ ح،
 تاريخ جهان آرا (للقاضي احمد الغناري)، ۱۶ ح،
 تاريخ السلجوقية^(۲) (للاوندی)، ۲ ح، رجوع نیز براحة الصدور،
 تاريخ السلجوقية (للعاد الاصفهاني)، ۲ ح، ۲ ح، ۱۵ ح، ومختصره للبنداري،
 ۲ ح، ۱۵ ح، ۱۶ ح،
 تاريخ گريه (تأليف حمد الله مستوفي)، ۱، ۹، ۲۷، ۱۲۱، ۲۰۱، ۲۰۸،
 ۲۱۴، (ح في المواضع)،
 تاريخ مغول (تأليف دوسون^(۳))، ۲۰۱ ح،
 تاريخ ناصري (لأبي الفضل البيهقي)، ۴۴،
 تاريخ النسوى، ۱۹۹ ح، ۲۰۱ ح، رجوع بسيرة جلال الدين منكبرتي،

 (۱) رجوع بابتن فندق در فهرست رجال،

(۲) رجوع كنيد بمقدمه مصحح ج ۱ ص ق-قد،

(۳) رجوع بدوسون در فهرست رجال،

تاریخ و صاف^(۱) ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۸، ح،
 تاریخ یبنی (لأبي النصر محمد بن عبد الجبار العتبی)، اح، ۵۷، ح، ۷۵،
 ۹۴، ح، ۱۲۲، ۱۲۹، ح، - شرحه للشیخ احمد المنینی، ۵۷، ح، ۹۴، ح،
 تنمة صوان الحکمة (للبيهقي)، ۵، ح،
 تنمة البنية^(۲) (لثعالبي)، ۵۹، ۶۰، ۱۶۲، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸،
 ۲۷۷، ۲۸۰، (ح في المواضع)،
 تجارب الأمم (لأبي على مسكويه)، ۱،
 تذكرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، ۲، ح،
 ترجمان ترکی وعربی، طبع هوتسما، ۴۲، ح،
 جامع التواريخ^(۳) (لرشيد الدين فضل الله الوزير)، ۲، ۴۴، ۴۵، ۱۴۰،
 ۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۰، ۱۴۸-۱۴۴، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۴،
 ۱۸۳-۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۵، (ح في جميع المواضع)،
 جوامع العلوم (للفخر الرازي)، ۱، ۲، ح،
 جهانگشای، ۲، ۹، ۶۱، ۸۲، ۱۰۵، ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۰۸، (ح في
 المواضع)،
 جهان نامه (مجهول المصنف)، ۵۹، ح، ۱۰۸، ۱۱۴، ح،
 حبيب السیر، ۸۷، ح، ۲۰۸، ح،
 الحماسة لأبي تمام و شرحها للخطيب التبریزی، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۹،
 ۱۴۱، ۱۸۲، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۲، (ح في المواضع)،
 الحماسة البحرية، ۲۸۲، ح،

(۱) رجوع بمقدمة مصحح ج ا ص و-ز،
 خود بر بنیة الدھر تألیف خود افزوده است و يك نسخه نفیسی از آن (Arabe 3308)
 كه با بنیة الدھر معاً تجلید شده است در كتابخانه ملی. پاریس موجود است و بدیجخانه
 ابن ذیل مهم با اصل بنیة الدھر كه در دمشق چاپ شده بطبع نرسیده است،
 (۲) رجوع كنید بمقدمة مصحح ج ا ص و-ز،

- خزانة الأدب و لبّ لباب لسان العرب في شرح شواهد شرح الكافية
للرّضی (للأمام عبد القادر بن عمر البغدادی)، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۴۹،
۲۱۴، ۲۴۸، ۲۷۹، (ح في المواضع)،
ديوان الغزّی (ابراهيم بن عثمان الشّاعر المشهور)، ۱۰۰ ح،
ذیل قوامیس عرب (تألیف دُزی^(۱))، ۵۱ ح، ۵۷ ح، ۹۶ ح،
روضة الصّفا، ۲۰۹ ح،
راحة الصدور^(۲) فی تاریخ السّلاجوقیّة (للزّاوندی)، ۲ ح، ۱۵ ح،
رسائل رشید وطواط، ۶ ح، ۷ ح،
زبدة التّواریخ در تاریخ سلجوقیّه (للسّید صدر الدّین)، ۴۴،
سِفْط الزّند (لأبي العلاء المعری)، ۱۱۶ ح، ۱۲۲ ح، ۱۵۵ ح، - شرح
المُطیب التّبریزی علیه، ۱۲۲ ح،
سيرة جلال الدّین منکبرنی، تألیف محمد بن احمد النّسوی منشئ سلطان
مذكور، ۹۶، ۱۱۲، ۱۴۰، ۱۹۹، ۲۰۱، (ح في المواضع)، رجوع
کنید نیز بنسوی، در فهرست رجال،
شاهنامه، ۴۱، ۱۲۵ ح،
شرح شواهد المغنی (للسّیوطی)، ۲۷۹ ح،
شواهد العینی، ۱۴۸ ح،
الصّحاح (للجوهری)، ۴۱ ح،
طبقات ناصری (لمتّهاج الدّین عثمان الجوزجانی)، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۱۹۲-
۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، (ح في المواضع)،
عدن، قاموس ترکی بفارسی (رجوع بفهرست ج ۱)، ۸۲ ح، ۲۵۴ ح،
عُرر النّخصائص الواضحة و عُرر النّقائص الفاضحة (لمحمد بن ابراهيم الکنی)،
۲۶۴ ح،
فهرست کتابخانه دیوان هند (تألیف ابته^(۳))، ۲ ح،

- فهرست کتابخانه لیدن (تألیف دُزی^(۱))، ح ۵،
 فهرست نسخ عربی کتابخانه لندن، ذیل -، (تألیف ربو^(۲))، ح ۴۴،
 قرآن، ۱۲۴،
 قاموس عربی و فارسی بانگلیسی (تألیف جانسن^(۳))، ح ۲۹،
 قاموس فیروزآبادی، ح ۳۷،
 کامل التواریخ، رجوع باین الأثیر در فهرست رجال،
 کامل المبرّد، ۶ اح، ۱۲۸ اح،
 لباب الألباب (تألیف نور الدّین مهّمّد عوفی)، ح ۹، ح ۲۲، ح ۱۹۴،
 لسان العرب، ۲، ۱۲، ۲۷، ۵۶، ۹۵، ۹۹، ۱۰۴، ۱۴۴، ۱۵۸،
 ۱۵۹، ۱۸۹، ۲۷۵، (ح فی المواضع)،
 مجمع الأمثال (للبيدانی)، ۴۱، ۵۰، ۵۶، ۹۹، ۱۱۹، ۱۵۸، ۲۱۴،
 (ح فی المواضع)،
 مجمع الفصحاء (تألیف مرحوم هدايت)، ح ۲،
 محاضرات الرّاغب، ح ۲۶۴،
 مشارب التّجارب (لابن فندق البیهقی^(۴))، ۱، ح ۲۱،
 معجم الأدباء (لباقوت الحموی)، اح،
 معجم البلدان (له ايضاً)، ۱۸، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۶۵،
 ۲۶۶ (ح فی المواضع)، رجوع نیز بباقوت در فهرست رجال،
 المعجم فی معاییر اشعار العجم (لمحمد بن قيس الرازی)، ح ۵،
 نزهة القلوب (تألیف حمد الله مستوفی)، ۱۱۵، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۲۸،
 (ح فی المواضع)،
 هفت اقلیم (تألیف امین احمد رازی)، ح ۲،
 نیتة الدهر (للثعالی)، ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۶۹، ۲۴۶، ۲۶۵، (ح فی
 المواضع)،

(۱) Dozy (۱) (۲) Rieu (۳) Johnson (۴) رجوع باین فندق در فهرست رجال،

فهرست مندرجات الکتاب،

صفحه

۱	ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انار الله براهینهم،
۴۷	ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه،
۶۱	ذکر مسلم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمدرا،
۶۶	ذکر احوال خرمل بعد از مراجعت سلطان،
۶۹	ذکر کرلی و عاقبت کار او،
۷۴	ذکر استخلاص مازندران و کرمان،
۷۴	ذکر استخلاص ماوراء النهر،
۸۲	ذکر مراجعت سلطان بار دوم بچنگ کور خان،
۸۴	ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،
۸۶	ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان،
۹۴	ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او،
	ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمدرا با امیر المؤمنین الناصر
۱۲۰	لدين الله ابو العباس احمد افتاده بود،
۱۲۲	ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،
۱۲۶	ذکر سلطان جلال الدین،
۱۴۴	ذکر احوال او در هندوستان،
۱۵۴	ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد،
۱۵۸	ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان،
۱۷۰	ذکر مراجعت سلطان با گرجستان،
۱۷۴	ذکر حرکت سلطان بأخلاق و فتح آن

۱۷۷	[فتح نامه اخلاط از انشاء نور الدین منشی]
۱۸۰	ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم،
۱۹۲	ذکر بین مَلِک و اغراق و عاقبت گار ایشان،
۱۹۸	ذکر والدۀ سلطان ترکان خاتون،
۲۰۱	ذکر احوال سلطان غیاث الدین،
۲۰۸	ذکر سلطان رکن الدین،
۲۱۱	ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب،
۲۱۸	ذکر جنتمور و تولیت او خراسان و مازندران را،
۲۲۴	ذکر نوسال،
۲۲۵	ذکر احوال کرکوز،
۲۴۷	ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او،
۲۴۲	ذکر احوال امیر ارغون،
۲۵۱	ذکر توجّه امیر ارغون بقوریلتای بزرگ،
۲۶۲	ذکر احوال شرف الدین خوارزمی،
۲۸۴	حواشی و اضافات،
۲۸۴	ضبط منکبرنی،
۲۹۴	جدول سلاطین خوارزمشاهیّه،
۲۹۴	فهرست اسماء الرجال،
۲۲۵	فهرست الأماكن و القبائل،
۲۴۶	فهرست الكتب،
۲۵۲	غلطنامه،
۲۵۵	فائت غلطنامه جلد اوّل،

غلطنامه

صحبہ	خطا	صواب
۶	۱۲	مَلَايَسَ
۷	۲	الْمَبْنِيَّةِ (ظ)
۱۵	۸ و ۴	ایلك ترکان، کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً بقریهٔ ص ۸۸ س ۲ صواب «ایلك ترکان» باشد، و ایلك ترکان چنانکه از این موضع اخیر استنباط میشود گویا لقبی بوده است زعماء اترک را پایین تر از درجهٔ «خان» یعنی پادشاه،
۱۸	۱۹	ص ۱۸ س ۶ ص ۱۶ س ۸
۲۷	۱۲	مرو الرود مرو الرود - كما فی ج و هو الصواب،
۳۰	۱۴	عَنْكُمْ وَ أَهْلَهَا، کذا فی جمیع النسخ، لیکن در دو نسخهٔ مصححهٔ سبط الزند محفوظه در کتابخانهٔ ملی پاریس
		(Arabe 3112, p. 377; Arabe 3110, f. 111a) بجای این دو کلمه «مِنْكُمْ وَ أَهْلُهُ» دارد و هو الظاهر،
۳۳	۱۴	نوشته
۳۴	۲	ابن
۴۱	۱	عدد ورق نسخهٔ آ «f. 72a» که در مقابل این سطر در حاشیه چاپ شده است باید بص ۴ در مقابل س ۱۵ نقل کرده شود،
۵۱	۷	مرو الرود مرو الرود - كما فی ج و هو الصواب،

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۵۲	۱۶	غیاث الدّین، کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهراً بل بدون شک صواب «شهاب الدّین» است چه از همین ص ۵۲ س ۱ بیعد و ص ۵۴ س ۸ بیعد صریحاً معلوم میشود که سلطان غیاث الدّین قبل از این واقعه یعنی فتح مرو و قتل خرنک وفات کرده بوده و برادرش شهاب الدّین بجای او شاغل تخت سلطنت بوده است،	
۵۷	۲ باخر	محمد بن عینة	محمد بن ابی عینة - کما فی کامل المتبرّد طبع لپیزیک ص ۲۴۱-۲۴۲،
۵۸	۹	مرو الزود	مرو الزود - کما فی جّ فی کلا الموضعین فی هذا السّطر و هو الصّواب،
۶۰	۴	بستار	بستان
۶۳	۵	پراکنه	پراکنه
۶۷	۵ و ۱۸		
۷۴	۹	در این موضع بلا فاصله قبل از عنوانِ فصلِ آتی در بَ بیاضی است بمقدار سه چهار سطر،	
۹۳	۹	می بستند	می بستند
۱۲۱	۱۹-۲۰	عبارت متن که مطابق نسخ آ ب ج است مضطرب است و صواب اصلاح عبارت است باستعانت نسخه د هکذا: «نا نگوبند سلطانی که متقلّد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امانی [کرد] که رکن اسلام بیعت او تمام شود [و] ایمان خود را بر باد داد»، - ه اصل این عبارت را ندارد، زبکلی فاسد است،	
۱۳۹	۲۲	الیمنی	العتبی

صحبه	سطر	خطا	صواب
۱۴۹	۴	بآخر	لجبله
۱۴۰	۲	بآخر	۱۰۹b
۱۴۳	۱۶	(۶)	(۵)
۱۵۷	۱۳	رَوْنَقَ	رَوْنَقَ
۱۶۳	۳	بآخر	رَعَمَ
۱۶۵	۸		استخمام، من گمان میکنم که صواب «استخمام» باشد با جیم بطبق نسخه ج یعنی راحت کردن و آسودن و از خستگی بیرون آمدن اسب خصوصاً و سایر حیوانات و انسان عموماً
۱۷۸	۳	یروز	بروز
۱۸۹	۹	ار	از
۱۹۱	۴	بآخر	حاشیه
۱۹۵	۶	(۴)	(۵)
«	۱۱	(۵)	(۷)
«	۱۶	(۶)	(۸)
«	۱۸	(۷)	(۹)
۱۹۹	۹	نوا	نوا
۲۰۰	۵	بآخر	رستم جمشید
۲۰۷	۹	وَنَّ	وَأَنَّ
۲۲۱	۱۰	بهادر	بهادر ^(۱)
۲۲۲	۲		در طرف دست راست این سطر عدد ورق نسخه آ «f. 115b» که سهواً از طبع ساقط شده افزوده شود،
۲۵۱	۷	جمای	جمادی
۲۵۲	۵	بآخر	نیز

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۲۵۲	۶	راغون	ارغون
۲۷۰	۱۵	اختیار	کذا فی النسخ، «ولعله احتیاز»
۲۷۳	۱۹	سَرَاةَ اسْت	سَرَاةَ است
۲۸۲	آخر	القعادی	البغدادی

فائت غلطنامه جلد اول

ی	۸	در آخر این سطر رقم (۲) برای حواله بحاشیه افزوده شود،
لح	۲۰	ثوقون ثوقون
نح	۷	شینه شنبه
عو	۱۵	عتها عنها
صد	۲	بآخر قبل از عدد ۲۵۳ افزوده شود: «۲۱۴ (مکرر)، ۲۱۷،
		۲۲۴»
ق	۱۷	(۱) (۵)
فک	۱۷	منشوراً منشوراً
۶	۱	آنکه آنک، کذا فی آ و همین صواب و مطابق
		رسم ۱/ خط مطرد نسخه آ است که
		اساس متن مطبوع است
۱۴	۱۱	عَدَارُ، کذا فی بَدَّه و فی شرح الیمنی للشیخ احمد
		المنینی طبع فاهره ج ۱ ص ۲۹۷، ولی در یک نسخه
		مصحح مضبوطی از تاریخ یمینی محفوظ در کتابخانه ملی
		پاریس (Arabe 1894) ورق ۱۷۲ در اینجا «غَرَّارُ»
		دارد ولعله الظاهر، - ج این مصراع را اصلاً ندارد،
		آ: عدار،

صوب	خطا	سطر	صفحه
بت تنگری، از قرار اظهار شفاهی مسبو پلبو ^(۱) چینی دان		۲۲	۲۸
معروف برقم سطور صواب در این کلمه بعقبۀ او			
«بت تنگری» است بتقدیم ناء مثناة فوقیه بر باء			
موحده (بطبق نسخه آ) اتکالاً بر متون چینی، -			
هیئت متن مطبوع «بت تنگری» بتقدیم باء بر ناء			
مثناة مطابق نسخه ج است،			
زند پیچی	زند نیچی، رجوع بمقدمۀ کتاب در	۵	۵۹
خصایص لغوی،		۴	۶۰
بهامون، کذا فی جمیع النسخ، ولعل الظاهر «بهومان»،		۱۰	۶۴
جیچون بجندست، کذا فی ب باصلاح جدید، و ظاهراً		۶	۶۷
اگرچه معنی تناوتی پیدا نخواهد کرد صواب «جیچون			
خجندست» بطبق آده یا «جیچون جندست» بطبق			
ج باشد، و مراد از جیچون خجند یا جند رود			
؟ سچون معروف است و اضافه بخجند یا بجند مخصوصاً			
برای توضیح این است که مقصود در اینجا جیچون			
معروف نه بل سچون است یعنی کلمۀ «جیچون»			
در اینجا باصطلاح متعارف قدما بطور اسم جنس			
بمعنی مطلق نهر بزرگ استعمال شده است نه علماً			
بمعنی جیچون خوارزم،			
۱۵	۱۴ و س آخر ^(۲)		
در ضمن نسخه بدلها افزوده شود: «آ: نکحوک»،		۲۲	۱۰۵
ضمت - بطبق دو نسخه مصحح مضبوط		۱۷	۱۰۷

(۱) Pelliot.

صحیفه	سطر	خطا	صواب
		از سِقَطُ الزَّند و شرح آن از خطیب تبریزی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 3110, f. 73; Arabe 3112, p. 270).	
۱۰۸	۱۶	سال	این سال
»	۵	بآخر	در آخر حاشیه ۴ افزوده شود: «آج اصل جمله را ندارند»،
»	۴	بآخر	در ابتدای حاشیه ۷ افزوده شود: «نصیح قیاسی»، و در آخر آن افزوده شود: «ج ندارد»،
۱۴۵	۲۲	المک	المملک
۱۶۸	۵	وَ آئِنَ الْفُرَاتِ،	احتمال قوی دارد که صواب در متن «وَ آئِنُ الْفُرَاتِ» باشد و مراد ابو الحسن علی بن محمد بن الفرات وزیر المقتدر بالله باشد که از مشاهیر اجداد زمان خود بوده است، و این منوط است بر اینکه قوانی ابیات مجرور باشد نه مرفوع،
۱۹۸	آخر	قوزبغا	قوربغا
۲۵۰	۷	در آخر این سطر	افزوده شود «رجوع کنید بقآن»،
۲۵۵	۵	بآخر	۲۱۴ ۲۱۴
۲۵۶	۱۸	در آخر سطر	افزوده شود: «۱۱۶»
۲۵۷	ما بین س ۱۱ و ۱۲	این سطر	افزوده شود: دلالة محتمله، ۲۰۰،
۲۷۴	۴	بآخر، مراد از جیچون	در ص ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲ سچون معروف است و در ص ۱۰۸ رود سند است و کلمه «جیچون» در این مواضع باصطلاح قدما بطور اسم جنس استعمال شده است بمعنی مطلق نهر بزرگ (رجوع یح ۲ ص ۵۹)، بنا برین صواب این است

صوب	خطا	سطر	صيفه
که عنوان جيئون تجزيه شود بسه عنوان مستقل هکذا:			
جيئون، ۱۶، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۴ ح، ۱۰۰،			
۱۱۰، ۱۰۲			
جيئون (يعنى رود سيجون)، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲،			
جيئون (يعنى رود سند)، ۱۰۸،			
بيکرين	بيکرين	۵	۲۸۱
تاريخ اليميني	تاريخ ييني (يا) التاريخ اليميني	۸	۲۸۶

TABLE OF CONTENTS.

(Persian part).

	Pages
Editor's Preface	۵-۶
Text of Part II of the <i>Ta'rikh-i-Jahán-gusháy</i> .	۲۸۲-۱
Notes and Additions	۲۹۲-۲۸۴
Genealogical Table of the Khwárazmsháhs . .	۲۹۴
Indices	۳۲۹-۳۹۲
Table of Errata	۳۰۸-۳۰.

ILLUSTRATIONS.

	Facing page
Death of Muḥammad Khwárazmsháh	۱۱۶
Jalálu'd-Dín Mankobirní's war with the Georgians	۱۶۲
Turkán Khátún a prisoner in Mongol hands. .	۲..
Quriltáy of Mangú Qá'án.	۲۰۱

(representing the death of Muḥammad Khwárazmsháh and the captivity of Turkán Khátún in the hands of the Mongols) are taken from *Suppl. persan 1113*, and the two others (Jalálu'd-Dín's war with the Georgians and the Quríltáy of Mangú Qá'án) from *Suppl. persan 206*, one of the MSS. on which this text is based, both MSS. belonging to the Bibliothèque Nationale of Paris.

EDWARD G. BROWNE,
Pembroke College,
CAMBRIDGE.

May 26, 1916.

simultaneously on both or even all three volumes. He may even have written the first volume last, though placing it first to show respect to the Mongol conquerors; just as his successor, Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, devoted the first part of his *Jámi' u't-Tawárikh*, or "Compendium of History", to the Mongols, and the second to their predecessors in Persia. The earliest date mentioned in this second volume ¹⁾ is A. H. 491 (= A. D. 1098), in which Quṭbu'd-Dín Muḥammad succeeded his father Anúshtigín as Khwárazmsháh. This is the only date in the fifth century which is mentioned. Various dates in the sixth century occur on pp. 3—49, which include (pp. 6—14) a very interesting account of the poet Rashídu'l-Dín Waṭwát, and in particular (pp. 6—7) an Arabic letter in which he indignantly denies the charge made against him of having plundered the library of his eminent contemporary Ḥasan Qaṭṭán. From p. 53 onwards all the events detailed belong to the seventh century of the *hijra* (thirteenth of the Christian era). The years A. H. 614—628 (A. D. 1217—1231), occupying pp. 96—184, deal with the heroic adventures of Jalálu'l-Dín Mankobirní, and may profitably be compared with the monograph on that gallant but ill-fated Prince written in Arabic by his secretary an-Nasá'í and published with a French translation by M. Houdas.

The short Persian preface of 24 pages prefixed to this volume by the learned editor Mírzá Muḥammad ibn 'Abdu'l-Wahháb of Qazwín deals entirely with the grammatical, lexicographical and orthographical peculiarities of the manuscripts used for this edition, and does not seem to me to require translation, since it can be of interest only to those who have some considerable knowledge of the Persian language.

Of the four miniatures reproduced in this volume, two

1) On p. 3.

PREFACE.

The publication of this second volume of Juwaynī's *Ta'rikh-i-Fahān-gushā*, which deals with the History of the Khwārazmshāhs, or Kings of Khiva, on whom fell the first fury of the Mongol Invasion of Persia, has been inevitably delayed by the European War, and the consequent dislocation of all literary pursuits and undertakings; and it is to be feared that the publication of the third volume, containing the history of the Assassins of Alamūt, which is in many ways the most interesting part of the whole work, must for the present be regarded as indefinitely postponed.

The very full Introduction (of XCIII pages) prefixed to vol. I (published in 1912) discussed in so detailed a manner everything connected with the Author, his work, and the manuscripts used for this edition, including their orthographical, philological and grammatical peculiarities, that only a few words are needed to introduce this volume, of which the general features and special points of interest are summarized on pp. LXII—LXIII of the Introduction above mentioned. It is, perhaps, worth noting that, whereas the latest date mentioned in vol. I is A. H. 658 (= A. D. 1260)¹), the latest date mentioned in this volume (on p. 261) is the end of Ramaḍān, A. H. 657 (= September, 1259). Chronologically, of course, the events dealt with in this second volume are for the most part antecedent to those described in vol. I, and it is not improbable that the author worked

1) See the *Introduction* to Vol. I, p. LXV.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[*JANE GIBB, died November 26, 1904*],

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

IDA W. E. OGILVY GREGORY (formerly GIBB),
appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,

15, Sidney Street,

CAMBRIDGE.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
“E. J. W. GIBB MEMORIAL.”*

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians, and Arabs to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*“The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth.”*

The following memorial verse is contributed by ‘Abdu’l-Haqq Hāmid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب
کندی عمرنه وفا گورمدی اول ذات ادیب
گنج ایکن اولش ابدی اوج کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ابدی مستر گیب

16. *The Ta'rikh-i Jahán-gushá of 'Alá'u'd-Dín 'Atá Malik-i-Juwayní, edited from seven MSS. by Mirzá Muḥammad of Qazwín, in three volumes. Vol. I, 1912 and Vol. II, 1916. Price 8s. each. Vol. III in preparation.*
17. *An abridged translation of the Kashfu'l-Maḥjúb of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi al-Hujwiri, the oldest Persian manual of Šúfism, by R. A. Nicholson, 1911. Price 8s.*
18. *Tarikh-i moubarek-i Ghazani, histoire des Mongols de la Djami el-Tévarikh de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet. Vol. II, contenant l'histoire des successeurs de Tchinkkiz Khaghan, 1911. Prix 12s. (Vol. III, contenant l'histoire des Mongols de Perse, sous presse; pour paraître ensuite, Vol. I, contenant l'histoire des tribus turkes et de Tchinkkiz Khaghan.)*
19. *The Governors and Judges of Egypt, or Kitáb el 'Umará' (el Wuláh) wa Kitáb el-Qudáh of El Kindí, with an Appendix derived mostly from Raf' el Işr by Ibn Ḥajar, edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest, 1912. Price 12s.*
20. *The Kitáb al-Ansáb of as-Sam'ānī, reproduced in facsimile from the MS. in the British Museum (Add. 23,355), with an Introduction by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1912. Price £ 1.*
21. *The Dīwāns of 'Abid ibn al-Abraş and 'Amir ibn aṭ-Ṭufail, edited, with a translation and notes, by Sir Charles Lyall, 1913. Price 12s.*
22. *The Kitáb al-Luma' fi 'l-Taşawwuf of Abú Naşr al-Sarráj, edited from two MSS., with critical Notes and Abstract of Contents, by R. A. Nicholson, Litt. D., 1916. Price 12s.*
23. *The geographical part of the Nuzhatu 'l-Qulúb of Ḥamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, with a translation, by G. le Strange. Part I. The Persian text, 1916. Price 8s.*

IN PREPARATION.

An abridged translation of the Ihyá'u 'l-Mulúk, a Persian History of Sístán by Sháh Husayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.

The Qábús-náma, edited in the original Persian by E. Edwards.

The Dīwāns of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáh b. Ḥakím, edited and translated by F. Krenkow. (In the Press).

The Persian text of the Fárs Námah of Ibnu 'l-Balkhí, edited from the British Museum MS. (Or. 5983), by G. le Strange.

Extracts relating to Southern Arabia, from the Dictionary entitled Shamsu 'l-'Ulúm, of Nashwán al-Ḥimyarí, edited, with critical notes, by 'Azimu'd-Din Aḥmad, Ph. D. (In the Press).

Contributions to the History and Geography of Mesopotamia, being portions of the Ta'rikh Mayyáfárikín of Ibn al-Azrak al-Fárikí, B. M. MS. Or. 5803, and of al-'Alák al-Khatíra of 'Izz ad-Din Ibn Shaddád al-Ḥalabí, Bodleian MS. Marsh 333, edited by W. Sarasin, Ph. D.

The Ráḥatu 's-Şudúr wa Áyatu 's-Surúr, a history of the Seljuqs, by Najmu'd-Din Abú Bakr Muḥammad ar-Ráwandí, edited from the unique Paris MS. (Suppl. persan, 1314) by Edward G. Browne.

"E. F. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyyár's History of Tabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazraji's History of the Rasúli Dynasty of Yaman, with translation by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. Vols. IV, V (Arabic Text), edited by Shaykh Muḥammad 'Asal, 1913, 1916. Price 8s. each.*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurjī Zaydán's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by the late Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled Irshádu'l-arīb ilá ma'rifati'l-adīb, or Mu'jamu'l-Udabá: edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. Vol. V, 1911. Price 10s. Vol. VI, 1913. Price 10s.*
7. *The Tajáribu 'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Ayá Sofía, with Prefaces and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909; Vol. V, A.H. 284—326, 1913. Price 7s. each. (Vol. VI in preparation).*
8. *The Marzubán-náma of Sa'du'd-Dín-i Waráwini, edited by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroúfis publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroúfis par "Feylesouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'ajjam fí Ma'áyfri Ash'ári'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (Or. 2814) by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The Chahár Maqála of Nidhámí-i Arúdi-i Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1910. Price 8s.*
12. *Introduction à l'Histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid ad-Din, par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The Diwán of Hassán b. Thábit, (d. A.H. 54) edited by Hartwig Hirschfeld, Ph.D., 1910. Price 5s.*
14. *The Ta'rikh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfí of Qazwín. Part I, containing the Reproduction in facsimile of an old MS., with Introduction by Edward G. Browne, 1910. Price 15s. Part II, containing abridged Translation and Indices, 1913. Price 10s.*
15. *The Earliest History of the Bábis, composed before 1852 by Hájjí Mirzá Jání of Káshán, edited from the Paris MS. (Suppl. Pers., 1071) by Edward G. Browne, 1911. Price 8s.*

THE
TA'RÍKH-I-JAHÂN-GUSHÁ

OF

'ALÁ'U 'D-DÍN 'ATÁ MALIK-I-
JUWAYNÍ

(COMPOSED ~~IN~~ A. H. 658 = A. D. 1260)

PART II,
CONTAINING THE HISTORY OF THE KHWÁRAZM-
SHÁH DYNASTY,

EDITED WITH AN INTRODUCTION, NOTES AND
INDICES FROM SEVERAL OLD MSS.

BY

MÍRZÁ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU'L-WAHHÁB-I-QAZWÍNÍ,

AND PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE
"E. J. W. GIBB MEMORIAL"
VOLUME XVI, II.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & Co., 46 GREAT RUSSELL STREET.
1916.

“E. J. W. GIBB MEMORIAL”
SERIES.

VOL. XVI, 2.

(All communications respecting this volume should be addressed to Professor E. G. Browne, Pembroke College, Cambridge, who is the Trustee specially responsible for its production).

(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)

1. Arabic.

“These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone.”

2. Turkish.

“His genius cast its shadow o’er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age’s Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short.”

(*Kemál Páshá-zádé.*)

3. Persian.

“When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men.”

(*Jalálu ’d-Dín Rúmí.*)

